

فصلنامه زنان شماره 36 _ آبان 1394

Quarterly journal No. 36 - November 2015

چهارمین
مارس



زنان جهان،
علیه تم جنیتین
متحد شوید

فهرست مطالب

- ۴ < بشتایید! بشتایید! فرصت ناب! انتخاب زنان برای سرکوب زنان!
- ۶ < چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟
- ۱۳ < مروری انتقادی بر ۲۶مین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان
- ۱۹ < شعر: آذر عزیز
- ۲۰ < زنان و نظم نوین جهانی
- ۲۶ < موقعیت زنان افغانستان: گامی به جلو؟
- ۲۹ < شعر: در حصارم که می‌کنی - به یاد نادیا و مینا
- ۳۰ < مصاحبه: عشق و عشق‌ورزی بین زنان در دنیای مردسالار سیاسی است!
- ۳۵ < زنان پناه‌جو در ماریچ فقر و وحشت از تنهایی و خشونت
- ۳۸ < نه مرز، نه ملیت، نه جنسیت!
- ۳۹ < ترانه: تصور کن! - به یاد جان لنون
- ۴۰ < زیبایی زن: از کدام زیبایی حرف می‌زنیم؟
- ۴۷ < سیاست جنسی ترس و شجاعت
- ۵۳ < هنگامی که ملکه تنها می‌ماند
- ۵۶ < پیام زندگی و مرگ هزاران زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰
- ۵۷ < زنان چگونه می‌توانند به صلح و امنیت دست یابند؟
- ۵۹ < پیام زندگی و مرگ هزاران زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰ - به انگلیسی
- ۶۰ < پیام زندگی و مرگ هزاران زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰ - آلمانی
- ۶۲ < نه مرز، نه ملیت، نه جنسیت! - به انگلیسی

همکاری شما:

نشریه را پر بارتر خواهد کرد. برای هشت مارس خیر، مقاله، شعر، عکس، طرح، داستان و ترجمه بفرستید! لطفاً نوشته‌های خود را در صورت امکان با برنامه Word فارسی تایپ کنید و مطالب را برای من بفرستید! ارسال مطالب برای نشریه: zanane8mars@yahoo.com

مسئولیت هر یک از مقالات در نشریه هشت مارس به عهده‌ی نویسندگان آن است.

هشت مارس

نشریه سازمان زنان
هشت مارس
(ایران - افغانستان)

همکاران این شماره:

لیلا پرنیان
فریدا فراز
فریدا امیرخیزی
طرح روی جلد: سمیرا

بشتایید! بشتایید! فرصت ناب!

انتخاب زنان برای سرکوب زنان!



«امر به معروف و نهی از منکر» است که طرح عفاف و حجاب بر زنان را تحمیل کند. می‌خواهند با این یورش اعلام کنند که اگر از طریق دین، فرهنگ، سنت و قوانین ارتجاعی نتوانسته‌اند زنان را مطیع کنند، این بار به وحشیانه‌ترین شکل توسل خواهند جست و به همین دلیل هم این‌گونه خشونت افسار گسیخته علیه زنان را به شدت افزایش داده‌اند. وجود همین قوانین ضدزن، نیروهای سرکوب‌گر، اشاعه‌ی دین و خرافه و مذهب و سنت در جامعه است که شرایط را برای انواع و اقسام خشونت‌های خانگی و اجتماعی علیه زنان بیش از پیش فراهم کرده است.

زنان لیبرال و رفرمیست به زنان می‌گویند که «مجلس یکی از ابزارهای دولت مدرن است. لذا انتخابات فرصتی است تا مردم به شکل دموکراتیک نظر خود را به حاکمان اعلام کنند، حتی اگر آن‌ها نخواهند بشنوند»^۲ اهداف این نوع طرز تفکر و اشاعه‌ی آن در جامعه این است که فکرِ خلافِ جریانِ حاکم رفتن را از زنان و دختران جوان شورش‌گر بگیرند و آنان را در چارچوب بحث‌های تکراری و بی‌نتیجه‌ی «دمکراسی، دولتِ مدرن و...» نگه دارند. این چه «ابزارِ دولتِ مدرنی» است که کارش طرح و تصویب قوانینی بر علیه زنان است که متعلق به عصر جاهلیت می‌باشد؟ این چه دمکراسی است که هر از چند گاهی مردم را برای «انتخاب» سرکوب‌گران‌شان به بازی می‌گیرند؟ اینان این واقعیت را پنهان می‌کنند که همه‌ی نمایندگان که به مجلس راه یافته و یا می‌بایند خارج از این‌که چه جنسیتی داشته باشند، نمایندگان یک نظام

سر تا پا زن ستیزاند و کار این مجلس حفاظت از این نظام است. آن‌چه که در مقابل زنان قرار می‌دهند این است که رفتن به پای این انتخابات راه، به معنای انجام کاری مهم پیش گذارند، چرا که «برای

یکبار دیگر برای شکل دادن افکار عمومی، تبلیغات به حول مشارکت مردم در انتخابات مجلس شورای اسلامی در دستور کار همه‌ی جناح‌ها، رسانه‌ها و زنان اصلاح‌طلب حکومتی و غیرحکومتی قرار گرفته است. می‌خواهند از ماه‌ها قبل از انتخابات شرایط را طوری آماده کنند که بار دیگر برای چند صباحی بتوانند اذهان عمومی جامعه را از وخامت اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دور کنند. می‌خواهند به زنان بگویند که با شرکت‌شان در انتخابات و فرستادن «نمایندگان‌شان» به مجلس شورای اسلامی می‌توانند برای تغییر چند بند و تبصره از قانون اساسی به «نفع» خود دل خوش کنند.

به زنان می‌گویند، از حق رأی‌تان استفاده کنید و فکر شرکت نکردن در این انتخابات را از سر دور کنید، چرا که این کار «چاره درد نیست. اگر پای این‌گونه منفی‌کاری‌ها در میان باشد دیگر زنان نمی‌توانند به عواقب و عمل کرد دولت یا نهاد برگزارکننده انتخابات، خُرده بگیرند زیرا خود را از این نهاد بیرون کشیده‌اند»^۱

در رابطه با نهادی صحبت می‌شود که بیش از سه دهه عامل تصویب قوانین به شدت زن‌ستیز علیه زنان بوده است، یعنی «مجلس شورای اسلامی». در همین دوران صدرات دولت «تدبیر و امید» حسن روحانی «طرح افزایش جمعیت»، «صیانت از حریم عفاف و حجاب»، طرح مربوط به «آمران به معروف و ناهیان از منکر»، «طرح تکریم بانوان» یا طرح‌های مربوط به تفکیک جنسیتی در ادارات و دانشگاه‌ها و ... توسط همین نهاد برای تشدید فرودستی زنان مورد تصویب قرار گرفته است. برای پیاده کردن این طرح‌هاست که رژیم نیروهای سرکوب‌گر و اوباشان مزدور خود را سازمان‌دهی کرده و به جان زنان انداخته است. اسیدپاشی به صورت زنان ادامه‌ی سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی رژیم و شکلی از اعمال

می‌گوید که «انتخابات اسفند در گسترش میدان مانور دولت روحانی تأثیر مهمی دارد.» چرا که بنا بر تحلیل بسیاری از ایدئولوگ‌های امپریالیستی، این سپاه پاسداران است که در سوریه دست بالا را دارد و اگر انتخابات مجلس شورای اسلامی به نفع دولت روحانی تمام شود، در سرنوشت جنگ در سوریه به نفع قدرت‌های امپریالیستی خصوصاً آمریکا خواهد بود. بنابراین تبلیغاتی که زنان اصلاح‌طلب حکومتی و غیرحکومتی در مورد شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی به راه انداخته‌اند، نه تنها به بقای رژیم ضدزن جمهوری اسلامی خدمت می‌کند، بلکه به قدرت‌های بزرگ مردسالار امپریالیستی که عامل اصلی جنگ، خونریزی و دربه‌دوری میلیون‌ها زن و مرد و کودک در خاورمیانه هستند نیز مهر تأیید می‌گذارند.

ستم بر زن بخشی از کارکرد سیستم مردسالار تئوکراتیک حاکم است. متقاعد کردن چنین سیستمی با به خدمت گرفتن تعداد بیشتری از زنان در مجلس و یا هر نهاد دیگری نمی‌تواند در موقعیت زنان به مثابه‌ی یک گروه اجتماعی و فراتر از آن به مثابه‌ی نیمی از جمعیت هیچ‌گونه تغییری ایجاد کند.

مسیر واقعی و تعیین‌کننده برای زنان و قدم گذاشتن در جهت از بین بردن ستم جنسیتی ربطی به انتخابات و وارد کردن زنانی در مجلس شورای اسلامی در چارچوب یک نظام زن‌ستیز ندارد. آنچه که مسیر مبارزاتی در تأمین خواسته‌های زنان را تضمین می‌کند، از سر راه برداشتن مانع اصلی می‌باشد. هدفی که باید در دستور کار زنان قرار گیرد نه شریک شدن در یک نظام بغایت سرکوب‌گر پدر/مردسالار و کهنه‌پرستی که زنان را در جایگاهی بس فرودست قرار داده است، بلکه مبارزه در جهت سرنگونی آن است. بدون این هدف، یعنی سرنگونی بی‌دادگاه‌هایش، مجلس و زندان‌هایش و ... هر نوع تبلیغ و ترویج و سازمان‌دهی که از جانب هر قشر و طبقه‌ای به میان گذاشته شود، در واقعیت امر، زنان را از داشتن حق تعیین سرنوشت خود دور می‌کند و به نظام حاکم خدمت می‌کند. ♦

زیر نویس:

- ۱- «انفعال یا مشارکت قدرتمند زنان»؛ شهلا لاهیجی
- ۲- «چه کسی برای زنان ایران انتخاب می‌کند: زنان یا مردان»؛ فاطمه فرهنگ‌خواه
- ۳- شهلا لاهیجی؛ همان منبع
- ۴- کانون شهروندی زنان؛ «دشواری وظیفه‌ی نمایندگان زن»؛ ندا ناجی
- ۵- مصاحبه‌ی مهرانگیز کار با رادیو زمانه درباره‌ی سهم زنان از کرسی‌های مجلس

ما زنان چاره دیگری جز ادامه فعالیت در همین شرایط، متصور نیستیم.^۳ این تفکر با تبلیغ انتخابات و کشیدن مردم به پای صندوق رأی این‌بار برای نمایندگان زن در مجلس جمهوری زن‌ستیز اسلامی می‌خواهند زنان را از دست‌یابی به ایده و افکار نو برای ساختن جامعه‌ای که همه‌ی مردم اعم از زن و مرد بتوانند حاکم بر سرنوشت خود باشند دور کند؛ و زنان را به آن‌جا بکشانند که با رأی‌شان که در تضاد کامل با منافع‌شان قرار دارد، مهر تأیید به این رژیم بزنند. در واقعیت امر این نگرش تلاش دارد که فکر مبارزه را از ذهن زنان خصوصاً جوانان دور کرده و آنان را هم‌دست و شریک ستم‌گران‌شان کند. خواسته یا ناخواسته این بزرگ‌ترین خدمتی است که اینان به نظام جمهوری اسلامی می‌کنند. دائماً موعظه می‌کنند که نمی‌توان مبارزه‌ای را برای زیر و رو کردن آن مناسباتی که این چنین بی‌رحمانه زنان را به زنجیر کشیده است انجام داد، تنها می‌توان این ستم را برای زنان قابل تحمل کرد. یعنی مبارزه برای رهایی زنان از این فرودستی را محال و غیرممکن می‌دانند و تمام هم و غم‌شان این است که بتوانند با بسیج سیاسی و ایدئولوژیک، زنان را در نمایش انتخابات این‌بار برای مجلس شورای اسلامی در «انتخاب نمایندگان خود» درگیر کرده و این چنین بار دیگر به طولانی شدن عمر این رژیم کمک کنند.

از دیگر موضوعاتی که برای کشیدن زنان به پای صندوق‌های رأی پیش گذاشته‌اند این است که «طبق اهداف توسعه هزاره، ایران باید تا انتخابات پیش رو زمینه اختصاص حداقل ۳۰ درصد از کرسی‌های مجلس به زنان را در جهت برابری جنسیتی فراهم آورد.»^۴ و یا این‌که «... اگر تعداد زنان در نهادهای تصمیم‌گیری بالا برود، ممکن است صداهای زنانه و متفاوت از تریبون‌های حکومتی شنیده بشود و یک دستی صدای کنونی زنان در مجلس را بشکند.»^۵ راه یافتن تعدادی زن به مجلس نه می‌تواند به معنی بهبود در موقعیت زنان در جامعه باشد، نه می‌تواند فرودستی زنان را در جامعه کاهش دهد و نه می‌تواند صدایی متفاوت از صدای حاکم بر مجلس باشد. چرا که شرکت زنان در مجلس و به‌طور کلی در قدرت حاکم تنها می‌تواند در خدمت یک نظام پدر/مردسالار قرار گیرد و در نهایت آن نظام را تقویت کند و موقعیت بردگی زنان در جامعه را بیش از پیش تحکیم کند. «شکستن یک صدایی در مجلس» حتی اگر متحقق گردد، حداکثر می‌تواند به طیف‌های مختلف همین حکومت جنایت‌کار، فرصت دهد که صدای خود را به گوش‌ها برسانند. فرصتی خواهد بود که بتوانند بر سر شیوه‌های مختلف سرکوب زنان با هم جدل کنند و بهترین راه‌کار که متضمن تداوم حیات ننگین نظام باشد را بیابند.

کوبیدن بر بوق و کرنا در مورد نقش گرفتن زنان و به‌طور کلی مردم در انتخابات مجلس شورای اسلامی در زمانی صورت می‌گیرد که نه تنها همه‌ی جناح‌های زن‌ستیز و سرکوب‌گر حکومتی در ایران این انتخابات را برای بقا خود و ایجاد گسترده‌ترین روابط و مناسبات بر پایه‌ی نیازهای داخلی و منطقه‌ای با قدرت‌های بزرگ سرنوشت‌ساز می‌دانند، بلکه بنا بر نیاز و منافع امپریالیست‌ها نیز این انتخابات از درجه اهمیت بالایی برخوردار است. سفیر سابق فرانسه به روزنامه‌ی «لوریان لوژور» لبنان



بازستاندن زندگی، بدون کشتن!

چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟

فربا امیرفیز

«من قربانی شدم، اما نباید این اتفاق برای دختران دیگر ایرانی و خانم‌های ایرانی دیگر اتفاق بیفتد! من هنوز نمی‌دانم چه کسی روی من اسید ریخته؟! اما باید انتقام گرفته شود به این دلیل که این کار دیگر تکرار نشود!»^۱ این فقط بخشی از احساسات سهیلاست که دقیقاً بعد از یک سال سوختن در سکوت و تاریکی، زمانی که فقط توانایی بینایی یک چشم خود را تا حدی بازیافته به زبان رانده است. سهیلا یک سال لحظه به لحظه هزاران چرای بی پاسخ را زندگی کرده: چرا من؟ چرا آن روز؟ چرا پوشش من؟ چرا ماشین من؟ چرا اسید؟ چرا ذوب کردن گوشت و پوست و حتی استخوان آدمی با اسید؟ چرا ناتوانی؟ چرا آینده‌ی تباه؟ چرا بی‌توجهی؟ چرا بی‌پاسخ؟ چرا سکوت؟ ... سهیلا و قربانیان دیگر آن اسیدپاشی زنجیره‌ای در مهر ماه ۱۳۹۳ و خانواده‌های‌شان یک کابوس یک ساله را زندگی کرده‌اند. اما چرا آن جرقه‌ی شوکه‌آور نتوانست به جز واکنشی ردآسا در جامعه‌ی ما و در بین زنان و خصوصاً جنبش زنان ایران بیافریند؟! چرایی این لختی و رخوت، محور اصلی این مقاله نیست و این مبحث خود تلاشی در خور طلب می‌کند. اما این مقاله تلاش کوچکی است برای دامن زدن به این بحث به حاشیه رانده شده اما مهم در جنبش زنان؛ و راه یافتن به دلایل و ابعاد پدیده‌ی «اسیدپاشی» در سطح جهان و کاربرد شکل

چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟

تاریخچه‌ی چند هزارساله‌ی ستم بر زنان و تجربه‌ی چند صد ساله‌ی جنبش زنان نشان داده که شکستن سکوت و طرح ستم تنها قدم اولیه در جهت به رسمیت شناخته شدن و مبارزه با اشکال مختلف ستم بر زن، ولی قدمی ضروری در راه طولانی رفع این ستم است. از این زاویه برخورد جنبش زنان به معضلات و ضرورت‌ها نمی‌تواند تابع جریان رسانه‌ای حاکم و یا طرح درجه اهمیت آن به وسیله‌ی شاخص‌های کورجنس جهان پدر/مردسالار و یا تابع مد یا تبلیغات ژورنالیستیک یا فرصت‌طلبی ابزارگرایانه‌ی نیروهای سیاسی و ... باشد. طرح معضلات درون جنبش زنان برخاسته از واقعیت مادی و زندگی واقعی میلیاردها زن است که در اشکال مختلف زیرچرخ دنده‌های سیستم پدر/مردسالار در حال له شدن هستند؛ و در این چرخه‌ی رو به اوج هر بار که یکی از اشکال این ستم رو به افول می‌گذارد اشکال جدیدی سر باز می‌کنند. مثلا اگر در کشورهای سرمایه‌داری برابری قانونی تا حدی متحقق شده اما ستم بر زن در کشورهای جهان سوم در اشکال قانونی و غیرقانونی به شدت تشدید شده و در کشورهای غربی نیز اشکال جدید سرکوب و خشونت روانی و کلامی، سکسیزم، پورنوگرافی، تن‌فروشی و ... به اشکال قبلی اضافه شده که گاه درجرات شدیدتر و لایه‌های پنهان‌تری از خشونت را در خود دارند.

در کشورهای موسوم به جهان سوم که تغییر روابط تولیدی از تلاطم بیشتری برخوردار است و پروسه‌ی عبور این کشورها از روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری و ورودشان به روابط سرمایه‌داری بسیار پیچیده و متلاطم و پرتنش پیش می‌رود به همان میزان روابط روبنایی نیز دچار تنش و تلاطم شده و اشکال جدیدی از روابط ستم و استثمار شکل می‌گیرد که نه می‌توان آن را در چارچوب روابط فئودالی دسته‌بندی نمود و نه ظاهرا محصول مستقیم روابط سرمایه‌داری است؛ بلکه به نوعی محصول ادغام روابط پیشاسرمایه‌داری در روابط سرمایه‌داری امپریالیستی برای افزایش مافوق سودهای نجومی در خدمت سرمایه‌داری جهانی است. یکی از مراکز اصلی این تنش در تمام این کشورها زنان و ورودشان به روابط تولیدی، اجتماعی، فرهنگی و ... است و موضوع کنترل بر بدن زن که یکی از ارکان سیستم سرمایه‌داری پدر/مردسالار متکی بر مالکیت خصوصی است، در این کشورها اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد؛ از کنترل دولتی و قانونی گرفته که در کشورهای اسلامی (اسلام رسمی یا غیررسمی) این قوانین یک پایگاه شرعی و ایدئولوژیک مهم هم دارند، تا کنترل صرفا شرعی و دینی، کنترل عرفی و اجتماعی و سنتی تا کنترل مرد بر زن. البته کنترل بر بدن زن جدا از کنترل نیروی کار زن، باروری، فکر، امیال، آرزوها و ... او نیست. ابزار اصلی این کنترل تقویت هرچه بیشتر روابط پدر/مردسالارانه در سطوح مختلف است که گاه در تضاد با روابط سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که خواهان آزاد شدن نیروی کار ارزان، وسیع و مطیع زنان در خدمت سود بیشتر است؛ اما بررسی‌ها نشان می‌دهد که در تمام کشورهای جهان سوم در پاسخ به این تضاد اشکال جدیدی از ستم بر زن شکل گرفته یا تشدید شده که با پایه‌های مادی و ظرفیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ... آن کشورها هم‌خوانی بیشتری داشته است. اسیدپاشی یکی از این اشکال انطباق یافته‌ی خشونت علیه زنان است.

خاصی از آن در ایران در مهرماه ۱۳۹۳، هدف ارائه‌ی یک پژوهش علمی در جهت شناسایی این پدیده نیست، هدف کمک به بررسی علمی این پدیده در جهت یافتن راه‌کارهای ریشه‌ای پایان دادن به آن و روشن کردن وظایف پیش روی جنبش زنان در جهان و ایران است. اگرچه موضوع به حاشیه رانده شدن و مسکوت ماندن شناسایی عاملین و آمرین «اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای در اصفهان» توسط حاکمیت به دلیل ارتباط مستقیم آن حوادث با ایدئولوژی و دستگاه قضایی و اجرایی حاکم نیاز به توضیح ندارد؛ اما از دیگر سو می‌توان این سکوت را در پرتو فشار فرهنگی و فکری جامعه‌ی «مدرن» سرمایه‌داری پدر/مردسالار هم بررسی کرد که امروزه تقریبا عادات حاکم بر فرهنگ رسانه‌های جریان اصلی و فضاهای مجازی، بخشی از ایدئولوژی مردم جهان در برخورد به واقعیات پیرامون‌شان نیز شده است. از بزرگترین تغییرات زیست‌محیطی تا موج پناهجویی و افشاگری‌های کلان سیاسی تا پیش‌پا افتاده‌ترین و جزئی‌ترین وقایع زندگی روزمره تقریبا با یک وزن و اهمیت ولی با سرعت و شتاب سرگیجه‌آور در صفحه‌ی اذهان عمومی برجسته و با همان سرعت «ناپدید» می‌گردد و هیچ تأثیر و درک عمیقی از خود بر جای نمی‌گذارد. اگرچه سرعت وقایع و تغییرات بزرگ امروز در سطح جهان بخش اجتناب‌ناپذیر این روند است اما خطر در جهت‌دهی کاملا هدفمند و ایدئولوژیک در طرح یا عدم طرح و حذف وقایع به وسیله‌ی جریان حاکم است. در این بین مسلما عجیب نیست که تحت تأثیر مستقیم روابط پدر/مردسالار حاکم مسایل مربوط به حوزه‌ی زنان به عنوان نیمی از جمعیت جامعه به راحتی تحت عنوان جزئی، غیرعمده، غیرضروری و کم‌اهمیت و ... به حاشیه رانده شده و سریع‌تر از سایر وقایع از درجه اهمیت ساقط شوند. این پدیده‌ی جدیدی نیست و رویکرد جهانی روابط سرمایه‌داری پدر/مردسالار به انعکاس مسأله‌ی ستم بر زن است. مثلا زمانی که رسانه‌های جهانی در حال پوشش لحظه به لحظه‌ی جنگ‌های ارتجاعی سرمایه‌داری هستند (که اتفاقا قربانیان اصلی آن هم زنان هستند) و از رشادتها و میهن‌پرستی سربازان داستان‌سرای‌ها می‌کنند و برای کشته‌شدگان آن جنگ‌ها منابر یادبود می‌سازند و به بازماندگان لوح «افتخار» می‌دهند و ... جنگ علیه زنان در تمام جبهه‌های خصوصی و عمومی حتی یک لحظه از شبانه روز متوقف نمی‌شود و هیچ‌کس حتی نام و نشان قربانیان این جنگ پنهان را نمی‌داند. هرچند اعداد جدول آمار شاخص‌های بی‌روحي هستند که فقط کمیت این جنگ علیه زنان را نشان می‌دهند، اما فقط یک نمونه‌ی آماری هم می‌تواند به روشنی شاهد این مدعا باشد: تعداد نیروهای آمریکایی که در افغانستان و عراق بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۲ کشته شدند ۶۴۸۸ نفر و تعداد زنان آمریکایی که توسط مرد شریک زندگی فعلی یا سابق در همان دوره به قتل رسیدند ۱۱۷۶۶ نفر بود که نزدیک به دو برابر میزان تلفات در طول جنگ است؛ و هم‌زمان تجاوزهای جنسی به زنان در ارتش آمریکا بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ بیش از ۳۵ درصد افزایش داشته و آمار سالانه را به ۲۶ هزار مورد افزایش داده است.^۲



اما مهاجم یا مهاجمین از چه حقی برخوردارند که می‌توانند زنان را مستحق چنین مجازاتی بدانند؟ از چه قدرت و موقعیتی برخوردارند تا این مجازات را در قبال زنان به اجرا در آورند؟ آیا مردانی (یا حتی زنانی) که مرتکب اسیدپاشی می‌شوند افراد منحصر به فردی هستند که صرفاً به علت اختلالات روانی دچار جنون آبی می‌شوند؟ یا به واقع اسیدپاشی ادامه‌ی منطقی خشونت ساختاری جامعه‌ی طبقاتی پدر/مردسالارانه‌ی حاکم است که به این شکل بروز یافته و اتفاقاً به وسیله‌ی سیستم سلطه و سرکوب حمایت و تقویت می‌شود؟ اگر چنین است این ساختار مسلط چگونه زنان را در چنین موقعیتی قرار می‌دهد؟ آیا این موقعیت مختص زنان جوامع تحت سلطه است، یا یک پدیده‌ی جهان‌شمول؟

اهداف فردی:

مهاجم یا مهاجمین در اکثر کشورها و در اکثر موارد مردانی هستند که می‌خواهند برای تنبیه، شکنجه، تخریب و از روی حسادت یا سرخوردگی یا شکستن غرور «مردانه» یا برای بازسازی اعتماد به نفس‌شان و ... از زن یا زنانی که پیش‌تر با آن‌ها رابطه یا آشنایی داشته‌اند و به شکلی در برابر آن‌ها «نافرمانی» کرده‌اند؛ مستقیماً و به صورت فردی انتقام بگیرند؛ و آنان را سرکوب، مرعوب و تخطئه کنند. متأسفانه متقابلاً بسیاری از زنان از ترس انتقام‌گیری‌های مجدد یا فشارهای اجتماعی و روانی این جنایت را گزارش و یا پی‌گیری نمی‌کنند. پیام اصلی در اکثر این موارد که در پس رد درخواست ازدواج یا امتناع از رابطه‌ی جنسی یا ادامه‌ی رابطه روی می‌دهد، این است: «اگر با من نه، با هیچ کس دیگر!». بر طبق تحقیقات موجود این نوع خشونت عمدتاً در آسیای جنوب غربی شایع است که نابرابری جنسیتی در آن بسیار عمیق است.

هم‌چنین در کشورها یا مناطقی که روابط فئودالی کماکان از قدرت برخوردارند، زنان به خاطر اختلاف در تهیه‌ی جهیزه یا درگیری‌ها در مورد زمین یا املاک یا ارث و ... یا دیگر مسائل مربوط به مالکیت مورد حملات اسیدی قرار می‌گیرند.

اسیدپاشی حتی در برخی موارد که اسیدپاشان زانی هستند که زنان یا مردان دیگر را مورد حمله قرار می‌دهند، یک خشونت جنسیتی سخت و ویران‌گر محسوب می‌شود. مثلاً مواردی از اسیدپاشی در قرن ۱۹ در انگلستان و فرانسه گزارش شده که هدف خشم و غضب جنون‌آمیز آن زنان، عمدتاً زانی بودند که با شوهران‌شان در ارتباط بودند یا به ندرت شوهران بی‌وفا و خائن؛ و یا امروزه مثلاً در کامبوج هدف این زنان شوهردار نبود کردن همسر دیگر یا معشوقه‌ی شوهر است که می‌تواند خطر جدی برای از دست دادن مرد خانواده و امکانات زن و فرزندانش باشد؛ و برخلاف تلاش‌های رسانه‌هایی که می‌خواهند دلیل این نوع حملات را صرفاً رقابت و حسادت «زنانه» معرفی کنند، شاهدهی بر این مدعاست که محرک اصلی این حملات نیز چرخه‌ی پیچیده‌ای از بازتولید روابط مردسالارانه توسط زنان بر بستری از فقر اقتصادی و فرهنگی است که این‌بار به دست خود زنان از زنان قربانی می‌گیرد.

اسیدپاشی در بنگلادش معمولاً یکی از اشکال خشونت خانگی است؛ و در پاکستان عمدتاً حمله‌ی «ناموسی» مردان خانواده به همسران‌شان است و یا زنان قربانیان «غیرت» مردان خانواده می‌شوند؛ و حتی گاهی اعضا صورت‌شان نیز بریده می‌شود. در افغانستان و پاکستان اسیدپاشی گاهی تنبیه «بدحجابی» زنان است.

اما مهاجم یا مهاجمین از چه حقی برخوردارند که می‌توانند زنان را مستحق چنین مجازاتی بدانند؟ از چه قدرت و موقعیتی برخوردارند تا این مجازات را در قبال زنان به اجرا در آورند؟ آیا مردانی (یا حتی زنانی) که مرتکب اسیدپاشی می‌شوند افراد منحصر به فردی هستند که صرفاً به علت اختلالات روانی دچار جنون آبی می‌شوند؟ یا به واقع اسیدپاشی ادامه‌ی منطقی خشونت ساختاری جامعه‌ی طبقاتی پدر/مردسالارانه‌ی حاکم است که به این شکل بروز یافته و اتفاقاً به وسیله‌ی سیستم سلطه و سرکوب حمایت و تقویت می‌شود؟ اگر چنین است این ساختار مسلط چگونه زنان را در چنین موقعیتی قرار می‌دهد؟ آیا این موقعیت مختص زنان جوامع تحت سلطه است، یا یک پدیده‌ی جهان‌شمول؟

«اسیدپاشی» یا «حمله‌ی اسیدی» نوعی حمله‌ی عمدی با مواد خورنده (اسیدی یا بازی) است اما از آن‌جایی که امکان کنترل آسیب ناشی از این ماده وجود ندارد، که عمدتاً نه به قصد قتل بلکه به منظور تخریب، ضرب و جرح، تنبیه، انتقام، شکنجه، نابودی زندگی اجتماعی و آینده‌ی قربانی انجام می‌شود، بخشا قربانیان دیگر (عمدتاً کودکان و خانواده زن) را هم در بر گرفته و یا باعث مرگ مستقیم یا تدریجی قربانی می‌شود. هدف حملات عمدتاً صورت قربانی است و باعث سوختن پوست و بافت‌های بدن و گاهی انحلال استخوان‌ها نیز شده و هم‌چنین گاهی باعث از بین رفتن بافت‌های چربی، غضروف گوش و بینی، لب، بافت چشم و پلک، ریزش موها، کوری، ناشنوایی، سوراخ شدن نای و مری و ... نیز می‌شود. علاوه بر تأثیرات عمیق و طولانی مدت و معمولاً غیرقابل بازگشت جسمی؛ مشکلات اقتصادی، اجتماعی و روانی حاد و مادام‌العمر ایجاد می‌نماید. اگرچه اسید ماده‌ای قدیمی است اما تحقیقات نشان می‌دهد که اسیدپاشی عمدتاً پدیده‌ای متعلق به عصر «مدرن» با تاریخچه‌ای ۱۵۰ ساله در سراسر جهان است که امروزه در کشورهای جهان‌سوم رواج بیشتری دارد؛ از بنگلادش که بالاترین آمار اسیدپاشی‌ها را دارد تا هند، نپال، کامبوج، پاکستان، نیجریه، افغانستان، لائوس، کوبا، چین، بریتانیا، ایران که در صدر این لیست سیاه قرار دارند؛ تا سوئد، یمن، کانادا، مصر، بلژیک، ایالات متحده آمریکا، ترکیه و عربستان سعودی و ...

اگرچه حمله با اسید و این شکل عریان از خشونت و نفرت بشری، علاوه بر زنان، مردان را هم قربانی می‌کند، اما آن‌چه اسیدپاشی را تبدیل به یک خشونت جنسیتی می‌کند، هم فاکتور کمیت و هم هدف از اعمال این نوع خشونت است.

با وجود این‌که به علت عدم گزارش دهی بسیاری از موارد اسیدپاشی، عمدتاً آمار دقیقی در دست نیست اما میانگین نسبی نشان می‌دهد که در سطح جهانی ۷۵ تا ۸۰ درصد قربانیان اسیدپاشی زنان و آن‌هم زنان ۱۹ تا ۳۵ ساله هستند و ۹۹ درصد مجرمین مردان هستند (البته بررسی موردی کشورها ممکن است تفاوت‌های چشم‌گیری با هم داشته باشد)؛ اما در کل این زنان هستند که در سراسر جهان فارق از سن، وضعیت تأهل، مذهب، قومیت، طبقه، زندگی شهری یا روستایی، نژاد و شرایط اقتصادی‌شان هدف این حملات نابودگر قرار گرفته و می‌گیرند.

از طرف دیگر هدف از اسیدپاشی‌ها در مورد مردان بسیار متفاوت و پراکنده و در نهایت تبارز یکی از اشکال حاد اعمال خشونت، ارباب و انتقام است. اما در مورد زنان عمدتاً مسأله‌ی محوری تبارزی از ستم جنسیتی بوده است.

»

اگر خوب نگاه کنیم خواهیم دید که در اسیدپاشی همان قدر بدن زن شیء

محسوب می‌شود که در پورنوگرافی و در اعمال حجاب اجباری؛ در اسیدپاشی همان قدر

کرامت انسانی زن تنزل می‌یابد که در پورنوگرافی و تن‌فروشی؛ در اسیدپاشی همان قدر

خشونت افسارگسیخته، نفرت و انتقام اعمال می‌شود که در تجاوز و تجاوزگروھی.

اهداف جمعی:

از آن جایی که اسیدپاشی شکلی از خشونت است که در آن مهاجم یا مهاجمین با شدت بسیار بالایی از تنفر، انزجار، خشم و احساسات شدید انتقام‌جویانه با قربانی خود برخورد می‌کنند، بنابراین شناخت قبلی و فردی از قربانی نقش مهمی در برانگیختگی این احساسات دارد. اما در مواردی هم این خشونت اشکالی فراتر از شناخت فردی و قبلی به خود می‌گیرد، بنابراین فرد مهاجم باید پیش از رویارویی با فرد قربانی به چنان درجه‌ای از تحریک روانی و حقانیت ایدئولوژیک رسیده باشد که قربانی را مستحق این تنبیه یا مجازات بداند.

شکل رایج این نوع خشونت، اسیدپاشی فردی یا گروهی در خدمت اهداف اجتماعی، سیاسی و یا مذهبی است. گاهی اوقات این حملات به علت فعالیت‌های سیاسی یا اجتماعی یا اعتقادات مذهبی یک فرد خاص و به منظور تنبیه و ارباب آن فرد یا گروه‌اش صورت می‌گیرد. مثلاً اسیدپاشی به خانم کنستانتینا کونوا فعال سندیکایی بلغاری - یونانی که در سال ۲۰۰۸ در یک تظاهرات صورت گرفت ولی مانع فعالیت او نشد و امروزه یکی از اعضای پارلمان اروپاست.^۳

اما عمدتاً این شکل از اسیدپاشی با رویکرد هدف جمعی نیز یکی از مصادیق خشونت جنسیتی را در خود دارد. چون موضوع از این نیز فراتر رفته و فرد یا افرادی برای اهداف سیاسی، اجتماعی و مذهبی خود افرادی را به شکل تصادفی برمی‌گزینند که مسأله‌ی جنسیت این افراد یک شاخص مرکزی است. مسلماً هدف از این حملات صرفاً تنبیه فردی نیست، بلکه هدف سرکوب، تنبیه و مجازات یک گروه خاص از زنان عمدتاً با هدف ارباب کلیه‌ی زنان و حتی جامعه است که همان‌طور که پیش‌تر گفته شد نیاز به انگیزش بسیار بالای ایدئولوژیک دارد. در بررسی اسیدپاشی به زنان متأسفانه مثال‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد عمدتاً مذهب و اعتقادات مذهبی در کنار ساختار پدر/مردسالارانه‌ی حاکم چنین معجون برانگیزاننده‌ی ایجاد می‌نماید. در این گونه موارد در پروسه‌ی انسان‌زدایی از زنان و تبدیل زنان به شیء علاوه بر روابط پدر/مردسالارانه‌ی مسلط و جهان‌شمول، مذهب و در این‌جا مشخصاً اسلام مجموعه مفاهیمی را بر پایه‌ی باورهای مرد به او القا می‌نماید که به فرد مشروعیت زمینی و آسمانی برای کنترل بدن و اراده‌ی زن به فرمان خدا و در خدمت به دنیا و آخری می‌دهد. همین «مجاز آسمانی» که عمدتاً مصادیق قانونی و رسمی هم می‌یابد، برای کنترل، تنبیه و مجازات زن در خدمت رستگاری جامعه و حتی خود او کافی است تا اعمال هر عمل قانونی و غیرقانونی علیه هر زنی را مجاز و مشروع قلمداد نماید.

در پاکستان و افغانستان، اسیدپاشی به صورت دختران دانش‌آموز به وسیله‌ی گروه‌های مذهبی عملی برای مجازات و بازداشتن آنان از تحصیل محسوب می‌شود. در غزه در سال ۲۰۰۶ یک گروه که خود را «فقط شمشیر اسلام» می‌نامیدند، با اسیدپاشی به زنانی که به زعم آنان پوشش «نامناسب» داشتند، به سایر زنان نیز هشدار دادند.^۴ در عربستان سعودی نیز چنین حملاتی به زنان انجام گرفته که تحقیقات نشان می‌دهد که کودکان برای این حملات به کار گرفته شده‌اند.^۵ در کشمیر نیز در سال ۲۰۰۱ حملاتی به زنان صورت گرفته است با هدف پذیرش کدهای پوشش اسلامی در میان زنان؛^۶ البته متقدم‌ترین تجربه‌ی اسیدپاشی و تهدید به اسیدپاشی به زنان به وسیله‌ی گروه‌های اسلامی در دهه‌ی ۶۰ شمسی مربوط به ایران است؛ یعنی هم‌زمان با قدرت‌گیری جمهوری اسلامی که در اولین گام تلاش برای اجباری کردن حجاب به فرمان خمینی، همراه با قلم‌فرسایی ایدئولوگ‌های اسلامی که به زور قانون مبتنی بر شرع و قوه‌ی قهریه‌ی «قانونی» و شبه‌نظامی و لباس‌شخصی برای تهدید و ارباب

از آن جایی که پیشاپیش و تحت تأثیر روابط پدر/مردسالارانه‌ی حاکم بر جامعه‌ی طبقاتی، زنان در یک پروسه‌ی تاریخی انسان‌زدایی واقعی، سازمان‌دهی شده و سیستماتیک در درون جامعه از انسان به شیء‌ای بدل می‌شوند که قابلیت کنترل آن به جامعه‌ی مردسالار تفویض شده است، خواست و تمایل زنان باید منطبق بر خواست و اراده‌ی مردان و تحت سلطه‌ی حاکمیت باشد؛ و علاوه بر نهادهای مسلط هر مردی می‌تواند آشکارا و نهان، قانونی و غیرقانونی، شرعی، عرفی و ... ادعای مالکیت بر جسم، فکر، زندگی، رفتار و امیال ... آنان را داشته باشد.

از این رو هر «نافرمانی» از اعمال اراده‌ی مردسالارانه مستوجب مجازات است. مجازاتی که قوانین نوشته و نانوشته اما مسلط حاکم در سراسر جهان به شکل بومی آن را به اجرا در می‌آورند. یک‌جا «نافرمانی» زن و خروج از الگوی زن فرمان‌بردار با تجاوز و آزار جنسی پاسخ می‌گیرد؛ در جای دیگر با خشونت فیزیکی و جای دیگر با خشونت روانی یا کلامی و یک‌جا با اسیدپاشی. اگر خوب چشمان‌مان را باز کنیم، می‌بینیم که تبارزات گوناگون خشونت اتفاقی و استثنایی نیستند؛ بلکه اشکال متفاوت خشونت ذاتی سیستم مسلط هستند که ما باید آن را منطقی و عادی تلقی کنیم؛ و به عنوان زن در زندگی روزمره از این‌که قربانی شدیدترین اشکال خشونت نیستیم، خشنود و شکرگزار باشیم؛ و آن اشکال را مختص موقعیت خاص زنانی بدانیم که در آن قرار دارند. چرا ما نباید به این فکر کنیم که مجازاتی که برای «نافرمانی»، ایستادگی، اعتراض و تحمیل اراده‌مان برای ما تعیین شده، اتفاقی نیست؛ بلکه کاملاً حساب شده و از پیش تعیین و سازمان‌دهی شده است. اگر خوب نگاه کنیم خواهیم دید که در اسیدپاشی همان قدر بدن زن شیء محسوب می‌شود که در پورنوگرافی و در اعمال حجاب اجباری؛ در اسیدپاشی همان قدر کرامت انسانی زن تنزل می‌یابد که در پورنوگرافی و تن‌فروشی؛ در اسیدپاشی همان قدر خشونت افسارگسیخته، نفرت و انتقام اعمال می‌شود که در تجاوز و تجاوزگروھی. شاید با این تفاوت فاحش که در اسیدپاشی مهاجم که از دستیابی یا ادامه‌ی رابطه با زن ناامید و یا از اعمال اراده و خواست خود سرخورده گشته، بدون تصاحب بدن زن آن را تخریب کرده؛ و چهره و هویت زن را از او باز می‌ستاند؛ تا بدون کشتن‌اش، زندگی را از او بازستاند. مهاجم حتی با این عمل می‌خواهد نشان مادام‌العمر تملک و تسلط خود را بر بدن زن بنشانند و آن را از دستبرد رقیب و حتی اراده‌ی خود زن برای استفاده‌ی مطلوب از بدن و زندگی‌اش خارج کرده و بدین شکل از جوانی، زیبایی، استقلال و مقاومت و «نافرمانی» زن انتقام گرفته و آبی بر آتش سرخوردگی خود بریزد و اراده‌ی «مردانه»ی خود را به اثبات رساند.

امروزه حجاب برای حکومت‌های تئوکراتیک اسلامی به مراتب مفهومی

پیچیده‌تر، سیاسی‌تر و استراتژیک‌تر دارد؛ و علاوه بر این که پرچم سیاسی آن‌هاست که بر بدن زنان به اهتزاز در می‌آید، کارکردش تفکیک میان فضای خصوصی و عمومی است؛ یعنی نقش یک مرز اجتماعی مهم را دارد که دایما محل تولید تضاد و تنش است. در این مورد مرکز این تضاد و تنش نه صرفاً خود حجاب بلکه تضاد و تنش در مورد رابطه‌ی بین فضای خصوصی و عمومی جامعه و نقش و جایگاه زنان در آن است“

زنان و شکل دادن و تثبیت کدهای «زن مسلمان» صورت گرفت. در آن زمان با خدمات بی‌دریغ، عریان و افسارگریخته‌ی نیروهای ایدئولوژیک و از جان گذشته‌ی کمیته‌ها و پاسدارها و لباس شخصی‌ها ... که با شعار «یا روسری! یا توسری!» و چاشنی تیغ‌زنی به صورت و دهان زنان، حجاب را نه فقط بر بدن زنان که بر ذهن جامعه نشانند. به همین دلیل حجاب از اولین روز حیات شوم دولت جمهوری اسلامی پرچم سیاسی این نظام مبتنی بر شرع و قوانین ضدزن منتج از آن بوده است.

همان‌طور که از نمونه‌های بالا بر می‌آید در پروسه‌ی اسلامیزه کردن جامعه و استقرار دولت‌های اسلامی که ایران اولین نمونه‌ی «موفق» آن در عصر سرمایه‌داری است، حجاب اجباری فشرده‌ترین مفهوم کنترل بدن زن را در خود متبادر می‌نماید. بی‌دلیل نیست که در ایران و سایر کشورهای اسلامی نخواستی یا در حال تأسیس حجاب زنان اصلی‌ترین شاخص تمایز بین یک کشور اسلامی و غیراسلامی است و پرچم سیاسی و نماد برپایی حکومت «الله» بر روی زمین است. به همین دلیل حجاب یکی از پایه‌ای‌ترین مفاهیم برای ساخت الگوی «زن مسلمان» چه در کشورهای اسلامی و چه در بین مسلمانانی که حتی در کشورهای سکولار زندگی می‌کنند، می‌باشد. حجاب یعنی انسان‌زدایی از زن تا حد فروکاستن کلیت بدن او به یک ابژه‌ی صرفاً جنسی که تمام و کمال باید تحت حمایت و کنترل قرار گیرد، یعنی کنترل بدن زن در تمام فضاهای خصوصی و عمومی به وسیله‌ی نیروی به اصطلاح ماورای بشر، ورأی حاکمیت و حتی ورأی قانون که در نبود خود این وظیفه را بر دوش سلسله مراتب ساختار مذهبی و نهادهای قدرت در جامعه، یعنی نمایندگان خدا بر روی زمین قرار داده که در تمام کشورهای اسلامی مردان (حتی اگر غیرمسلمان باشند) آخرین حلقه‌ی نگهبانان الهی هستند که از مواهب و امتیازات این نگهبانی نیز برخوردار می‌شوند؛ و متقابلاً «زن مسلمان» که به واسطه‌ی «مواهب» الهی تام و تمام تبدیل به یک شیء جنسی شده که به شکل بالقوه ظرفیت «فتنه‌انگیزی»، «آشوب‌طلبی و ناامنی»، «وسوسه و گناه‌افروزی»، «محرابه با خدا» و ... را داراست؛ مگر این‌که در عمل از این جرایم اعلام براثت نماید. «زن مسلمان» که حجاب پرده‌ی ساتری بر «فتنه‌انگیزی گناه آلود» و «ذاتی» اوست باید به شکرانه‌ی این نعمت خود را با رضایت کامل قلبی و فکری تسلیم «حق» یعنی این سلسله‌مراتب اعمال کنترل نماید.

به همین دلیل هم یکی از آن مواردی که این نیروهای اسلامی متفاوت و بخشا متخاصم (شیعه، سنی و ...) را در مورد برخورد به زنان به هم پیوند می‌دهد، اتفاق نظر آنان در مورد پدیده‌ی «بدحجابی» است، که نیاز به بحثی در خور دارد؛ اما بنا بر ضرورت تمرکز روی آن در این بحث از این تعریف استفاده می‌کنم که «بدحجابی» کلیدواژه‌ای است که در خود

مفهوم نافرمانی، شورش‌گری و خارج شدن از کنترل و استاندارد و شاخص‌های «زن مسلمان» را مستتر دارد. زنانی که تسلیم اراده‌ی «خدا» و نمایندگان نرینه (و گاه مجریان مادینه) او قرار نگرفته‌اند و از موقعیت ابژکتیویشان خارج شده‌اند. در رمزگشایی اجتماعی معنای آن این است که این زنان و دختران (کم یا زیاد) شاخص‌های پوشش و منش اسلامی را رعایت نکرده و میل، اراده و سلیقه‌ی خود را اعمال نموده و استقلال رأی و عمل خود را در انتخاب پوشش به نمایش گذارده‌اند. به همین دلیل نیز با یک توضیح ساده این زنان در زمره‌ی دشمنان اسلام و مسلمین در می‌آیند که به خاطر عدم فرمان‌برداری از خدا و نمایندگانش مستحق اشد مجازات هستند. این همان نیروی انگیزش اعتقادی و ایدئولوژیک است که می‌تواند مهاجم اسیدپاش را در کمال بی‌رحمی، عداوت و نفرت در پی انتقام از زنان «بدحجاب» قرار داده و به هر مرد مسلمان مجوز می‌دهد که از «حق» خود استفاده کرده؛ و به عنوان مالک و صاحب اختیار و اراده بدن زن، آن را کنترل نماید و اگر هم نتوانست این وظیفه را از راه ارشاد و «امر به معروف» پیش ببرد؛ مجاز به استفاده از قوه‌ی قهر و حتی تنبیه و مجازات خاطی (بخوانید محارب یا فتنه‌گر یا ...) است. همین اصل پایه‌ای دلیل مشروعیت و التزام «امر به معروف و نهی از منکر» و تجلیل از عمل‌کنندگان به آن است؛ و همین دلیل پایه‌ای، نیاز به نیروی قهری که به صورت سیستماتیک و سازمان یافته با بودجه مشخص دولتی و آموزش نظامی خاص به شکل روزمره بدن و پوشش زنان را کنترل می‌کند یعنی «گشت‌های ارشاد» را توضیح می‌دهد. نیرویی که سال‌ها به عنوان بازوی نظامی کنترل بدن زن در سطح جامعه‌ی ایران فعالیت کرده تا بتواند بدن زنان را در فضای عمومی تحت فرمان و انضباط اسلامی در آورده و با کدهای «زن مسلمان» انطباق دهد.

اما این کدهای اسلامی نیز مفاهیمی انتزاعی و یا صرفاً مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش نیستند؛ بلکه در انطباق با روابط تولیدی زیربنایی و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک عصر خود درآمده‌اند. حال چه به صورت پوشش اجباری یا آن‌چه به اصطلاح حجاب «اختیاری» می‌نامند. امروزه حجاب برای حکومت‌های تئوکراتیک اسلامی به مراتب مفهومی پیچیده‌تر، سیاسی‌تر و استراتژیک‌تر دارد؛ و علاوه بر این که پرچم سیاسی آن‌هاست که بر بدن زنان به اهتزاز در می‌آید؛ کارکردش تفکیک میان فضای خصوصی و عمومی است؛ یعنی نقش یک مرز اجتماعی مهم را دارد که دایما محل تولید تضاد و تنش است. در این مورد مرکز این تضاد و تنش نه صرفاً خود حجاب بلکه تضاد و تنش در مورد رابطه‌ی بین فضای خصوصی و عمومی جامعه و نقش و جایگاه زنان در آن است؛ البته این تضاد حوزه خصوصی و عمومی به هیچ عنوان مختص جوامع اسلامی و یا حتی جهان‌سومی نیست؛ بلکه یکی از تضادهای ساختاری و ذاتی نظام طبقاتی است که در عصر سرمایه‌داری اشکال متفاوتی به خود گرفته اما هیچ‌یک از تغییرات و حتی پیشرفت روابط تولیدی قادر به پاسخ به این تضاد نیستند. چون راه‌حل قطعی آن در از بین رفتن ستم بر زن و به طور کلی تفکیک جنسیتی جامعه و نقش خانواده به عنوان کوچکترین سلول اقتصادی جامعه‌ی طبقاتی و از بین رفتن طبقات است؛ به همین دلیل نحل‌های مختلف فمینیسم از زوایای مختلف به آن پرداخته‌اند. مثلاً «یک نظریه، نظریه‌ی فمینیست‌های لیبرال است که معتقدند حوزه‌ی خصوصی به مسأله‌ی شخصی و خانوادگی مربوط است و باید این آزادی باشد که افراد خودشان تصمیم بگیرند و دخالت در این حوزه به معنای ضدیت با

”

در ایران، در دیالکتیک مابین حوزه‌ی خصوصی و عمومی، حجاب اجباری زنان نقش مهمی ایفا می‌کند. تضاد بین نقش زنان در حوزه‌ی خصوصی که متمرکز بر نقش همسری و مادری زن در خانواده است و حوزه‌ی عمومی که شرعاً و قانوناً زنان حق ورود، تردد، کار، سفر و... در آن را به شکل مستقل ندارند به دو اصل اساسی و پرتنش مشروط شده است: اجازه‌ی سرپرست مذکر خانواده و رعایت موازین اسلامی که مهم‌ترین و اساسی‌ترین این شروط حجاب اجباری (برای تمام زنان جامعه) است^۷

قانونی کاملاً از محتوا خالی می‌شوند. زنان و مردان روابط آزاد برقرار کرده، بدون حجاب با یکدیگر معاشرت می‌کنند و با یکدیگر دست می‌دهند، یا وارد روابط خارج از ازدواج شده و با یکدیگر روابط دوستانه یا عاشقانه برقرار می‌نمایند، الکل می‌نوشند و مرزهای «زنانه» - «مردانه»ی رایج را زیر پا می‌گذارند که تا همین امروز جمهوری اسلامی ناچاراً آن را در فضای خصوصی و به درجاتی تحمل کرده است. اما زن «بدحجاب» و «نافرمان» بخش زیادی از این «ممنوعه‌ها» را خواسته یا ناخواسته با خود حمل کرده و وارد فضای عمومی می‌کند و به شکل فرمیک این مرز شکنی را نمایندگی می‌نماید که مسلماً برای یک حکومت اسلامی قابل تحمل نیست.

برای بیان این تداخل حتی به شکل حاشیه‌ای می‌توان به یکی از محصولات زندگی شهری یعنی ازدیاد پدیده‌ی زنان اتومبیل‌سوار در بین طبقات میانی و مرفه در سال‌های اخیر پرداخت. «اتومبیل مخدوش کننده‌ی مرزهای مفهومی رایج بین زنانگی و مردانگی است. مردانگی با تکنولوژی، سرعت و پیشرفت، مفهوم پردازی شده است. زنانگی با صنایع دستی، سکون و حفظ سنت‌ها. دختر جوانی که با اتومبیلش در اتوبان‌های تهران پرستاب از برابر دیدگان می‌گذرد، تنها یک راننده نیست، او عاملی فرهنگی است که به ساخت جدید مفهوم جنسیت یاری می‌رساند.»^۸ این اتومبیل‌ها حامل نافرمانی‌هایی مثل «بدحجابی»، لباس‌های راحت و آزاد، گوش‌دادن به موسیقی‌های ممنوعه یا در معیت یک جمع نامتجانس به پرسه‌زنی پرداختن، یا داشتن حیوانات خانگی یا سفر کردن «مجردی» زنان و دختران، عشق‌ورزی و حمل مشروبات الکلی و... هستند. امروزه بخش‌ها اتومبیل حتی به عنوان نماد تکنولوژی و «مردانگی» ابزار کار و معیشت بعضی زنان است. چنین مواردی از مصادیق تداخل ناخوشایند فضای خصوصی در فضای عمومی است. اتفاقاً در پی حوادث سال گذشته در اصفهان توجه به این موضوع خالی از اهمیت نیست که چرا اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای که در پی فرمان برخورد با «بدحجابی» به راه افتاد، بخش‌ها روی زنان جوان اتومبیل‌سوار متمرکز بود و نشان از این داشت که ناظمین و حافظین نظم موجود نیز تلاش دارند با این اقدامات جنایتکارانه و وحشیانه مرزهای فضای خصوصی و عمومی را هرچه بیشتر برای زنان و کل جامعه روشن کنند.

لازم است این نکته را از نظر دور نکنیم که بررسی بالا نمی‌تواند پاسخگوی تمام جوانب مختلف پدیده‌ی حجاب و «بدحجابی» یا اسیدپاشی باشد. مثلاً به موضوع اسیدپاشی و یا تداخل فضای خصوصی و عمومی در مناطق غیرشهری و شهرهای کوچک نپرداخته و یا به مقاومت گسترده‌ی زنان طبقات تحتانی که در برابر حجاب اجباری اشکال متفاوتی دارد و یا امتداد همین پدیده در کشورهای غیراسلامی که مردان گاه‌ها حتی مردان غیرمسلمان با استدلال‌ات مشابهی مرتکب همین اعمال

آزادی‌های فردی است. اما فمینیست‌های رادیکال و فمینیست‌های مارکسیست مخالف نظریه‌ی فمینیست‌های لیبرال هستند و بر این نظراند که این دو حوزه را نمی‌توان از هم جدا کرد و نمی‌شود جامعه را به عمومی و خصوصی تقسیم کرد. از نظر فمینیست‌های رادیکال موقعیت در حوزه‌ی عمومی (سرمایه‌داری) کاملاً وابسته است بر کار انجام شده در حوزه‌ی خصوصی (خانواده) و هم‌چنین بقای حوزه‌ی عمومی (سرمایه‌داری) ارتباط دارد با چگونگی حفظ ساختار رابطه‌ی قدرت و حفظ مالکیت خصوصی مرد بر زن. در عین حال حفظ و بقای روابط مردسالارانه باعث شده است که زنان پیوسته از حق برابر با مردان محروم و از شرکت در حوزه‌ی عمومی کنار گذاشته شده‌اند. هم‌چنین جدا کردن این دو حوزه عملاً دست مردان را در اعمال وحشیانه‌ترین روابط ستمگرانه باز می‌گذارد و به همین دلیل هم بود که فمینیست‌های رادیکال و انقلابی شعار معروف «خصوصی، سیاسی است!» را پیش گذاشتند.^۷

در ایران، در دیالکتیک مابین حوزه‌ی خصوصی و عمومی، حجاب اجباری زنان نقش مهمی ایفا می‌کند. تضاد بین نقش زنان در حوزه‌ی خصوصی که متمرکز بر نقش همسری و مادری زن در خانواده است و حوزه‌ی عمومی که شرعاً و قانوناً زنان حق ورود، تردد، کار، سفر و... در آن را به شکل مستقل ندارند به دو اصل اساسی و پرتنش مشروط شده است: اجازه‌ی سرپرست مذکر خانواده و رعایت موازین اسلامی که مهم‌ترین و اساسی‌ترین این شروط حجاب اجباری (برای تمام زنان جامعه) است که بدون آن زنان حتی اجازه ندارند از حوزه‌ی خصوصی، قدم به حوزه‌ی عمومی بگذارند. چون از یک طرف باید مالک پیکر زن مشخص باشد و از طرف دیگر پیکر زن اجازه‌ی ورود مستقل و آزاد به حیطه‌ی عمومی را ندارد. حجاب باید بتواند به هر دوی این تضادها پاسخ دهد. حجاب بخشی از فضای خصوصی است که در فضای عمومی امتداد یافته و همان‌طور که آمد، از یک طرف پدیده‌ی ساتری بر فتنه‌انگیزی و آشوب‌طلبی زن کشیده تا باعث ناآرامی و تشویش اذهان عمومی (بخوانید تشویش مردان) نگردد و از طرفی تحت کنترل و مالکیت بودن بدن زن را تأیید می‌کند. به همین دلیل باز هم «بدحجابی» (کم یا زیاد) در ماهیت خود این دو اصل را زیر سوال می‌برد. «زن بدحجاب» هم باعث فتنه‌انگیزی و بی‌امنیتی فضای عمومی می‌گردد و هم با این نافرمانی نشان می‌دهد که مالک و صاحبی که او را کنترل نماید، ندارد که این خود نیز یکی از مصادیق فتنه‌انگیزی است و از آن‌جایی که به تعبیر ذهن پدر/مردسالار (و نه فقط اسلامی) زن ابژه‌ای جنسی بیش نیست و صلاحیت مالکیت بر بدن خود را ندارد، هر مردی «حق» تصاحب و کنترل او را دارد.

اما موضوع به همین جا ختم نمی‌شود؛ زنان علاوه بر این که با «بدحجابی» مرز میان حوزه‌ی خصوصی/عمومی را مخدوش می‌کنند (خصوصاً در کلان‌شهرها که تفکیک فضای خصوصی و عمومی رسمیت بیشتری دارد و حجاب نقشی سیاسی‌تر)؛ و شروط حضورشان در حوزه‌ی عمومی را زیر پا می‌گذارند؛ حتی خرده‌فرهنگ‌های «غیرقانونی» رایج در حوزه‌ی خصوصی را نیز وارد حوزه‌ی عمومی می‌کنند. مثلاً امروزه هرچقدر جمهوری اسلامی تلاش کرده انضباط و شرایط روابط مشروع متکی بر آپارتاید جنسی را در فضاهای عمومی حاکم کند (از دانشگاه‌ها و پارک‌ها گرفته تا استخرها، سالن‌های ورزش، مترو، حتی در خود اتوبوس‌ها و...)، اما عمدتاً در بسیاری شهرها و به خصوص در طبقه‌ی میانی و مرفه، حوزه‌ی خصوصی فضایی است که در آن بسیاری از این اصول شرعی و

ارزش‌گذاری بلکه برای عینی بررسی کردن پتانسیل مبارزات زنان اهمیت دارد؛ زانی که در زندگی روزمره، در تمام شبانه‌روز، حتی در خانه و رختخواب‌شان که قرار است مأمّن آنان باشد مورد خشونت قرار می‌گیرند و ثابت می‌کنند که هر جا ستم هست مقاومت سر می‌زند. اما همین زنان که در زندگی روزمره خود مقاومت را تک تک می‌آموزند و می‌آموزانند باید این را هم بدانند که تا زمانی که این جبهه‌ی مقاومت در این جنگ عریان و یک‌طرفه علیه زنان تبدیل به یک مبارزه‌ی متشکل، سازمان‌یافته و هدفمند و انقلابی نشود قادر به شکستن توحش و خشونت سازمان‌یافته و متوقف کردن آن نخواهد بود. چنین مبارزه‌ای نیز نمی‌تواند برخاسته از تجربه‌ی انفرادی ما از زندگی روزمره باشد. چنین افقی حاصل ایستادن بر شانه‌های تاریخ جنبش مردم و خصوصا جنبش زنان و در گستره‌ی جهانی است تا بتواند افقی بسیار بلندتر از خواسته‌های پیش‌پاافتاده را ترسیم کند که در بهترین حالت حاصلی جز بازتولید همین چرخه در شکلی دیگر ندارد. افقی که بتواند زنجیره‌ی خشونت سازمان‌یافته علیه زنان را بگسلد نیاز به شرکت آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی تک‌تک زانی دارد که از وضع موجود ناراضی هستند. زانی که وقایع دردناکی چون «اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای» آن‌ها را مغلوب و مقهور نمی‌کند، به کنج خانه نمی‌راند و به جای این‌که دامنه‌ی خواسته‌هایشان را کوتاه کند تا خطر امنیت‌شان را برهم نزند، دامنه‌ی آرزوهایشان را چنان بلند می‌کنند که زندگی کردن در جهانی بدون خشم، توهین، آزار، تخریب و تحقیر فقط بخشی از خواسته‌هایشان است. این زنان هستند که وقتی پا در میدان مبارزه می‌گذارند، نه حادثه‌ای چنین دهشتناک را فراموش می‌کنند و نه چنین ساختاری را تحمل می‌کنند. از خشم‌شان سلاحی می‌سازند تا به جای انتقام‌گیری فرد از فرد به چنان مبارزه‌ای جانانه‌ای دست بزنند که تمام ساختارهای خشن و نابرابر را از میان بردارند. دامن زدن به چنین مبارزه‌ی متشکل، انقلابی و آگاهانه در بین زنان اولین قدم همبستگی ما با خواهران‌مان است که قربانی اسیدپاشی یکی از اشکال خشونت مردسالارانه شده یا می‌شوند. ♦

پانویس:

- ۱- مصاحبه بی‌بی‌سی با «سهیلا جورکش»
http://bbc.com/persian/iran/2015/10/151010_193_acid_iran
- ۲- http://www.huffingtonpost.com/2014/10/23/domestic-violence-statistics_n_5959776.html
- ۳- Konstantina Kouneva
https://en.wikipedia.org/wiki/Konstantina_Kouneva
- ۴- <http://bit.ly/1Gqxwrc>
- ۵- http://cgi.unc.edu/uploads/media_items/it-was-like-burning-in-hell-a-comparative-exploration-of-acid-attack-violence.original.pdf
- ۶- http://news.bbc.co.uk/2/hi/south_asia/1484145.stm
- ۷- <http://8mars.com/browsf.php?c=999&Id=297&no=24>
- ۸- <http://4dahuint.bidarzani.com/8032>

منابع:

- «چه کسی صیقل می‌دهد سلاح «آگاهی» را برای روز رهایی؟!»: سازمان زنان ۸ مارس (ایران - افغانستان)
<http://8mars.com/browsf.php?c=1000&Id=285>
- پنج مقاله‌ی «پیکر زن ایرانی در فرهنگ اسیدپاشی»؛ رضا کاظم‌زاده؛ رادیوفردا
- “It was like burning in hell”: A Comparative Exploration of Acid Attack Violence
http://cgi.unc.edu/uploads/media_items/it-was-like-burning-in-hell-a-comparative-exploration-of-acid-attack-violence.original.pdf

می‌شوند و ... بنابراین اگرچه نمی‌توان از درون بررسی بالا یک حکم عام استخراج کرد؛ اما نکته‌ی قابل اتکا این است که موضوع محوری در تمام موارد اهمیت ایدئولوژیک موضوع کنترل بر بدن زن برای ساختار پدرمردسالارانه‌ی حاکم چه به شکل فردی و چه جمعی است که اشکال عریان، خردکننده و خشونت‌باری به خود می‌گیرد. خشونتی که ریشه در ساختار روابط پدرمردسالارانه‌ی جامعه‌ی طبقاتی دارد و بدون بازشناسی آن و مبارزه‌ی ریشه‌ای و انقلابی، گسترده، متشکل و جهانی زنان، امکان از میان برداشتن قطعی هیچ‌یک از اشکال خشونت علیه زنان وجود ندارد. راه‌حل‌های قانونی و در چارچوب سیستم موجود اگرچه گاهی از شدت خشونت می‌کاهند اما در نهایت باعث جابه‌جایی اشکال خشونت می‌شود و نه از بین رفتن قطعی آن.

اسیدپاشی علیه زنان و خصوصا اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای و یا به عبارت بهتر اسیدپاشی دولتی علیه زنان در ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. واقعیت عینی جامعه‌ی ایران نشان می‌دهد که تمام تدابیر همه جانبه‌ی سالیان جمهوری اسلامی نه تنها نتوانسته است، جلوی گسترش مقاومت روزانه و مبارزه‌ی فردی و جمعی زنان و طغیان‌شان علیه حجاب را بگیرد بلکه زنان به اعمال محدودیت‌ها و سرکوب‌ها واقعی نگذاشته و هم‌چنان در مقابل مرزها و محدوده‌ها و باید‌ها و نبایدها می‌شورند. همان‌طور که برای کنترل پتانسیل بس انفجاری این نیروی عظیم اجتماعی و برای به عقب راندن جامعه، تک‌تک سلول‌های نظام جمهوری اسلامی نقش و وظایفی تاریخی ایفا کرده‌اند؛ امروز هم متفق‌القول‌اند که این امر پاشنه‌ی آشیل کنترل قدرت اجتماعی نیمی از جامعه و متحدکننده‌ی نیمه‌ی دیگر با تفکرات پدرمردسالارانه‌ی اسلامی آنان است؛ به همین دلیل اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای ادامه‌ی منطقی سیاست دولت روحانی در امتداد دولت‌های پیشین در هر چه به عقب‌تر راندن زنان و سخت‌گیری‌های همه‌جانبه است تا بتواند فرصتی برای نجات کشتی طوفان‌زده‌ی جمهوری اسلامی بیابد. اسیدپاشی‌ها در دولت روحانی نشان داد، که برخلاف ژست‌های عوام‌فریبانه‌اش، زمانی که تمام راه‌کارهای قانونی ریز و درشت برای مهار نیروی زنان کافی نیستند، از اجرای «طرح افزایش نرخ باروری»، تا «طرح صیانت از حریم حجاب و عفاف»، تا «طرح تکریم بانوان» و ... راه‌کار دولت جمهوری اسلامی کماکان بالا بردن چوب‌تر برای زنان است. اما مقاومت و مبارزه‌ی جمعی مردم پاسخی دندان‌شکن به چوب‌تری بود که جمهوری اسلامی فرصت بالا بردنش را هم نیافت. شعارهای «مرگ بر اسیدپاش!» که صراحتاً دشمن اصلی را نشانه گرفته بود روشن کرد که فقط کماکان مبارزه و مقاومت در بطن جامعه است که امکان چنگ و دندان نشان دادن بیش از این را از جمهوری اسلامی و عواملش می‌گیرد. به همین دلیل هم موارد مشابه مثل چاقو زدن به زنان در جهرم یا ... را به سرعت در نطفه خفه کردند و پس از یک سال هیچ پاسخی در مورد عوامل اسیدپاشی در اصفهان نداشتند. برای حاکمیت خیلی بیشتر از سایر نیروهای سیاسی روشن است که زنان و موضوع زنان چه پتانسیل عظیمی برای به حرکت در آوردن جامعه دارد. فقط در همین سال گذشته دو اتفاق در اصفهان و مهاباد، یکی در پی اسیدپاشی زنجیره‌ای به زنان و یکی در پی «خودکشی شدن» دختری به نام فریناز در پی تهدید به تجاوز که در مرکز هر دو موضوع زنان نقش بسته بود با چنان سرعت و قدرتی مردم و زنان را به صحنه آورد که سایر اتفاقات در پهنه‌ی سیاسی ایران چنین انعکاسی ایجاد نکردند. این مقایسه نه در جهت

مروری انتقادی

بر

بیست و ششمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

کنفرانس امسال بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، در ماه آگوست در لندن برگزار شد. موضوع مرکزی در این کنفرانس پرداختن به مسأله‌ی زنان، صلح و امنیت بود. موضوع کسب صلح و امنیت برای زنان در سطح جهان از اهمیت زیادی برخوردار است. چرا که به جرأت می‌توان گفت هیچ‌جا و عرصه‌ی امنی در جهان برای زنان وجود ندارد؛ و خشونت، بردگی و فرودستی در اشکال گوناگون بر زنان تحمیل شده است. به گونه‌ای که اینک «شرح و تفسیر» و سخن گفتن از این وضع در جهان کنونی مسأله‌ای غیرقابل انکار است. عدم امنیت و خشونت به حدی رسیده است که نیروهای رنگارنگ ضدزن «مدرن» و عقب‌افتاده نیز به آن اعتراف می‌کنند. بنابراین، این‌که امنیت و یا صلح برای زنان چه معنایی دارد؛ و چرا زنان در این جهان امنیت ندارند، سوالات مهمی هستند که انتظار می‌رود تلاش در پاسخ‌گویی به آن‌ها و نه تنها «شرح» آن، موضوع برنامه و محور سخنرانی و بحث‌های کسانی که خود را فعالین جنبش زنان می‌دانند، قرار گیرد تا بر پایه‌ی آن بتوانند زنان را بیش از قبل در رسیدن به دانش و شناختی علمی و واقعی از دلیل آن‌چه بر آن‌ها می‌گذرد؛ و به راه برون رفت از این وضعیت نزدیک کنند. از این رو این نوشته نقدی است که در نظر دارد به مباحثی که پیرامون موضوع صلح و امنیت برای زنان از جانب سخنرانان در بنیاد پژوهش‌های زنان ایران ارائه گردید، بپردازد. با توجه به مباحث سخنرانان تلاش کردیم با تیتربندی، فشرده نظرات و همچنین نقد خود را پیش گذاریم.

۱- مسأله‌ی زنان یک مسأله‌ی سیاسی است، نه فرهنگی!

در بحث‌های مختلف، از خشونت بر زنان در ایران، افغانستان، خاورمیانه تا خشونت در روابط خصوصی و ... صحبت شد. اما بحث‌ها فقط به موضوع تشریح خشونت‌هایی که بر زنان می‌شود، محدود شد؛ بدون این‌که گفته شود چرا برای زنان در سطح جهان صلح و امنیت وجود ندارد. سخنرانان با بحث بر سر انواع خشونت‌ها در عرصه‌ی خصوصی و در جامعه در زمان جنگ و صلح، بدون این‌که بررسی کنند این خشونت در کجا ریشه دارد و ربط آن به دولت‌های حاکم و به طور کلی سیاست حاکم چیست، تأکیدشان فرهنگی بودن ریشه‌های ستم بود! به سخنرانی‌هایی که در این مورد انجام شد، می‌پردازیم:

احمد شهید از یک سو خشونت بر زن را یک تبعیض فرهنگی دانست که از راه نقض حقوق زنان و شرکت‌شان در جامعه ترویج می‌یابد و از سوی دیگر ریشه‌ی خشونت بر زن در زمان جنگ را از آن‌چه در هر کشور در زمان صلح می‌گذرد یعنی فرهنگ و ... قلم‌داد کرد. او بدین ترتیب بدون پرداختن به این‌که این جنگ‌ها برای چه و از سوی چه کسانی بر پا می‌شوند، یا



این فرهنگ بر چه مبنا و اصولی بدین گونه شکل می‌گیرد برایمان کشف نمود که «خشونت بر زن در دوران جنگ هم ریشه در همان فرهنگ دارد و تشدید می‌شود». او در حالی که زن بودن فرد پیش برنده‌ی مذاکرات در توافق هسته‌ای ایران را یک دستاورد می‌دانست و تأکید کرد که «هیچ توجیهی وجود ندارد مبنی بر این که چرا زنان در ایران نباید در موقعیت رهبری و شورای نگهبان و... باشند»، پروژه‌ی جدیدش را «زیر نظر گرفتن سیاست‌های رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با انتخابات آینده‌ی مجلس ایران دانست که باید برابری جنسیتی را در مورد پذیرش اعضا اجرا کند». یعنی طبق نصایح ایشان زنان نیز باید این «حق» را داشته باشند تا بتوانند در اجرا و پردازش قوانین ارتجاعی و ستم‌گرانه با مردان برابر باشند.

گلناز امین در پیام خود گفت «مفهوم امنیت امری پیچیده و با ابعاد مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که زمانی به صورت جمعی و توسط قبیله تأمین می‌شد و بعد با شکل‌گیری دولت وظیفه‌ی برقراری امنیت به دوش دولت افتاد ... بیشترین خشونت در خانه صورت می‌گیرد. در دهه‌ی ۹۰ و با مطرح شدن بحث امنیت در سازمان ملل، مسأله‌ی اهمیت امنیت در حوزه‌ی خصوصی بررسی شد». او همچنین از موضوعاتی چون خشونت و عدم امنیت زنان در خانه و خیابان، فضای کار و ... سخن گفت و در حالی که کوچک‌ترین اشاره‌ای به مسأله‌ی خشونت دولتی نداشت، تأکید کرد که «تربیت بر اساس اصول فمینیستی می‌تواند نظام مردسالاری را از هسته بسوزاند پس باید به طور مدام به روابط مردسالار در حوزه‌ی شخصی آگاه بود تا بتوان فرهنگ مردسالار را تغییر داد و امنیت برقرار کرد». البته اگر بخواهیم طبق بحث ایشان به تاریخ برگردیم، اول از همه می‌بینیم که دولت برای اولین بار زمانی به وجود آمد که طبقه شکل گرفت و امنیت طبقه‌ی حاکم بود که جهت تداوم سرکوب و سلطه‌گری باید حفظ می‌شد. دوم این‌که «سوزاندن نظام مردسالاری» در حوزه‌ی شخصی تا زمانی که کل نظام مردسالار که حوزه‌ی خصوصی را بر منبای نیازهای خود سازمان‌دهی می‌کند به حاکمیت خود ادامه می‌دهد، امکان‌پذیر نیست.

زهرا رسولی از رنج زنان افغانستان گفت و به درستی بر روی مسأله‌ی اهمیت تشکل‌یابی تأکید داشت. مبنی بر این که خود زنان باید برای کسب حقوق خود متشکل شوند و جنبشی پایدار و هدفمند بسازند. او همچنین طرح کرد که زن افغان علاوه بر این‌که از سوی جامعه و در جنگ مورد هجوم قرار می‌گیرد، از سوی خانواده هم قربانی می‌شود؛ اما دلایل را نه سیاست‌های یک دولت ارتجاعی و زن‌ستیز وابسته به نظامی مردسالار، بلکه در «نابرابری قدرت و فرهنگ مردسالارانه‌ی افغانستان که زنان را مفعول و فاقد قدرت تصمیم‌گیری کرده که در نتیجه‌ی آن، زنان در زمان جنگ نیز حق انتخاب برای این‌که چه کنند را ندارند»، ارزیابی کرد. در نتیجه او مهم‌ترین سیاست را، «کسب حمایت دولت مرکزی افغانستان از حقوق زنان، و تغییر فرهنگ و جامعه افغانی به نفع زنان» دانست. بر کسی پوشیده نیست که دولت اسلامی و ضدزن حاکم در افغانستان که تا مغز استخوان عقب مانده و پوسیده است، فرهنگ زن‌ستیز خود را در جامعه اشاعه می‌دهد و از این طریق به تحکیم روابط پدرمردسالار جامعه می‌پردازد. در همین چند ماه گذشته بود که ما زنان در سرتاسر جهان شاهد این فرهنگ زن‌ستیز در مرگ فرخنده بودیم. آن‌چه را که زنان افغانستان برای برداشتن گام‌های اولیه به سوی کسب مطالبات پایه‌ای‌شان نیاز دارند، داشتن دیدی روشن بر سر نظام حاکمی است که خشونت بر علیه زنان و گسترش آن را در دستور کارش قرار داده است. هیچ تشکل‌ی زانی در افغانستان بدون مرزبندی دقیق با دولت اسلامی حاکم و وابسته به امپریالیست‌های مردسالاری که عامل اصلی خشونت و فرهنگ خشونت‌زا بر علیه زنانند نمی‌تواند گامی در جهت احقاق حقوق زنان بردارد.

شهین نصرتی در بررسی ازدواج دختران زیر ۱۵ سال در بلوچستان، از جمله دلایل مهم در این امر را «سطح سواد پدر و مادر، فقر اقتصادی و فرهنگی و عقاید مذهبی، بی‌کاری، و ...» می‌داند و او نیز پیشنهاد می‌دهد «حکومت مرکزی (منظور رژیم شونیست و زن‌ستیز جمهوری اسلامی است!) باید از قوانینی که حقوق زن را به رسمیت شناخته و بر مبنای حقوق بین‌الملل هستند، دفاع کند و مانع دخالت پدر، مادر و یا مذهب در سرنوشت

دختران باشد، باید سطح آگاهی جامعه از راه آموزش، تحصیل و رسانه و ... بالا رود، کمیته‌ی حمایت از زنان وجود داشته باشد و کارهای فرهنگی صورت گیرد». درست است که زنان در بلوچستان از جانب خانواده، مذهب، فرهنگ پوسیده مورد ستم واقع می‌شوند، اما تحلیل از فرودستی مطلق زنان در این منطقه بدون بررسی ستم دولتی که سازماندهی اصلی ستم‌های اجتماعی و خانوادگی است، کل حقیقت را بیان نمی‌کند. زنان در بلوچستان از یک ستم دیگر نیز که در تعمیق ستم جنسیتی نقش دارد، در رنج‌اند و آن ستم ملی است که این نیز از جانب «حکومت مرکزی» به آنان اعمال می‌شود که سخنران به این موضوع مهم نپرداخت.

ماهان حیدری به بررسی زندگی دردناک زنان قربانی اسیدپاشی پرداخت و به موضوعاتی چون غم و اندوه و شرم و عدم اعتماد به نفس، تحقیر و ترحم و تبعیض و تمسخر اشاره کرد که زندگی این زنان را به تباهی کشانده است. اما با این شرح به این‌جا رسید که «باید برنامه‌های حمایتی اجتماعی و توانمند سازی، قوانین و حمایت‌های دولتی و برابر سازی فرصت‌ها باشد، فرهنگ ارتقا یابد و فرهنگ مردسالارانه از بین برود». او که اسیدپاشی را «وابسته به فرهنگ مردسالار و تحت تأثیر دین و خرافه که فرد را محروم از امنیت، و فعالیت‌های اجتماعی سیاسی می‌نماید» می‌داند، به این مسأله نپرداخت که این فرهنگ مردسالارانه، امتیازات مردان در جامعه و حمایت‌های قانونی از آن به رژیم جمهوری اسلامی ربط دارد. رژیمی که خود به طور مستقیم و غیرمستقیم عامل اصلی اسیدپاشی بوده است و بی‌جهت نیست که تعداد زنانی که قربانی اسیدپاشی شده‌اند رو به گسترش است. تنها شرح درد و رنج زنان قربانی و تلاش برای کسب «حمایت‌های دولتی» نه تنها دردی را دوا نخواهد کرد، بلکه به جای مبارزه با عامل اصلی این جنایت آنان را به بی‌راهه می‌کشاند.

مونا محمدزاده به بررسی زندگی و عدم امنیت زنانی پرداخت که شوهران‌شان در جنگ ایران و عراق شرکت کرده بودند. او گفت «این زنان تجربه‌ای متفاوت از ازدواج مجدد دارند، تحت نظارت و فشار مستمر جامعه، خانواده‌ی خود و شوهر برای رفت و آمدها‌شان، برای ازدواج نکردن و یا ازدواج کردن با برادرشوهر ...

بوده و هستند، به نام شوهران‌شان شناخته می‌شوند و هنوز این شوهران شهیدشان هستند که نام آن‌ها را منعکس می‌کنند و خودشان هویتی ندارند، ... دارای قداست بوده و همواره آن را با خود حمل می‌کنند و برخی به آن باور هم دارند.» اما این بحث نیز در پایان مشخص نکرد که هدف از شرح وضعیت این زنان چه بود؟ چرا این زنان باید در چنین موقعیتی به سر برند؟ این فشار جامعه که او نام می‌برد چگونه و بر مبنای چه ایدئولوژی و فرهنگی ساخته شده است که اگر زنی همسرش کشته می‌شود، نمی‌تواند برای ادامه‌ی زندگی خود تصمیم بگیرد؟!

فهیمة فرسایی با بررسی عدم امنیت زنان در عرصه‌ی ادبیات، به حذف فیزیکی و هویتی زن در گفتمان‌های مردسالار پرداخت. این که «نسل اول نویسندگان ایران یا تصویر فاحشگی و لکاتگی، و یا سنتی و «فرشته وار» زن را در آثار خود منعکس کرده‌اند. در داستان‌های نسل دوم نویسندگان، زن همواره در جریان داشتن اتفاقات مقصر دانسته شده است. در ادبیات نویسندگان نسل سوم و خارج از کشور (معاصر) نیز هویت، شخصیت و چهره‌ی زن دو قطبی شده است؛ و همه‌ی این‌ها در حالی است که سخنی از زنانی که بین این دو الگو قرار می‌گیرند، زنان مبارز و ... زده نمی‌شود و این‌ها قهرمان داستان نمی‌شوند. بنابراین این انتخاب‌ها خود یک موضع‌گیری است و نگاهی واقع‌گرایانه ندارد.» از آن‌جا که بحث او به دلیل کمبود وقت کامل ارائه نشد، جمع‌بندی از آن داده نشد.

سعیده صادق در حالی که به درستی به نبود امنیت برای زن عرب، هیچ بودن سهم مردم عرب در هر عرصه از حیات جامعه، وجود عقاید و باورهای ضدزن میان آنان، تبعیض مضاعف و از همه مهم‌تر سازمان‌دهی دولتی و سرکوب سیاسی اشاره می‌کند، اما هم‌چنان به عدم آموزش از سوی همان دولت اشاره کرده و می‌گوید: «هیچ آموزش و روشن‌گری از سوی دولت در این زمینه داده نشده است.» «زن عرب در تبعیض مضاعف است و علاوه بر تبعیض در جامعه در عرصه‌ی قوانین و ... که برای تمام زنان است، و تبعیض به دلیل رسوم قبیله‌ای و ستم ملی، مورد حمله‌ی موج عرب‌ستیزی هم هست.» پیام او به فعالین زن

این بود که «برای نتیجه‌بخش بودن فعالیت‌های حقوق بشری و غیره، باید عرب‌ستیزی و ستم ملی بر زن عرب و سیاسی بودن آن، از سوی زن فارس به رسمیت شناخته شود تا بتوان در اتحاد با هم ایرانی آزاد و آباد داشته باشیم. ستم ملی بر زن عرب که سیاسی است با دیگر تبعیض‌ها که آن نیز از سوی قوانین دولت اعمال می‌شود، گره خورده است. اگر این ستم نباشد مسأله‌ی نبود امکانات، محرومیت‌ها، عدم امنیت شغلی و دشواری در دسترسی به آن به دلیل هویت‌طلب بودن، و بسیاری از این قبیل پیش نمی‌آید» باید گفت این کاملاً درست است که ستم ملی که هم‌چون دیگر ستم‌ها ستمی سیاسی است، در تشدید ستم‌های دیگر نقش دارد، باید آن را به رسمیت شناخت و علیه آن مبارزه کرد. این نیز مهم است که بدانیم زمانی می‌توان از رهایی حرف زد که تمام اشکال ستم از بین رفته باشند. اما به همین دلیل که ستم ملی و عرب‌ستیزی هم‌چون حلقه‌ای از یک زنجیر در کنار ستم نژادی، ستم جنسیتی و جنسی و ... معنا یافته و شکلی از اشکال ستم است که ستون‌های این نظام را تشکیل داده، کاملاً آگاهانه از سوی رژیم جمهوری اسلامی اعمال و در جامعه تبلیغ و نهادینه می‌شود. این‌گونه نیست که اگر همه فارس بودند می‌توانستند دارای امکانات، امنیت شغلی و ... بوده و دست در دست هم برای آبادانی ایران متحد شوند! زیرا ستم جنسیتی و نیز قوانین ارتجاعی از سوی این رژیم به تمام زنان صرف نظر از ملیت اعمال می‌شود. بنابراین زنان از هر ملیت در جامعه ایران باید دست در دست هم و متحداً برای ریشه کن کردن عامل اصلی ستم جنسیتی و سایر ستم‌ها یعنی رژیم زن ستیز و شوونیست جمهوری اسلامی مبارزه کنند.

روجا فضایی به مسأله‌ی جنگ و «شهادت» از منظر فمینیستی پرداخت. او با اشاره به رشد پدیده‌ی زنان بمب‌گذار انتحاری در ایران که بعد از جنگ ایران عراق آغاز شده است، نشان داد که این مسأله چطور تحت تأثیر کشورهای لبنان و فلسطین بوده که نیروی زنان را برای «جهاد» جذب می‌کنند. اما به نظر می‌رسد تحقیق او در بررسی تغییر نقش زنان در شهادت بود، به گونه‌ای که معتقد بود «این زنان انحصار مفهوم شهادت در حیطه‌ی مردانه را زیر سوال برده و به نوعی نقش‌های اجتماعی و

مذهبی را به چالش گرفته‌اند. زنان با به دنبال شهادت رفتن، سوالات مربوط به عاملیت خود را و این که سوژه‌ای نیستند که باید تحت محافظت باشند را مورد سوال قرار داده‌اند و بسیاری از این زنان حتا مذهبی نبوده‌اند! او هم‌چنین در صدد پاسخ به این بود که «چه چیز باعث شده جنبش‌های نظامی اسلامی بخواهند از زنان عضوگیری کنند.»

باید در نظر داشت که منافع سیاسی و اجتماعی جنبش‌های اسلامی در منطقه‌ی خاورمیانه ایجاب می‌کند که به دنبال استفاده کردن از بمب‌گذاران انتحاری زن بر آیند. به یاد داشته باشیم که در طی سالیان سال جنبش‌های اسلامی نسبت به تعلیم زنان برای حملات انتحاری بی‌میل بودند و به صورت علنی توصیه‌هایی مبنی بر این که بهترین کار برای زنان همسر و مادر بودن است را پیش می‌گذاشتند. اما به مرور و در مقابله با جنبش‌های رادیکال و هم‌چنین جنبش فمینیستی و در پی مدل‌سازی زن مسلمان برای آحاد زنان تلاش کردند از زنان بمب‌گذار انتحاری در خدمت به اشاعه‌ی ایدئولوژی اسلامی استفاده کنند. به همین دلیل است که شیخ احمد یاسین یکی از رهبران جنبش اسلامی در فلسطین بعد از بمب‌گذاری یک زن انتحاری می‌گوید: «این بمب‌گذاران، مدل درستی‌اند که نماینده‌ی طرح اسلامی فمینیستی واقعی هستند که به‌وسیله‌ی آن، ما طرح‌های فمینیستی فاسد را به مقابله می‌گیریم. طرح‌هایی که توسط سازمان‌ها و تجمعات فمینیستی با فعالیت‌های مشکوک‌شان، در خدمت به برنامه‌های بیگانگان است تا عفت جامعه، پاک‌دامنی زنان، و پاکی افکارش را تباه کنند. هدف این‌ها تبدیل جامعه به شکلی منحرف و ضعیف است ... تضاد بین زن و مرد یک تعارض ساختگی است که هدفش جدا کردن ملت از سنن ناب و اخلاقیات صحیح است.»

مسأله‌ی دیگر این است که در جنبشی که اسلام مبنای ایدئولوژیک آن‌را تشکیل می‌دهد و بر همان مبنا فرودست، بی‌ارزش و در تبعیض بودن زنان یک شرط است؛ حضور زنان، چه برابر و چه حتا بیشتر در امر «شهادت»، چیزی جز گوشت دم توپ بودن برای اهداف عقب مانده‌ی زن‌ستیزانی که در پی حفظ و تحکیم موجودیت و منافع خود هستند، نمی‌باشد.

۲- افق مبارزات زنان، رهایی از ستم و استثمار است و نه برابری با مردان! بررسی مباحث بر سر نحوه و افق مبارزات زنان

شهاب شیخی در بحث خود در تأیید مبارزه‌ی مسلحانه‌ی زنان گفت که «باید دید از کدام جنگ حرف می‌زنیم، و کدام جنگ بد است؟ جنگ‌های تهاجمی به قصد استعمار و تهاجم، یا جنگ‌های رهایی‌بخش و مقاومت مسلحانه؟ جنگی که ما از آن حرف می‌زنیم در کدام زاویه است؟ آیا در زاویه‌ی گذشت از این وضعیت است یا بازتولید آن؟ مشروعیت این‌که چه کسی تعیین می‌کند کدام جنگ فمینیستی است، کدام خشونت‌گرا و غیرخشونت‌گرا، در دست گروه‌هایی است که خود مشروعیت ندارند و هر وقت دچار بحران اقتصادی می‌شوند، با دستاویز ساختن گروه‌هایی چون طالبان، القاعده و داعش، در واقع جنگ را تحمیل می‌کنند.» او همچنین به نظریات مادرانه‌گی و عشق‌ورزی و صلح‌گرایی اشاره کرد که به زنان نسبت داده می‌شود و گفت «همیشه زن در کنار کودک به تصویر کشیده شده است تا مادری کند و عشق بورزد و این در برابر تصویری دیگر قرار می‌گیرد که زن را اسلحه به دست در حالی که مردان در پشت او هستند، نشان می‌دهند. مثل زنان گُرد کوبانی که در حال جنگ هستند.» اما او معتقد است دلیل این که در کوبانی زنان در رأس مبارزه‌اند «تفکر فمینیستی پ‌ک‌ک است که همان تفکر مادر‌تباری است و می‌گوید ما در تاریخ جامعه‌ای داشتیم که بدون دولت امکان سازمان‌دهی اجتماعی داشته‌اند.»

بسیاری از مردم مترقی، فعالین جنبش زنان، تشکلات و احزاب سیاسی از مبارزات عادلانه‌ی زنان گُرد در کوبانی و روزاوا استقبال کردند. علت آن این است که زنان و به طور کلی مردم این منطقه می‌خواهند از این وضعیت فاجعه‌آمیز رها شوند. به درستی مقاومت زنان کوبانی در مقابل بنیادگرایان داعش که زن‌ستیزی از مشخصه‌های اصلی‌شان است، الهام‌بخش زنان و سایر نیروهای مترقی در سراسر جهان شد. اما باید در نظر داشت که سرنوشت هر مبارزه و مقاومتی و در این‌جا مبارزه‌ی مسلحانه‌ی

دیانا نامی، از «سازمان دفاع از حقوق زنان ایرانی و گُرد» که در سال ۲۰۰۲ توسط خود او و همکاری برخی فعالین زن تأسیس شده است، گفت که «در پی حمایت از زنانی که در کشورهای غربی (انگلستان) همچنان به وسیله‌ی فرهنگ سنتی و قوانین شرع و عرف مورد خشونت و تبعیض هستند؛ و زنانی که به دلیل جنگ‌های خاورمیانه مورد هجوم وحشیانه و تجاوز قرار می‌گیرند، می‌باشد و در احقاق حقوق‌شان و یا در پناهنده شدن و اقامت گرفتن‌شان به آن‌ها کمک می‌کند». جمع‌بندی او این بود که «نباید این خشونت‌های خانگی و این که جنگ و بی‌خانمانی از عوامل بروز و گسترش این خشونت‌ها بوده است را انکار کرد». او در عین سخن گفتن از خشونت و جنگ، نه تنها هیچ اشاره‌ای به نقش خشونت دولتی نکرد، بلکه به این‌که چگونه خود این دولت‌های غربی نیز مستقیم و غیرمستقیم به گسترش اسلام و قوانین مبتنی بر شریعت نقش داشته‌اند، هیچ اشاره‌ای نکرد. دیانا مبارزات زنان کوبانی را بی‌نظیر دانست اما در عین حال تأکید داشت «مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه رهایی زنان از بردگی نیست و ما باید رهبرانی داشته باشیم که بتوانند شیوه‌های مبارزه را «در شرایط مختلف» تغییر دهند!» باید گفت درست است که باید به زنان در احقاق حقوق‌شان کمک کرد و در جهت تغییر قوانین مبارزه کرد، اما نجات فرد فرد زنان و قرار دادن آن‌ها در چارچوب قوانین غربی نمی‌تواند به عنوان راه‌حلی برای زنانی که به این کشورها آمده‌اند باشد. چرا که زنان در کشورهای غربی نیز به شکل دیگری تحت ستم می‌باشند. مبارزه برای تغییر ریشه‌ی قوانین جدای از مبارزه برای زیر و کردن کلیت نظامی که این قوانین بر اساس منافع آن شکل می‌گیرد نیست. این اولین قدم در راه رسیدن به رهایی زنان است. هر راهی غیر از این در بهترین حالت یک تغییر جزئی بوده و ناگزیر محدود به یک «رفرم» در چارچوب قوانینی خواهد بود که بار دیگر فرودستی زن را بازتولید می‌کند.

شکیبا شاکر حسینی در بررسی خشونت علیه زنان در روابط عاشقانه‌ی غیررسمی به نکات درستی اشاره کرد؛ به این که «باورهای فرهنگی، عدم آموزش در این زمینه، نقش رسانه‌ها در تبلیغ پیوند بین خشونت و جذابیت جنسی و محدودیت‌های قانونی، این خشونت را تشدید می‌کنند». هم‌چنین به این پرداخت که «این روابط از سوی جامعه و خانواده به رسمیت شناخته نشده و باعث انکار ضرورت مواجه شدن با آسیب‌های ناشی از آن می‌شود.» اما او در تحلیل خود معتقد است «بین قوانین ایران و زندگی که مردم دارند فاصله هست و این صرفاً قوانین نیستند که ذهن ما را کنترل می‌کنند بلکه به قول فوکو سیستم پیچیده‌ای از پلیس نامرئی است که در ذهن ما تأثیر می‌گذارد. مسأله فقط قانون و تغییر قوانین از بالا نیست بلکه به مردم، رسانه، فرهنگ و یک غفلت اجتماعی نیز ربط دارد که حتا با وجود برخی قوانین نیز کار خودشان را کرده در تشدید و ادامه یافتن این خشونت‌ها نقش دارند. در نتیجه در حالی که باید با حکومت و قانون چانه‌زنی کرد، خود مردم، جامعه و فرهنگ را نیز باید دید.»

با در نظر گرفتن بحث‌های بالا باید گفت قدر مسلم این فرهنگ و مناسبات مردسالارانه و هم‌چنین رسوم کهنه در میان مردم باید از بین برود اما این را نیز باید پرسید که به راستی این «فرهنگ مردسالار» و یا رسوم از کجا و بر چه مبنا و اصولی پدید آمده است؟ فرهنگ و رسوم پدیده‌ای جدای از نظم حاکم نبوده و دلیل مادی دارد. فرهنگ، ایدئولوژی، افکار و آداب در هر جامعه و عصری همواره بر مبنای منافع طبقه‌ای شکل می‌گیرد که ساختار سیاسی و در نتیجه اقتصادی و زیر بنایی آن جامعه را در دست دارد. در زمانی که نظام برده‌داری ساختار اقتصادی غالب در جوامع را شکل می‌داد؛ فرهنگ، ایدئولوژی و تفکری نیاز داشت تا بتواند در خدمت منافع آن نظام و دولت برده‌دار باشد. در نظام حاکم بر جهان نیز که بر اساس ستم و استثمار، و رابطه ارباب و برده موجودیت دارد، نه تنها فرهنگ مردسالاری بلکه فرودستی زن جزئی بی‌قید و شرط از کارکرد آن است. این جاست که ایدئولوژی‌های ارتجاعی رنگارنگ این نظام، در اشکال مختلف افکار، عقاید، سنن و در واقع «فرهنگ» ضرورت وجود این فرودستی و تمایزات ستم‌گرانه را تداوم می‌بخشند. فرودستی زنان به صورت نوشته و نانوشته در طول تاریخ جوامع طبقاتی ستم‌گر و استثمارگر؛ در خانه و جامعه، توسط آموزش و رسانه‌ها تمرین و تقویت و نهادینه شده و نه تنها ستم بر زن را توجیه می‌کند بلکه آن را برای حفظ سازمان‌دهی جامعه ضروری می‌داند. بدین گونه است که زنان در جهان مورد خشونتی افسار گسیخته قرار می‌گیرند، بر زنان اسید پاشیده می‌شود، دختران خردسال در خدمات ارضای خواسته‌های مردان در می‌آیند، در روابط عاشقانه رسمی و غیررسمی نیز خشونت بر زنان اعمال می‌شود ... تا این جایگاه فرودستی زن در کلیت خود محفوظ بماند. بنابراین «سیستم پیچیده‌ی پلیس نامرئی» نیز دلیل مادی دارد که جز با پشتوانه‌ی قوانین و ایدئولوژی و فرهنگ مردسالارانه که در جهت خدمت به منافع طبقه‌ی حاکم بر آن جامعه است نمی‌تواند تداوم یابد.

روهای شیخو در مورد مقاومت و دستاوردهای زنان در کوبانی می‌گوید که «زن کُرد در تلاش برای توانمندی و مشارکت در امور سیاسی است و انقلاب روزاوا انقلاب زنان است. شرکت برابر زنان در عرصه‌های گوناگون جامعه شرط رسیدن به دموکراسی در جامعه است و اکنون حضور ۵۰ درصدی زنان در روزاوا نشان می‌دهد که زنان چقدر آزاد هستند و جامعه چقدر دموکراتیک است. زنان خواستند بگویند که ناموس‌شان مال خودشان است، نه مال کس دیگر و خودشان باید از آن محافظت کنند. زنان روزاوا توانستند سیستم برنامه‌ریزی زنانه‌ی خود را برقرار سازند و ثابت کردند سیستم برابر زنانه - مردانه می‌تواند به وجود آید و شدنی است. کمیته‌های گوناگونی برای زنان هست و به زنان آموزش داده می‌شود تا به حقوق و وضعیت خود و شرکت وسیع در جامعه آگاه شوند و از حقوق آن‌ها محافظت می‌کند. سیستم در روزاوا از پایین به بالا است و یک سیستم شورایی محله‌ای - شهری است، خواهان حزبی شدن نیست، زیرا سعی دارد همه را در کار مشارکت دهد. این سیستمی کنفدرالیسم و بسیار دموکراتیک است و زن و مرد همه در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دارند.»

به راستی مبارزات مسلحانه و رادیکال زنان به ویژه در کوبانی شعله‌های امید را در دل تمام انقلابیون و مبارزین روشن کرد و الهام‌بخش زنانی شد که خواهان تغییر در موقعیت فرودستی خود هستند. شرکت زنان کُرد در جنگ مسلحانه نشان داد که زنان نه تنها شجاعانه و مصمم در برابر یک نیروی به غایت ارتجاعی ایستادند بلکه نقش بسیار مهمی را در تعیین سرنوشت جنگ و رهبری آن بر عهده داشتند. اما آنچه را که باید تأکید کنیم این است که شرکت و حضور زنان و نقش برابر در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی در امور جامعه به معنای رهایی آنان و یا دموکراتیک بودن آن جامعه نیست. این را نیز باید در نظر گرفت که زنانه بودن در «سیستم برنامه‌ریزی زنانه» بر مبنای چه معیاری است و این سیستم در خدمت به چه نیازهایی است و در نتیجه آموزش به زنان و به مردم بر چه مبنا و اصول و در چه جهتی است. آنچه در مبارزات رهایی‌بخش تعیین کننده است، این نیست که ما چه تعاریف و افکار مثبتی را در ذهن خود داریم، بلکه واقعیت‌ها، افق مبارزه و خط حاکم بر مبارزه است که امکان‌پذیر بودن یا نبودن آن را تعیین می‌کند.

سمیه رستم‌پور به برخی نکات درست و مهم درباره‌ی ضرورت سازمان‌دهی مستقل زنان از منظر تجربه‌ی زنان کوبانی پرداخت و گفت «مشارکت مسلحانه‌ی زنان در زمان جنگ بستری مهم برای ورود به عرصه‌ی عمومی و مشارکت سیاسی و تغییر مناسبات جنسیتی و توانمندی سیاسی نظامی و استقلال زنان است، اما زنان تأکید و بیانی فمینیستی از آن ارائه نمی‌دهند. یک سیستم تقسیم کار جنسی از قبل تعیین شده وجود دارد و پس از پایان مبارزه و در زمان صلح زنان دوباره به حاشیه می‌روند و موقعیت فرودست قبل از جنگ آن‌ها دوباره بازتولید می‌شود. اگر زنان در دوران جنگ و مبارزه نتوانند بنیان‌ها و سازمان‌دهی محکمی با اهداف خاص خود را بسازند، هیچ انقلاب و جنبشی به خودی خود این امر را میسر نخواهد کرد.» او به درستی گفت که «اکنون جنبش‌های زنان در خاورمیانه توسط دولت‌ها به نفع آن‌جی‌اوه‌ای وابسته به دولت - که به منزله‌ی یک تور امنیتی عمل می‌کنند - به حاشیه رانده شده و سیاست‌های بازار محور و ضدفمینیستی غلبه یافته، مسایل زنان صرفاً به مسایل حقوق بشری تبدیل شده، نسبت به جنبش‌های اجتماعی از پایین به بالا به مثابه‌ی بی‌نظمی، بدبینی به وجود آمده؛ و تصور غلط و خنثی از دولت در کشورهای خاورمیانه به عنوان حامی منافع عمومی شکل گرفته است.» او سپس به روزاوا و کردستان ترکیه اشاره کرد که «در آن وضع نسبت به دیگر مناطق گردن‌نشین متفاوت است، زیرا زنان دارای سازمان‌دهی صرفاً زنانه هستند و این به تاریخ مبارزات مسلحانه آن‌ها بر می‌گردد. این زنان در عین حال در جریان مبارزاتی طولانی با مردسالاری درونی توانستند این امر را در واقع به پ‌ک‌ک تحمیل کنند که کاملاً خودمختار شده و سازمان سیاسی نظامی و ارتش زنانه را تشکیل دهند. این اولین بار در طول تاریخ است که مشارکت سیاسی زنان به شکل یک سیستم خودگردان وارد مبارزه‌ی مسلحانه می‌شود و خود تصمیم گرفته و عمل می‌کند.» اما او در عین حال معتقد است «زنان کُرد، فمینیسم بومی خود به نام ژنولوژی را دارند و در صددند دانش زنانه‌ی خود را بر مبنای تجربه‌ی

زنان کوبانی را نگرش حاکم بر آن تعیین می‌کند و نمی‌توان نگرش حاکم بر مبارزه‌ی مسلحانه زنان کوبانی را جدا از خط رهبری آن در نظر گرفت. در مبارزات کوبانی نگرش رهبری کننده پ‌ک‌ک نگرشی است ناسیونالیستی و نه رهایی‌بخش. در نتیجه علی‌رغم همه‌ی فداکاری‌ها و مبارزات عادلانه‌ی زنان در این منطقه این نگرش (ایدئولوژی ناسیونالیستی) به خاطر محدودیتش قادر نخواهد بود امر از بین رفتن ستم جنسیتی زنان کوبانی را در دستور کار خود قرار دهد. چراکه استفاده از زنان برای رنگ و لعاب زدن «زنانه» به ناسیونالیسم که با ماهیت و ایدئولوژی مردانه پیش گذاشته می‌شود، نمی‌تواند تغییری اساسی در موقعیت زنان به وجود آورد. طرح این‌که پ‌ک‌ک تفکری مادرتباری دارد و خواهان سازمان‌دهی اجتماعی است که بدون دولت باشد نیز تفکری علمی که بر واقعیت استوار باشد، نیز نمی‌باشد. باید به این موضوع توجه کرد که دلیل سازمان‌دهی بدون دولت این نبود که چون جامعه مادرتبار، در ذات خود دارای قدرت سازمان‌دهی به طور اتوماتیک بوده است در نتیجه این شکل طبیعی سازمان‌دهی جامعه است. آنچه که وجه تمایز دوران اولیه‌ی جامعه‌ی بشری را رقم می‌زند این است که در آن دوران ستم جنسیتی و سایر اشکال ستم و بهره‌کشی از انسان پایه‌ی مادی نداشت و نتیجتاً نیاز به دولت نیز موجود نبود. تفکر فمینیستی مادرتبار پ‌ک‌ک به جای این‌که از زاویه‌ی خدمت به رهایی زنان آنان را جذب مبارزه کند، بیشتر در صدد است تا مبارزات زنان را در راستای اهداف خود یعنی ناسیونالیسم ملت کُرد، سازمان‌دهی کند.

سه سخنران زیر به طور مشخص درباره‌ی

مبارزات زنان در روزاوا و شنگال صحبت کردند:

لیلا فرمان به موضوع خشونت و حشایانه‌ی داعش علیه زنان ایزدی به‌خصوص در زمینه‌ی تجاوز و فروش آنان پرداخت و افزود «زنان ایزدی در خانواده، جامعه و فرهنگ مفهوم و ارزش خاصی دارد، بنابراین تجاوز به زن ایزدی یعنی تجاوز به فرهنگ ایزدی. زنان ایزدی توسط داعش دزدیده شده و مورد تجاوز و بردگی جنسی قرار گرفتند. آن عده که نجات یافته‌اند زمانی که به جامعه بر می‌گردند با دشواری روبه‌رویند. برخی از این زنان پس از بازگشت، به جنگ علیه داعش پیوستند اما برخی خودکشی کردند.» او سپس به پیش‌رفت‌های شنگال در دوران مبارزه اشاره کرد و گفت «برای اولین بار در تاریخ ایزدی؛ شورای مستقل و خودگردان به وجود آمده است که از ۲۹ نفر ۹ نفر زن هستند، زنان به نیروی نظامی پیوسته‌اند، و زنان ایزدی شورای خودگردانی زنان ایزدی در شنگال را اداره می‌کنند.»

برنامه‌های هنری و دیگر برنامه‌ها:

این برنامه‌ها شامل معرفی هنرمندان هنرهای تجسمی (پگاه اورکی، سودابه گشتاسبی، مریم اشرفی، مریم هاشمی، معصومه فرجی، لیلا سالارتاش)، شعرخوانی (اشعاری زیبا از شیرین رضویان، شاداب وجدی و زیبا کرباسی)، کمدی انتقادی (طنزی ساختارشکنانه از شادی امین)، معرفی کتاب (گلرخ قبادی، شورا مکارمی، مهوش نوابی، سهبا لاجوردی، عفت ماهباز)، اجرای موسیقی (سمیه، مرجان فرساد، مریم آخوندی و گروه بانو)، نمایش فیلم (نقاشی می‌کنم، گریه نمی‌کنم؛ به کارگردانی جمشید گلمکانی) بود. هم‌چنین جایزه‌ی حامد شهیدیان در زمینه‌ی فمینیسم انتقادی، به مقاله‌ی «سعیده اسدی‌پور» به نام «بازنمایی هویتی و نقش آن در تبعیض جنسیتی، با نگاهی به جنبش کوبانی» اختصاص یافت.

در بخش پایانی وقت معینی به ارزیابی از کنفرانس سه روزه داده شد. یکی از فعالین سازمان زنان هشت مارس ارزیابی خود را از این کنفرانس چنین بیان کرد:

۱- به غیر از معدود افرادی سطح سخنرانی‌ها پایین بود. ۲- وفادار نبودن اکثر سخنرانان به تم امسال بنیاد یعنی این‌که چرا زنان در سطح ایران، خاورمیانه و در سطح جهان امنیت ندارند و مهم‌تر پاسخ به این‌که چه باید کرد و چگونه می‌توان به آن دست یافت.

۳- سخنرانان گوناگون بر سر انواع خشونت‌ها علیه زنان در ایران و خاورمیانه اشاره کردند، بدون ربط آن به خشونت دولتی. باید این نکته را یادآوری کرد که بسیاری از فعالین جنبش زنان در ایران به درستی در رابطه با موضوع خشونت بر روی سه حلقه‌ی خشونت یعنی خشونت دولتی، خانگی و اجتماعی انگشت گذاشتند؛ و حلقه‌ی اصلی خشونت دولتی که سازماندهی دو خشونت دیگر است را پیش گذاردند. یعنی خشونت سازمان‌یافته‌ی رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی و این‌که بدون سرنگونی تمام و کمال این رژیم ضدزن، توهمی بیش نیست که فکر کنیم می‌توانیم از طریق دیگری به زدودن خشونت در زندگی زنان برسیم.

۴- در رابطه با منطقه، «بهارعربی»، افغانستان و... صحبت شد، اما به‌طور مشخص از به راه اندازی جنگ و اشغال‌گری امپریالیست‌ها صحبت نشد. اگر زنان ایزدی به برده مبدل شده‌اند نتیجه‌ی مستقیم و غیرمستقیم جنگ‌های امپریالیست‌های مردسالار بوده است که به شکل‌گیری جریاناتی مثل داعش کمک کرده‌اند. ۵- در پایان باید تأکید کرد که این کنفرانس موفق نبود. در مقابل این انتقاد عده‌ای کل برنامه‌ی امسال بنیاد را گامی مهم تلقی نمودند! افراد دیگری نیز مثل هر سال بر سر کم بودن وقت دخالت‌گری در مباحث، انتقاداتی را طرح کردند.

جمع بندی

کنفرانس امسال بنیاد پژوهش‌های زنان ایران در فضایی باز هم متفاوت‌تر از قبل برگزار شد. قبل از هر چیز باید گفت نه تنها عده‌ی بسیار محدودی در برنامه شرکت داشتند بلکه حضور کم زنان انقلابی و رادیکال، نیز «امنیت» را بر فضای آن حاکم کرده بود! عدم شرکت وسیع زنان و کم بودن زنان مبارز و مترقی به قدری چشم‌گیر بود که زیبا کرباسی قبل از شروع شعرخوانی در خطاب به برگزارکنندگان گفت «من قبلا در همین سالن در کنفرانس شرکت داشتم درحالی که مملو از جمعیت بود ... امیدوارم آن امنیتی که شما از آن حرف می‌زنید به این معنا نباشد که عده‌ای از زنان سرخ و انقلابی ما در این جا حضور نداشته باشند». بی‌شک سیاست‌ها و خط فکری حاکم بر بنیاد و هم‌چنین برخی افراد در رأس کمیته‌ی برگزارکننده که با نیروهای امپریالیستی لابی‌گری می‌کنند و در برنامه‌هایی که از سوی نهادهای امپریالیستی برای مردم ایران پیش می‌گذارند، شرکت می‌کنند، در این امر نقشی به سزا داشت.

از پایین بودن سطح تدارکات، برخورد سرد کمیته‌ی برگزارکننده نسبت به شرکت‌کنندگان، عدم استقبال نسل جوان و نبود یک برنامه‌ریزی مناسب در این کنفرانس که بگذریم، یک بخش مهم آن سیاست حاکم بر آن بود. در برابر جمع‌بندی یکی از فعالین سازمان زنان هشت مارس افراد کمیته به شدت اصرار داشتند که «بنیاد سیاسی نیست». فتحیه زرکش از اعضای کمیته‌ی محلی معتقد بود «بنیاد یک سازمان سیاسی نیست و باید حول تم مطلب داد و حرف زد. ابعاد مسأله‌ی صلح و امنیت وسیع است و ریشه‌ی آن خشونت است، یعنی خشونت در خانواده، جامعه، در جنگ و در صلح. اگر سرخ‌ها فکر می‌کردند که این کمیته باید سرخ باشد که بیایند، باید بگویم که ما سرخ نبوده و خط نداشتیم.» ناهید حسینی حتا در زمان انتقاد از سیاسی نبودن بحث‌ها بلافاصله گوشزد کرد که «لطفا در چارچوب تم و برنامه‌ی کنفرانس نظر دهید. کنفرانس سیاسی نیست و میکروفون جای

زیستی خود بسازند؛ و هیچ وابستگی سازمانی به هیچ رهبری و یا دولتی ندارند. هرچند اکنون به دلیل داشتن سازمان‌های مربوطه نمی‌توان انتظار عقب‌گرد در دستاوردها را داشت، اما باید آن‌ها بتوانند به همین روش ادامه دهند و از حزب، رهبری اوجالان و ... گذار کنند و جریان نظری خود را نیز بسازند تا به سرنوشت جنبش‌های دیگر زنان دچار نشوند»

این نکته درست و بسیار مهمی است که زنان به یک جنبش و سازمان مستقل خود که مستقل از دولت‌ها و احزاب باشند، نیاز دارند. اما این نیز مهم است که بدانیم این سازمان‌دهی مستقل و سیستم خودگردان به چه معناست. از یک سو مهم است که بپرسیم زنان قرار است در خدمت به چه هدف و منافع چه طبقه‌ای مستقلانه تصمیم گرفته و عمل کنند و مهم است بدانیم زنان به عنوان یک گروه همه یک دست نیستند و علی‌رغم اشتراک در ستمی خاص (جنسیتی)، با تعلق داشتن به طبقات گوناگون با هم تضاد منافع دارند. از سوی دیگر نیز باید پرسید مسأله‌ی گذار زنان از «همه چیز» و «ساختن جریان نظری خود» به چه معناست؟ آیا زنان قرار است در دنیایی دیگر که بر مبنای اصول و تجارب «زنانه» است زندگی کنند؟ این «فمینیسم بومی خود» از کجا و بر مبنای کدام «تجربه‌ی زیستی آن‌ها» آمده که زنان قرار است دانش زنانه‌ی خود را بر آن مبنای بسازند؟ قدر مسلم ساخته شدن هر نظریه و تفکری بر مبنای اصول سیاسی معینی شکل می‌گیرد که به طور سیاسی و اجتماعی تعیین می‌شود. همین «ژنولوژی» که قرار است بر مبنای تجربه‌ی زیستی زنان باشد دارای خط کاملاً معینی است که از قضا آن را نیز اوجالان رهبر پ‌ک‌ک فرموله کرده است! بنابراین آن‌چه که باید در نظر گرفته شود صرفاً تشکیلات و نظریات مستقل داشتن نیست، بلکه این است که جریان نظری مستقل زنان چقدر واقعیت ستم بر زن را منعکس کرده و مهم‌تر این‌که، چه راه‌حلی را برای از بین بردن ستم هزاران ساله علیه زنان پیش می‌گذارد. اگر راه‌حل ریشه‌کن کردن ستم علیه زنان در دستور کار این تشکلات مستقل زنان قرار گیرد، آن‌گاه می‌توان از حزب پ‌ک‌ک و رهبری آن و هر حزب و نیروی دیگر که دارای چنین هدفی نیستند، گذر کرد.

شعری از مریم به یاد آذر درخشان

برگردان: نینا



آذر عزیز

هزاران مردمی که به تو نیز دارند
 هزاران مردمی که تو کمکشان کردی
 به براین
 هزاران باری که ما گریه کردیم
 اگر تنها عشق می توانست تو را نجات دهد
 تو هرگز نمی مردی
 ولی قلب طلایی تو از طیش ایستاد
 هزاران مردمی که امروز این جا هستند
 قلبشان شکست، نمی توانند سخی بگویند
 عزیزکی هست که دل تنگش هستیم
 چشمها پر از اشک
 و بیاری از قلبها پر از ترس
 بیاری از خاطرها باقی مانده اند
 در وجود و فکر ما
 از عزیزکی که دل تنگش هستیم

این شعر زیبا را مریم دختر نوجوانی است که آذر درخشان را از نزدیک می شناخت؛ و هنگام مرگ او به زبان انگلیسی سروده است و پس از چند سال آن را در اختیار ۸ مارس گذاشته است.

شعار دادن نیست!» رها بحرینی می گوید: «روند کار بنیاد این طور بوده که فراخوان می دهد و بعد با «ذهنی سفید و بر مبنای کیفیت مطالب و جدید بودن آن»، انتخاب می کند نه بر مبنای خط سیاسی. اگر بحث های دیگر نیست به این دلیل است که ما از آن ها چیزی نگرفته ایم که با استانداردهای ما بخوانند!»

اولا همان طور که یکی دیگر از فعالین سازمان زنان هشت مارس در بخش ارزیابی به درستی بر آن تأکید کرد همه چیز در این جهان و هر چیزی که به موضوع زنان مربوط است، سیاسی است. هر نظر و ایده ای بر مبنای یک سیاست و در خدمت به آن است. در این دنیا بی طرف وجود ندارد و این که گفته شود ما خط نداریم و سیاسی نیستیم نیز جانب داری از منافع و سیاست خاصی است. چگونه می توان ستمی را که از جانب قانون، دین، دولت و مردان به زنان اعمال می شود را غیرسیاسی دانست؟ چگونه می توان راه حل ریشه کن کردن این ستم را شعاری دانست؟ دوم این که اتفاقا به دلیل غلبه ی همین خط رفرمیستی و اصلاح طلبانه است که هر سال بیش از قبل شرکت و حضور زنان رادیکال و انقلابی کم و کم تر می شود. تنها و عموماً افرادی برای سخنرانی شرکت می کنند که به طور عمده در راستا و چارچوب خط فکری محافظه کارانه و رفرمیستی قرار دارند.

بخش مهم دیگر محتوای مطالب بود. به جز معدود افراد، محتوای اغلب بحث ها ربطی به موضوع تم کنفرانس نداشت، به شدت رفرمیستی، سطحی و با کیفیت پایین بود به نحوی که به یک گزارش و در بهترین حالت «شرح رنج» زنان بسنده شد. در حالی به خشونت خانگی و اجتماعی اشاره شد، که نه تنها هیچ اشاره ای به خشونت دولتی، به جنایات دولت جمهوری زن ستیز اسلامی در ایران، و به مسببین اصلی اشغال خاورمیانه و جنگی که میلیون ها زن را به بردگی کشیده است، یعنی سیستم امپریالیستی مردسالار به عنوان حلقه ی اصلی سازمان دهی خشونت های خانگی و اجتماعی، نشد؛ بلکه به نوعی تأکید شد که دولت ها باید آستین بالا زنند و فرهنگ مردسالار «مردم» را عوض کنند.

این در حالی است که در اوضاع جهانی و غیرقابل تحمل کنونی برای زنان مسأله، تشریح دست و پا شکسته ی وقایع نیست؛ بلکه ارائه ی راه کار برون رفت از این وضعیت است. مسأله سمت گیری در جهت و یا خلاف جهت منافع زنان، تلاش در جهت افشا و از بین بردن ریشه ستم بر زن در هر عرصه و یا تلاش در قابل تحمل نمودن فرودستی برای زنان و در نهایت کمک به تداوم وضعیت موجود است؛ و به جز این دو هیچ راه دیگری وجود ندارد. بنابراین در این راستا هر ایده، برنامه، نظر و حرکتی در خود و برای خود نیست. بلکه خواسته یا ناخواسته جانب دارانه بوده و بر مبنای نگرش سیاسی معینی صورت می گیرد و نهایتاً جانب منافع طبقاتی خاصی را گرفته و در خدمت به یک عمل معین است: کمک به حفظ وضع موجود در ستم گری علیه زنان یا تلاش در جهت از بین بردن آن.

کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ایران به دلیل نگرش سیاسی حاکم بر آن تلاشی است در متمرکز کردن نظراتی که در جهت «بهبود» موقعیت زنان در ساختار نظام حاکم قرار گیرد. به همین دلیل کنفرانس امسال بنیاد هم عمدتاً هیچ خدمتی در جهت ارائه ی نظر و دیدگاهی که امر رسیدن زنان به صلح و امنیت واقعی را پیش گذارد، نکرد. ♦

فدایین سازمان زنان هشت مارس شرکت کننده در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ایران در لندن



زنان و نظم نوین

جهانه

امیر فرزان

با نگاهی به تحولات اخیر در کشورهای خاورمیانه و آفریقا، و نقش آمریکا و سایر امپریالیست‌ها، حداقل می‌توان بخشی از این سیاست‌گذاری‌های جهانی را مشاهده کرد.

تحولات سال‌های بعد از ۲۰۱۰ در خاورمیانه و شمال آفریقا، برگ تازه‌ای از تاریخ این بخش از جهان را رقم زد. فشار سرمایه‌های مالی امپریالیستی و سیاست‌های دیکتاتوری حکومت‌های وابسته داخلی، به تشدید نابرابری و فقر و در نتیجه نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دامن زد. با گسترش این نارضایتی‌ها یک سلسله شورش‌ها و انفجارات توده‌ای، برخی از کشورهای این منطقه را یکی پس از دیگری درگیر کرد. از آن‌جا که این کشورها اغلب عربی زبان بودند، این تحولات به «بهار عربی» موسوم گردید. روشن است که زنان و مردان اقشار و طبقات گوناگون با خواسته‌های خود به میدان آمدند. زنان اما به عنوان نیمی از جمعیت هر کشور، جدا از خواسته‌های مشترکی که با مردان داشتند، هم‌چنین برای برابری و عدالت جنسیتی به صف مبارزات پیوستند؛ با این امید که بتوانند در سیستم حکومتی تازه‌ای که در کشور بر پا می‌سازند به فرودستی زنان پایان دهند و یا حداقل در این جهت گام بردارند.

تونس:

در تونس اوایل سال ۲۰۱۱ مردم خشمگین به خیابان‌ها ریختند و دیکتاتور خودکامه‌ی این کشور، بن‌علی را پس از ۲۳ سال حکومت سرنگون کردند. آن‌چه در تونس به عنوان آغازگر تحولاتی که «بهار عربی» نام گرفت، اتفاق افتاد راه‌حلی بر مشکلات اقتصادی و اجتماعی کشور نبود، اما شاید بتوان گفت که در مقایسه با سایر کشورهایی که این تحولات را از سر گذراندند، تونس کمتر دچار بحران و نابسامانی‌های بعدی شد. تصویری که بن‌علی سعی می‌کرد در سطح بین‌المللی از کشور تحت حکومتش ترسیم کند، تصویر کشوری مدرن و دموکرات بود. اما این تصویر حداکثر می‌توانست روابط در پایتخت را به نمایش بگذارد؛ البته آن‌هم عمدتاً برای اقشار میانه و مرفه جامعه. تنها چند قدم آن طرف‌تر در روستاها شرایط کاملاً متفاوت بود.

عمر سرمایه‌داری به عنوان مرحله‌ی ناگزیری از تاریخ که رسالت‌اش نابودی فئودالیسم و برداشتن گامی تاریخی به جلو بود، سال‌هاست به پایان رسیده است. جنازه‌ی متعفن‌ی که بر جای مانده یعنی امپریالیسم، هر جا که قدم می‌گذارد چیزی جز نکبت و تحجر با خود به ارمغان نمی‌آورد. این پدیده‌ی شوم تاریخی با تمام قوا تلاش می‌کند با نابود کردن دستاوردهای اجتماعی تا کنونی بشر، نه تنها مانع رشد روابط انسانی گردد بلکه این روابط را سال‌ها به عقب بازگرداند؛ چرا که رشد طبیعی روابط اجتماعی باعث تلاشی این زیربنای پوسیده‌ی اقتصادی-اجتماعی خواهد بود. از زمان پیدایش مالکیت خصوصی، نابرابری جنسی و فرودستی زنان، همواره در تاریخ تکرار شده است. با شروع دوران سرمایه‌داری، این نقش تداوم و تشدید یافت. سرمایه‌داری هم‌زمان با استفاده‌ی کالایی از بدن زنان و رشد سکسیسم، بنا به نیاز خود زنان را از پستوی خانه‌ها بیرون کشیده، به بازار کار روانه ساخت و نیروی ارزان کار آن‌ها را، وسیله‌ای برای کنترل بهای نیروی کار به شکل عام ساخته و در نتیجه مستقیم و غیرمستقیم در خدمت انباشت بیشتر سرمایه در آورد. خارج نمودن زنان از چارودیواری خانه در این دوره در کنار تمامی فلاکت‌هایی که برای زنان به بار آورد، ناخواسته به رشد اجتماعی زنان و گرفتن نقش‌های اجتماعی توسط آنان، هم خدمت کرد. در دوران امپریالیسم اما در کشورهای مختلف بنا به سیاست افزایش جمعیت، (بخوانید افزایش نیروی کار و سرباز برای عرض اندام در جنگ بر سر تقسیم مجدد جهان) بار دیگر زنان به عنوان ماشین جوجه‌کشی با الفاظ مختلف ارزش‌گذاری شده با فشارها، تبلیغات و تمهیدات مختلف دوباره به پستوی خانه‌ها هدایت شدند و کاری کردند که بسیاری از زنان عطای حضور در صحنه‌های علمی، اقتصادی و اجتماعی را به لغای این همه فشار ببخشایند. بازار قاچاق و فروش سکس به یکی از سودآورترین سرمایه‌گذاری‌ها تبدیل شد و بسیاری از زنان را به ویژه در کشورهای عقب‌افتاده به بردگان جنسی تبدیل کردند. گندیدگی سیستم امپریالیستی حاکم بر جهان تا آن‌جا پیش رفت که در قرن بیست و یکم باید شاهد تصاویر دردناک و وقیحانه‌ی اشکال مستقیم بردگی زنان و فروخته شدن آنان در بازار برده‌ها باشیم.^۱



▲ وقتی همه چیز کوچک (حقیر) می‌شود، زنان! شما بزرگ باقی می‌مانید!

نامزدی معرفی نکرده بود، در مناطق روستایی و در جنوب تونس دارای محبوبیت و نفوذ زیادی است و در عین حال از حمایت فرانسه و سایر کشورهای غربی بی‌بهره نیست.

تحولات تونس قبل و بعد از انتخاب سبسی نه تنها چیزی برای زنان به ارمغان نیاورد بلکه عرصه را برای نقش گرفتن نیروهای واپس‌گرا و تلاش برای تصویب قوانین ضدزن باز کرد. در سال ۲۰۱۲ لایحه‌ای به مجلس ارائه شد که پیشنهاد می‌کرد در قانون اساسی کشور، زنان به جای «برابر» با مردان «مکمل» مردان محسوب شوند. هم‌چنین یکی از نمایندگان حزب «النهضة» در یک نطق تلویزیونی از مسأله «ختنه‌ی زنان» دفاع کرد.^۴ البته هزاران زن تونسی به سرعت عکس‌العمل نشان داده به خیابان‌ها ریختند و اعتراض خود را نسبت به طرح این لوایح ابراز داشتند.

«بیش از ۶ هزار تن از مردم تونس که اکثراً زن بودند، در راه‌پیمایی روز دوشنبه (۱۳ اوت ۲۰۱۲) از حزب حاکم «النهضة» این کشور خواستند، اصل مربوط به تضمین حقوق برابر زنان و مردان، مندرج در قانون اساسی سابق تونس، مصوب سال ۱۹۵۶ را تغییر ندهد. در این اصل قانون اساسی آمده است: «زن و مرد کاملاً برابر حقوق‌اند.» در طرح قانون اساسی جدید تونس، این دو «مکمل» یکدیگر خوانده شده‌اند: «زنان و مردان مکمل یکدیگرند»

معترضان پلاکاردهایی حمل می‌کردند که روی آن‌ها نوشته شده بود: «زن مکمل نیست؛ زن همه چیز است.» تظاهرات‌کنندگان هم‌چنین از دولت خواستند، مسائلی چون مبارزه با بی‌کاری و رشد کشور را در دستور کار خود قرار دهد.^۴

«دنیز کاندیوتی» که نویسنده و پژوهش‌گری ترک‌تبار در حوزه‌ی روابط جنسیتی و تکوین سیاست در خاورمیانه است، در مقاله‌ای تحت عنوان «بهار پر ترس و لرز» می‌نویسد:

«... سلفی‌های تونس مشغول اعمال فشار برای حکومتی اسلامی با پیروی محض از شریعت بوده و برای حصول اهداف خود اقداماتی کرده‌اند. یک رشته درگیری در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها (مانند اشغال دانشگاه منوبه) نشانه‌ی افزایش تنش بین گروه‌های مختلف است. در حالی که برخی معتقدند که النهضة از بیم کنار گذاشته شدن توسط سلفی‌ها در برابر فشار آنان آسیب‌پذیر است، گروهی نیز به مصنوعیتی اشاره می‌کنند که سلفی‌ها تحت آن فعالیت می‌کنند که حکایت از تبانی با حزب حاکم و اشتراک ایدئولوژیکی آنان دارد. موکلان سکولار و به‌ویژه زنان احساس می‌کنند آماج حملات واقع شده، بی‌پشتیبان هستند و در معرض تهدید قرار دارند.»^۵

جالب است که بدانیم بر اساس تازه‌ترین نظرسنجی منتشر شده توسط بنیاد گالوپ، تونس رتبه‌ی دوم را در بین غمگین‌ترین کشورهای

«یک تصویر غالب از زن تونسی وجود داشت: زن آزاد با وضعیتی منحصر به فرد در منطقه از زمان ریاست جمهوری حبيب بورقبيه. زنان تونس با تصویب قانون اساسنامه‌ی فردی (سی‌اس‌پی) در سال ۱۹۵۶ یک استثنا در جهان اسلام بودند: ممنوعیت چندهمسری، ممنوعیت طلاق و ازدواج اجباری، حق تقاضای طلاق. زنان از سال ۱۹۵۹ حق رأی داشتند و از سال ۱۹۷۹ می‌توانستند سقط جنین کنند و چندین نفر به پست وزارت رسیدند. آقای زین‌العابدین بن‌علی به خاطر این تصویر زن تونسی، همه‌جا فخر می‌فروخت.»^۲

این تصاویر کم و بیش ما را به یاد تبلیغات رژیم شاه در سال‌های قبل از ۱۳۵۷ می‌اندازد که زرق و برقی بیش نبود. هر جا سخن از زن ایرانی به میان می‌آمد، از عکس‌ها، امکانات و پیشرفت‌های زنان قشر مرفه و نیمه مرفه شهری، به عنوان تابلوی تبلیغاتی برای نمایش دموکراسی و مدرنیسم، در ایران، استفاده می‌شد و فقر و محرومیت شدید روستاهای کشور و فرودستی زنان که زمینه‌ای برای قدرت گرفتن ارتجاع مذهبی بود، از چشم جهانیان پنهان می‌شد. البته همین مختصر آزادی و امکانات محدود برای زنان، هم از همان زمان به شدت مورد انتقاد روحانیون و شخص خمینی قرار داشت و با قدرت گرفتن جمهوری اسلامی مورد هجوم همه‌جانبه قرار گرفته، بسیاری از آن‌ها باز پس گرفته شد.

بسیاری از پژوهش‌گران اجتماعی در تونس در سال‌های بعد از سرنگونی بن‌علی، به بی‌پایه بودن تبلیغات این رژیم معترف‌اند و در بررسی‌های خود به آن پرداخته‌اند.

«ولی فردای سرنگونی دیکتاتور در ژانویه‌ی ۲۰۱۱ باید اعتراف می‌کردیم که همه زنان تونسی چنین وضعیتی نداشتند، به ویژه شکاف عمیقی بین متن قانون و عمل‌کرد آن در جامعه وجود داشت. در پایتخت (تونس) پزشکان زن ممتاز، وکلا، مدیران زن شرکت‌ها می‌زیستند، ولی در چند کیلومتری آن زنان بی‌سوادی نیز وجود داشتند که سرنوشت‌شان با فقر، ناامنی و خشونت عجین شده بود و برای ادامه‌ی زندگی مبارزه می‌کردند. در فضای اقتصادی ناپایدار و درگیری‌های اجتماعی مکرر و رویدادهای خونین، تونسی‌ها به عمق عقب‌ماندگی جامعه‌شان پی بردند.»^۳

«بنا به آمار رسمی زنان تنها یک چهارم مشاغل را در اختیار دارند. در سال ۲۰۱۴ نرخ بی‌کاری مردان ۱۲٫۷٪ و نرخ بی‌کاری زنان ۲۲٫۵٪ است. نرخ بی‌کاری دیپلمه‌های دانشگاهی مردان ۲۱٫۲٪ و زنان ۴۰٪ می‌باشد.»^۳

حتی در سطح قوانین نوشته شده هم رد پا و نقش برجسته‌ی قوانین شرعی از قبل و بعد از تحولات سال ۲۰۱۱ مشهود بود برای مثال سهم ارث فرزندان مذکر خانواده مطابق قوانین اسلامی دو برابر فرزندان مؤنث خانواده بود که البته این دست نابرابری‌های حقوقی مسلماً تنها به زنان روستایی تحمیل نمی‌شد بلکه زنان شهرنشین را هم در بر می‌گرفت.

رئیس‌جمهور فعلی تونس محمدالباجی قائدالسبسی در حکومت بن‌علی ریاست مجلس را به عهده داشت و در سال ۱۹۸۱ هم پست وزارت امور خارجه را اشغال نموده بود. او که تحصیلات عالی‌ی خود را در فرانسه گذرانده است در انتخابات ۲۰۱۴ به عنوان کاندیدای حزب ندای تونس، توانست به پیروزی رسیده و کرسی ریاست جمهوری را اشغال کند. این حزب در انتخابات پارلمانی ماه اکتبر سال ۲۰۱۴ با کسب ۸۵ کرسی به قوی‌ترین نیرو در پارلمان این کشور تبدیل شد. حزب ندای تونس نیروهای مختلفی، از گروه‌های «چپ» گرفته تا طیف راست میانه و نیز هواداران بن‌علی، رئیس‌جمهور برکنار شده‌ی تونس را در خود جای داده است. سبسی جهت‌گیری «نتولیبرالی» دارد و مخالف اسلام‌گرایی و مورد حمایت غرب است. حزب اسلام‌گرای «النهضة» هم که در این انتخابات

منطقه به نمایش درآورد. جای پای دشمنی این نیروها با تمامی اقشار تحت ستم در جوامع مختلف و به ویژه با زنان در یک سیاست گذاری‌های هر دو قطب مرتجع کاملاً روشن است. نتیجه‌ی دخالت نظامی ناتو در جنبشی که اگر ادامه پیدا می‌کرد و به درستی جهت می‌یافت می‌توانست نوید دهنده‌ی دنیایی بهتر برای لیبی و برای منطقه باشد، چیزی جز عقب‌گرد تاریخی، خرابی، جنگ، آشوب برای مردم لیبی به بار نیاورد. با قدرت‌گیری نیروهای بنیادگرای مذهبی، فرودستی زنان لیبی که از شرایط خود در حکومت مردسالار و دیکتاتور قذافی به ستوه آمده بودند، بار دیگر تشدید شد. تحولات لیبی به کسانی که از حافظه‌ی تاریخی خوبی برخوردار نیستند، یکبار دیگر نشان داد که با امید بستن به کمک‌های غرب تنها می‌توان از چاله به چاله افتاد. این تجربه برای زنان لیبی این رهنمود را دارد که تنها با اتکا به نیروی خود و در اتحاد با سایر اقشار تحت ستم می‌توانند و باید هم‌زمان در مقابل ارتجاع داخلی و ارتجاع جهانی مقابله کنند.

مصر:

آتش خشم هزاران زن و مرد معترض به حکومت در مصر هم به سرنگونی حسنی مبارک در سال ۲۰۱۱ منجر گردید؛ و محمد مرسی سکان حکومت را به دست گرفت. اعتراضات مردم به اشکال مختلف ادامه یافت چرا که حکومت مرسی آن حکومتی نبود که مردم مصر خواهان آن بوده و برای به دست آوردن آن شبها و روزهای فراوانی را با دست خالی در مقابل تانک‌های ارتش مصر جنگیده و شماری از بهترین فرزندان خود را در این راه از دست داده بودند. زنان مصری علی‌رغم جو ناامنی که برای زنان در خیابان‌های مصر حاکم بود، در اعتراضات و تظاهرات علیه مرسی شرکت کرده و شجاعانه شعارهای خود را فریاد کردند.

«سازمان دیده‌بان حقوق بشر گزارش داده است که علاوه بر کشته شدن ده‌ها تن در اعتراض‌های اخیر علیه رئیس‌جمهور محمد مرسی در مصر، در میدان تحریر قاهره نزدیک به ۱۰۰ زن مورد اذیت، تهاجم و تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند.»^۸

در سال ۲۰۱۳ ارتش مصر - یعنی همان ارتشی که دو سال قبل رویاروی مردم ایستاده بود و با تمام قوا به سرکوب اعتراضات به حق مردم پرداخته بود - با حمایت سرمایه‌های مالی جهانی بر موج اعتراضات توده‌ای سوار شده علیه محمد مرسی کودتا کرد و دولت وی را سرنگون نمود و چند ماه بعد، عبدالفتاح السیسی، وزیر دفاع کابینه‌ی مرسی و فرماندهی ارتش مصر، به عنوان رئیس‌جمهور مصر سکان قدرت را به دست گرفت.

«در قاهره زمانی که تظاهرات مستمر دانشجویان، کارمندان و کارگران دولتی در جریان بود، راه‌پیمایی بزرگ‌داشت روز جهانی زن در ۸ مارس ۲۰۱۱ به عنوان تنها گردهم‌آیی که با تمسخر و آزار همراه بود خودنمایی می‌کند؛ علی‌رغم آن‌که زنان خود را به عنوان مشارکت‌کنندگان راسخ در وقایع منجر به سقوط رژیم مبارک به اثبات رسانیده بودند. همین مناسبت دوباره در ۸ مارس ۲۰۱۲ گروه بسیار بزرگ‌تری را در بر می‌گرفت که بدون حادثه‌ای سپری شد، اما موارد اذیت و آزار زنان بدون وقفه ادامه داشته است. زنان تظاهرکننده که توسط نیروهای امنیتی دستگیر شده و مورد آزار قرار گرفتند، در دوران بازداشت مجبور به انجام «آزمایش بکارت» شدند که آشکارا تلاشی بود برای بازداشتن آنان از حضور در میان مردم.»^۹

جهان دارد؛ با این حال مبارزات رهایی‌طلبانه‌ی زنان در تونس ادامه دارد و تنها با تداوم این مبارزات و اعتراضات اجتماعی می‌توان امیدوار بود که تشکلات توده‌ای زنان و سایر اقشار راه صحیح مبارزه را پیدا کنند و سرنوشت خود را به دست گیرند. برخورد آگاهانه‌ی توده‌ی زنان و نیروهای مترقی، به تجربه‌ی ناموفق انقلاب ایران، جنبش اخیر در تونس و جنبش‌های منطقه، می‌تواند آن‌ها را در برداشتن گام‌های بلندی به سوی رهایی یاری رساند. این تجربیات اگرچه برای مردم منطقه خیلی گران تمام شد ولی یکبار دیگر ثابت کرد که امپریالیست‌ها از یک سو و بنیادگرایان مرتجع منطقه از سوی دیگر، هیچ‌کدام مدینه‌ی فاضله‌ای نیستند که بتوان برای رهایی از شر یکی به دیگری اتکا کرد، بلکه هم‌سویی منافع آن‌ها با هم، هر دو را به عنوان عاملین جنگ، آوارگی، فقر و فلاکت، در مقابل مردم قرار داده است.

لیبی:

در ماه ژانویه سال ۲۰۱۱ اعتراضات گسترده‌ای در لیبی علیه حکومت معمر قذافی آغاز شد. نیروهای ناتو به سرعت دست به کار شده و با دخالت نظامی و حمله‌ی هوایی به خاک لیبی علیه دولت قذافی، کنترل تحولات لیبی را به دست گرفتند و آن را کانالیزه کردند. سرانجام در اکتبر ۲۰۱۱ معمر قذافی کشته شد و حکومت وی بر این کشور پایان یافت.

مصطفی عبدالجلیل، رئیس شورای انتقالی لیبی، در جشن آزادی این کشور در ۲۳ اکتبر ۲۰۱۱ اعلام کرد که قانون اساسی لیبی بر مبنای شریعت اسلامی تدوین خواهد شد. او در واقع جشن «پیروزی لیبی» را با حمله به زنان آغاز کرد؛ از اولین وعده‌هایی که او به مردان لیبی داد این بود که موانع و محدودیت‌ها بر سر قانون چندمصری برداشته خواهد شد. جمعیت حاضر که اغلب مرد بودند استقبال خود را از این خبر با فریاد شادی و شلیک تیرهوایی نشان دادند. این همان جهنمی بود که در اولین روزهای بعد از سرنگونی قذافی برای زنان ترسیم شد و همه‌ی زنانی را که امیدوار بودند بعد از سرنگونی حکومت دیکتاتور مردسالار قذافی، می‌توانند گامی به سوی برابری و آزادی بردارند، از حکومت جدید ناامید ساخت.

یکی دیگر از تحولات قابل تأمل در لیبی قدرت‌گیری داعش در بخشی از کشور است. قدرت‌گیری داعش نشانه‌ای از تحکیم بیش از پیش بنیادگرایی در این کشور می‌باشد که اگرچه شرایط مساعدی برای به عقب کشیدن روابط اجتماعی تمامی اقشار جامعه است ولی بیش از همه موقعیت زنان را تحت تأثیر قرار داده و هرچه بیشتر فرودستی زنان را تعمیق می‌کند.

«سه سال پس از مداخله‌ی نظامی غرب در لیبی که به سرنگونی معمر قذافی منتهی شد؛ لیبی به کشوری ویران، فاقد نظم، فاقد امنیت و در ضمن به صحنه‌ی جنگ‌های گوناگون داخلی تبدیل شد. ... نزدیک به ۱۷۰۰ گروه شبه‌نظامی از جمله اخوان المسلمین، القاعده و دولت اسلامی در حال جنگ با یکدیگر بر سر قدرت هستند.»^۶

«دولت اسلامی هم اینک کنترل کامل شهر بندری «سرت» را در دست دارد. از ماه ژوئن ۲۰۱۵ تا کنون، این شهر ۱۰۰ هزار نفری پایتخت غیررسمی داعش در لیبی به شمار می‌رود. به این ترتیب، راه داعش برای دسترسی به حوزه‌ی نفتی شرق لیبی موسوم به «هلال نفت» گشوده شده است.» «لیبی غنی‌ترین ذخایر نفتی در آفریقا را دارد و ۸۰ درصد این ذخایر در شهر بندری «سرت» در جنوب شرقی این شهر قرار دارد.»^۷

مسیری که لیبی از فردای سرنگونی قذافی آغاز کرد، همانی بود که توسط غرب برنامه‌ریزی شده بود و با دخالت نظامی ناتو به اجرا درآمد و یکبار دیگر هم‌سویی مرتجعین امپریالیست و بنیادگرایان مذهبی را در

آنان هم‌چنان در تمامی عرصه‌های مبارزه، حضور دارند و در کارزارهای مختلف برای خواسته‌های خود گرد می‌آیند و می‌جنگند. روشن است که در مصر هم مثل تمامی کشورهای منطقه مبارزات حول خطوط مختلف راست و چپ شکل می‌گیرد. تداوم این مبارزات تنها راهی است که می‌تواند به صیقل خوردن و رادیکال شدن خط زنان خدمت کند و توهّمات رفرمیستی و راست را از بین ببرد. نیروی مبارزاتی زنان تنها زمانی می‌تواند به رهایی آنان خدمت کند که به خطی رادیکال مسلح شود. بدون یک خط رادیکال که هم دولت نظامی و کلیه مرتجعین از بنیادگراها تا «مدرن»ها از یک طرف و عامل این همه بدبختی و فلاکت توده و فرودستی زنان یعنی امپریالیست‌ها از طرف دیگر را نشانه نگرفته باشد و در راستای سرنگونی انقلابی حرکت نکند، موقعیت مردم و به طور مشخص زنان با حکومت نظامی یا اسلامی، یا هر شکل و نامی دیگر، روز به روز بنا بر نیاز این دولت‌ها به قهقرا خواهد رفت. تنها با تداوم این مبارزات است که زنان و سایر اقشار در می‌یابند تنها با اتکا به نیروی توده‌های عظیم تحت ستم می‌توانند نظم موجود را درهم بریزند و به رهایی دست یابند.

سوریه:

تظاهرات گسترده‌ی توده‌ای، تحت تأثیر تحولات سیاسی منطقه بر علیه حکومت سوریه از ژانویه ۲۰۱۱ شروع شد که به درگیری‌های نظامی و جنگ داخلی منجر شد.

«مخالفان مسلح حکومت سوریه از گروه‌های متعددی تشکیل می‌شوند. ارتش آزاد سوریه که در سال ۲۰۱۱ توسط نظامیان جدا شده از ارتش سوریه تشکیل شد، جبهه نصرت که شاخه‌ی رسمی القاعده در سوریه است مهم‌ترین گروه‌های اپوزیسیون سوریه هستند. داعش که بر بخش‌های شرقی سوریه حکومت می‌کند و حدود نیمی از خاک این کشور را در کنترل دارد هم با دولت سوریه و عراق و هم با اپوزیسیون سوریه درگیر جنگ شده‌است. تعداد قربانیان جنگ تا سال ۲۰۱۵ بین ۲۲۰ هزار نفر (برآورد سازمان ملل) تا ۳۱۰ هزار نفر (برآورد دیده‌بان حقوق بشر) بوده است. حدود ۷ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر خانه‌ی خود را از دست داده‌اند. از این تعداد ۱,۷ میلیون نفر به ترکیه، ۱,۲ میلیون نفر به لبنان، ۶۲۵ هزار نفر به اردن و ۲۴۵ هزار نفر به عراق پناهنده شده‌اند.»^{۱۳}

تاریخ درج آمار بالا به ماه‌های اول سال ۲۰۱۵ برمی‌گردد. طی ماه‌های گذشته این آمار به شدت سیر صعودی داشته است. از آن گذشته این آمار تنها جمعیت کشته، زخمی و آواره‌ی را نشان می‌دهد که رسماً ثبت شده‌اند. نام هزاران مفقود، کشته، زخمی و آواره و پناهنده‌ی سوری در کشورهای هم جوار اصولاً ثبت نشده و در آمارها نیامده‌اند. در هفته‌های گذشته سیل عظیم آوارگان سوری به سمت اروپا جاری گشته است. در حال حاضر بیش از ۳ میلیون کودک از حضور در مدرسه و کلاس‌های درس محروم شده‌اند.

داعش با حمله به شهرها و روستاهای شمال عراق و سوریه، صدها نفر از غیر نظامیان کرد ایزدی و عرب را قتل‌عام کرده، اموالشان را غارت نموده، زنان را به عنوان غنایم جنگی به اسارت گرفته و آنان را به عنوان برده به فروش رسانده است.

«ایزدی‌ها یا ایزدیان، اقلیت مذهبی کُردی هستند که در شمال عراق، سوریه، جنوب شرقی ترکیه، قفقاز و ایران زندگی می‌کنند. آیین آن‌ها ایزدیه؛ آمیزه‌ای از عقاید و ادیان پیش از اسلام و عقاید اسلامی است. داعش ایزدی‌ها را «شیطان‌پرست» می‌خواند.»

«گروه دیده‌بان حقوق بشر سوریه روز شنبه (۳۰ اوت/ ۸ شهریور) ۲۰۱۴ اعلام کرد گروه تروریستی «دولت اسلامی» تعدادی از زنان ایزدی

دیده‌بان حقوق بشر گزارش می‌دهد که در حین تظاهرات‌ها بر علیه مرسی در پایان ژوئن ۲۰۱۳ تنها در چهار روز ۹۰ زن در میدان تحریر مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند.

«بر اساس گزارش رسمی زنان سازمان ملل در سال ۲۰۱۳ میلادی، ۹۹ درصد زنان مصری به نحوی مورد آزار جنسی واقع شده‌اند. هم‌چنین مصر بیشترین موارد ختنه زنان را در جهان دارد. بر اساس آمار، ۹۰ درصد زنان مصری، قربانی سنت «مثله‌کردن جنسی» شده‌اند.»^{۱۰}

در مصر هم، هم‌چون سایر کشورهایی که درگیر تحولات این «بهار عربی» شدند، آن‌چه بیش از پیش پا گرفت و گسترش یافت، سیستم و روابطی منطبق با بنیادگرایی اسلامی بود که مشخصاً مورد حمایت آمریکا و سایر امپریالیست‌هاست. اگرچه السیسی بر علیه مرسی کودتا کرد و دادگاه هم مرسی را به اتهام سازمان‌دهی فرار زندانیان و همکاری با اسلام‌گرایان افراطی حماس و حزب‌الله، محکوم به اعدام نمود، ولی این به مفهوم ضدیت السیسی با بنیادگرایی مذهبی نیست، بلکه به مفهوم تلاش او برای ایجاد حکومتی بنیادگرا و مردسالار است که سرسپردگی خود را به غرب و بانک جهانی تثبیت نماید و با سرکوب اعتراضات، سیستمی مطلوب در جهت سیاست‌های جهانی امپریالیستی بنا نهد.

از ویژگی‌های السیسی، که در وصف او بیان می‌شود این است که او تنها رئیس‌جمهور در جهان است که حافظ کل قرآن می‌باشد. همسر و دختران او با حجاب اسلامی در محافل رسمی حضور می‌یابند. السیسی مدرک کارشناسی خود را در رشته‌ی علوم نظامی از دانشگاه ارتش در قاهره گرفته و برای ادامه‌ی تحصیل به انگلستان سفر کرده و در سال ۱۹۹۲ موفق به کسب درجه‌ی کارشناسی ارشد در رشته علوم نظامی در این کشور شده است. ژنرال السیسی علاوه بر تحصیل در انگلیس به آمریکا نیز سفر کرده و در آن‌جا آموزش‌های ویژه اطلاعاتی دیده است. این مجموعه از وی کاراکتر مطلوب غرب را ساخت. روزنامه‌ی گاردین در مقاله‌ای با عنوان «السیسی دیکتاتورتر از مبارک» در رابطه با عمل‌کرد حکومت فعلی مصر می‌نویسد: «نظام کنونی مصر رهبر ارشد گروه «اخوان‌المسلمین» را بازداشت کرده است و به این اقدام بسنده نکرده و بلکه نهادهای مدنی را هدف قرار داده و رسانه‌ها را به سیطره‌ی خود درآورده است. روزنامه‌نگاران و مخالفان با «کودتای نظامی» به فرماندهی السیسی در بازداشت به سر می‌برند.» «مصر در دوران السیسی بسیار دیکتاتورتر و بحرانی‌تر از دوران رژیم حسنی مبارک شده و بهار عربی در این کشور به کابوس عربی تبدیل شده است.»^{۱۱}

نارضایتی در مصر ادامه دارد و مصر هم‌چنان دست‌خوش ناآرامی و بی‌ثباتی است. از فرادای سقوط مبارک فشار و خشونت نسبت به زنان فزونی یافت. موضوع آزار جنسی و تجاوز نسبت به زنان که در مصر تازگی ندارد، هم‌زمان با تحولات در مصر و حضور گسترده‌تر زنان در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، ابعاد وسیع‌تری پیدا کرد؛ تا جایی که زنان حتی توسط مردانی که تا چند روز قبل در میدان التحریر در کنارشان علیه مبارک می‌جنگیدند، مورد تجاوز و آزار جنسی قرار گرفتند. این پیام روشنی بود از طرف جامعه‌ی مردسالار به زنان: «دیگر به شما نیاز نداریم به پستی خانه‌ها برگردید.» تمامی این فشارها مانع از آن نشد که هم‌چنان خیل عظیم زنان را از مبارزه دور کند. تصاویر زنان چاقو به دست علیه مردسالاری و تجاوز و آزار جنسی که در مدیای جهانی منتشر شد، تنها یکی از اشکال اعلام جنگ زنان بر علیه فرودستی را به نمایش می‌گذاشت.^{۱۲}

تفاوتی که در سوریه چشم‌گیر است، نقش زنان گُرد سوریه است که در دفاع از کوبانی مسلحانه در مقابل مهاجمان داعشی ایستادند و دلیرانه جنگیدند. اگرچه زنان گُرد از سال‌ها پیش از این هم در مبارزات مسلحانه حضور داشتند ولی چنین نقشی برای زنان غیرگُرد در کشورهای عربی کاملاً غیرعادی و تابوشکنانه است. مبارزات زنان کوبانی در جهان انعکاس وسیع یافت و مورد تحسین مردم و خصوصاً زنان رادیکال جهان قرار گرفت. اگرچه زنان مبارز کوبانی به خط درستی مسلح نیستند و از خط ناسیونالیستی «پی‌د» و «پ‌ک‌ک» پیروی می‌کنند و چشم امید به کمک‌های غرب هم دوخته‌اند، ولی مبارزه‌شان در مقابل متجاوزان وحشی داعشی، مبارزه‌ای برحق است. در جایی که رفرمیست‌های ایرانی، دست به اسلحه بردن زنان کوبانی را، نهادینه کردن خشونت می‌نامند، زنان کوبانی در انتخاب شیوهی مبارزه گام‌های بلندی از زنان رفرمیست ایران جلوترند و به جای تسلیم در مقابل داعش و فروخته شدن در بازار برده‌ها، با شهامت در مقابل داعش می‌ایستند. شکی نیست که ادامه‌ی مبارزه، هشیاری زنان را بالا برده و چالش بر سر خط هم در بین مبارزان عمومیت یافته و تکامل پیدا خواهد کرد. آرمان‌هایی زنان و خط صحیح برای رسیدن به این آرمان در چنین بستری رشد کرده و به نیروهای آگاه زنان فرصت می‌دهد که ضمن رشد خود به رشد جنبش و ترویج خط انقلابی خدمت کنند؛ در غیر این صورت تمامی جان‌فشانی‌های زنان در کوبانی نمی‌تواند مانع از تولید و باز تولید ستم بر زن بشود.

نیجریه:

نیجریه پرجمعیت‌ترین کشور قاره‌ی آفریقا است که به دلیل تنوع فراوان قومی و نژادی طی چند سال گذشته شاهد درگیری‌های زیادی بوده‌است. نیمی از جمعیت کشور که مسلمان هستند در شمال کشور و نیمی دیگر، یعنی مسیحیان، در جنوب زندگی می‌کنند. قوانین شریعت اسلامی از سال ۲۰۰۰ میلادی در شمال نیجریه اجرا می‌شود ولی به‌خصوص در سال‌های اخیر، شورشیان بوکوحرام و طالبان نیجریه، خواهان اجرای قوانین اسلامی بنیادگرایانه در سراسر نیجریه هستند. بوکوحرام که از سال ۲۰۰۲ اعلام موجودیت کرده است، در سال‌های اخیر بر شدت حملات خود به‌خصوص در شمال کشور افزوده است. کلمه‌ی «بوکوحرام» به معنی «تحصیل حرام» می‌باشد. این گروه با تحصیل دختران مخالف است و آموزش علم امروزی و وجود مدارس مدرن را حرام می‌داند. بیش از ۲۵۰ دختر دانش‌آموزی که در سال ۲۰۱۴ توسط این گروه دزدیده شدند، هم‌چنان در اسارت بوکوحرام می‌باشند ولی تنها با گذشت یک سال و اندی، از آغاز این فاجعه‌ی بشری، گویی سرنوشت این دختران جوان دیگر جذائیتی برای سایت‌های خبری جهانی نداشته و از طرف مدیای غربی مدعی حمایت از حقوق بشر به فراموشی سپرده شده است. بستگان این دختران روزهای متوالی در سطح شهر به تظاهرات برای آزادی آنان و اعتراض به عمل کرد ضعیف دولت پرداختند؛ محور اصلی این تظاهرات را زنان تشکیل می‌دادند. دولت نیجریه ادامه‌ی تظاهرات را غیرقانونی خواند.

«گزارش سازمان عفو بین‌الملل نشان می‌دهد که دست کم ۲ هزار زن و دختر جوان از ابتدای سال گذشته‌ی میلادی در نیجریه به دست گروه تروریستی بوکوحرام ربوده شده‌اند. ربودن ۲۷۶ دختر محصل در آوریل ۲۰۱۴ یکی از خبرسازترین اقدامات بوکوحرام بود.»؛ «تاکنون ده‌ها هزار نفر در عملیات گروه تروریستی بوکوحرام که از ۶ سال پیش در نیجریه آغاز شده است، جان خود را از دست داده‌اند.»؛ «زید رعدالحسین کمیسیر عالی حقوق بشر سازمان ملل روز چهارشنبه گفت: زنان و دختران پس از



▲ تظاهرات اعتراضی خانواده‌ی دختران ربوده شده علیه دولت پس از ۵۰۰ روز بی‌خبری!

را که پیش از این در شمال عراق ربوده بود به سوریه منتقل کرده و پس از اجبار به تغییر دین، آن‌ها را به شبه‌نظامیان فروخته است.»^{۱۴}

زنان یعنی مرغانی که در عزا و عروسی سر بریده می‌شوند، در زمان جنگ اغلب در شرایط اسفباری زندگی می‌کنند. در شهر و روستا همراه مردان و کودکان، زیر رگبار گلوله و بمب کشته و زخمی و معلول می‌شوند. همان زمانی که در سوگ از دست دادن عزیزان خود هستند، باید درد آواره‌گی و بی‌خانمانی را هم تحمل کنند. با حداقل امکانات و در خیلی از موارد به تهیایی، باید کودکان خود را اداره کنند. هرج و مرج ناشی از جنگ قبل از هر قشری برای زنان ناامنی و وحشت ایجاد می‌کند. بیش از هر زمان به آن‌ها وحشیانه تجاوز می‌شود. فقر و بی‌کاری و گرسنگی افراد خانواده، نقش کالایی زنان را تشدید می‌کند. کالایی که این‌بار بی‌عذر و بهانه به فروش می‌رسد. دختران خردسال در قبال مبلغی ناچیز و یا حتی گاهی تنها به بهای سیر کردن شکم خودشان به عقد مردی که دستش به دهانش می‌رسد، در می‌آیند. این که این مرد در سن پدر یا پدر بزرگ دختر خردسال باشد اهمیت چندانی ندارد. فحشا برای سیر کردن شکم خانواده به امری عادی بدل می‌شود.

نگاهی به آمارها و گزارشات وحشتناکی که در رابطه با خشونت بر زنان در سوریه از شروع جنگ داخلی تا کنون منتشر شده است، شاید بتواند گوشه‌هایی از جنایت عظیمی که در منطقه به وقوع پیوسته و هم‌چنان ادامه دارد را بنمایاند.

از شروع جنگ داخلی در سوریه تا کنون «... سازمان حقوق بشر گزارش از ۴۰۰۰ تجاوز جنسی به زنان و دختران داده است. در مقرهای پناهندگی مرتباً دختران زیر ۱۲ سال را به عقد مردان بالغ و مسن می‌رسانند. هم‌چنین کمیسیون بررسی سازمان ملل در گزارش خود در اوت ۲۰۱۳ می‌نویسد که تجاوزات جنسی در جنگ سوریه نقش بزرگی را بازی می‌کند. افزون بر این فروپاشی اقتصادی و عدم وجود مراقبت‌های بهداشتی زنان این منطقه را تحت فشار بسیار قرار داده است. برخی از زنان و دختران قربانی خشونت‌های جنسی در سوریه در مصاحبه با رسانه‌ها گفته‌اند که در بسیاری از موارد این تجاوزهای گروهی و فردی در خیابان‌ها و اماکن عمومی در شهرهای درگیر جنگ و حتی در برخی موارد با هجوم افراد مسلح به خانه‌ها و تجاوز به زنان و دختران در مقابل چشم اعضای خانواده آن‌ها صورت می‌گیرد. زنان پناهنده‌ی سوری در اردوگاه‌های اردن یا ترکیه شدیداً تحت آزارهای جنسی قرار دارند و این مسأله تا جایی پیش رفته است که دیده‌بان حقوق بشر ابراز نگرانی نموده است.»^{۱۵}

امپریالیست‌ها را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد قطعاً ربطی به منافع زنان و سایر اقشار تحت ستم ندارد. این رویارویی فقط دعوی دو مرتجع مرد/پدرسالار استثمارگر است که یکی می‌خواهد کنترل دیگری را تمام و کمال در دست داشته باشد و دیگری می‌خواهد فضای بیشتری برای حرکت و مانور در جهت تأمین منافع خود، به چنگ آورد.

نیازی نیست که جنبش زنان رادیکال در خاورمیانه و آفریقا، ۳۷ سال صبر کنند و هر آن‌چه به سر زنان ایران آمد را از سر بگذرانند تا به این نتیجه برسند که راهی جز نابودی سیستم‌های پوسیده و مرتجع امپریالیستی و بنیادگرایی مذهبی برای رسیدن به رهایی، وجود ندارد. جنبش جهانی زنان همواره باید بتواند از گنجینه‌ی تجربیاتی که زنان هر منطقه بدست آورده‌اند، حداکثر استفاده را کرده و آزمونی را که زنان در سایر نقاط جهان در شرایط مشابه به دست آورده‌اند تکرار ننماید. تنها راه برای زنان در منطقه این است که علاوه بر تکیه به تجارب زنان در ایران تحت حکومت مذهبی، با ترسیم راهی آگاهانه و هدفمند و با اتحاد با سایر اقشار و طبقات جامعه بتوانند مبارزه‌ی را سازمان دهند که در خدمت زیر و رو کردن مناسباتی که کلیه‌ی مرتجعین رنگارنگ و بنیادگرای مذهبی و امپریالیست‌های مردسالار در این منطقه ایجاد کرده‌اند، باشد. هر راه دیگری به غیر از این به تولید و بازتولید ستم بر زنان می‌انجامد. ♦

منابع:

۱- روزنامه‌ی «دیلی میل» چاپ انگلیس در گزارشی آورده است: «زینب بنگورا نماینده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل در امور خشونت جنسی تأکید کرد که گروه تروریستی داعش دوشیزگان زیباروی شبیه به «حور العین» را انتخاب می‌کند و آن‌ها را برای فروش به بازار بردگان در شهر رقه‌ی سوریه می‌فرستد تا دختران به آن کسی تعلق بگیرند که مبلغ گزافی بپردازد». به نوشته‌ی این روزنامه، «گروه تروریستی داعش دختران اسیر را برهنه و پس از انجام آزمایش باکره‌گی، قیمت آن‌ها را تعیین می‌کند و سپس برای فروش به بازار بردگان می‌فرستد».

۲- به نقل از لوموند دیپلماتیک:

<http://ir.mondediplo.com/article2344.html>

۳- همان‌جا

نظائرکنندگان-تونس-زن-مکمل-نیست-زن-همه-چیز- http://dw.com/fa-ir/-/a-16165991

۵- <http://zannegaar.net/content/213>

۶- به نقل از ویکی‌پدیای فارسی (تاریخ خبر سال ۲۰۱۴)

۷- به نقل از مقاله‌ی «خطر چند پاره شدن، لیبی را تهدید می‌کند» از سایت خبری دویچه وله فارسی

تجاوز جنسی-بر-زنان-در-جریان-اعتراض-ها-در- http://dw.com/fa-af/-/a-16926244

۹- <http://zannegaar.net/content/213>

۱۰- به نقل از ویکی‌پدیای فارسی

۱۱- <http://zamannews.ir>

۱۲-

https://youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=PhlFGPFPdEo

۱۳- به نقل از ویکی‌پدیای فارسی:

جنگ داخلی سوریه https://fa.wikipedia.org/wiki/جنگ_داخلی_سوریه

فروش-زنان-ایزدی-توسط-حکومت-اسلامی- http://dw.com/fa-ir/-/a-17890897

۱۵- <http://hafteh.de/?p=61155>

www.womenundersiegesyria.crowdmap.com

قتل-عام-۹۷-تن-در-حمله-بوکوحرام-به- http://tabnak.ir/fa/news/514017/

۱۷- <http://hafteh.de/?p=61155>

اسیر شدن به دست گروه تروریستی بوکوحرام ماه‌ها و سال‌ها برده‌های جنسی این گروه می‌شوند و به نام ازدواج مورد تعرض اعضای این گروه قرار می‌گیرند. وی افزود: بسیاری از زنان نجات یافته از دست بوکوحرام اکنون باردار و تعداد زیادی از آن‌ها خواهان سقط جنین به ارث رسیده از تروریست‌های بوکوحرام هستند. منع این زنان از سقط جنین چیزی جز افزایش عذاب برای آن‌ها نخواهد داشت.»^{۱۶}

در ماه مارس ۲۰۱۵ بوکوحرام بیعت خود را با داعش در یک ویدئو که در اینترنت به زبان عربی و انگلیسی پخش شد، اعلام کرد. این همان وحدت شومی است که محور اتحاد بنیادگرایی مذهبی است و به متمرکزتر شدن نیروی دشمن می‌انجامد. این اتحاد عقب‌افتاده‌ترین نیروهای زن‌سیتز چیزی جز بردگی هرچه بیشتر زنان و اسارت کل جامعه را در بر خواهد داشت.

سخن پایانی:

با توجه به این نظریه که به درستی معیار سنجش آزادی هر جامعه را، آزادی زنان در آن جامعه می‌داند، نیروهای فعال در عرصه‌ی سیاسی را می‌توان با بررسی برنامه‌ای که برای رسیدن به برابری جنسیتی و رهایی زنان دارند و با بررسی توانایی ایدئولوژیک - سیاسی که برای عملی کردن این برنامه دارند سنجید. حاکمان جدید در منطقه یعنی آن نیروهایی که بعد از «بهار عربی» سکان قدرت سیاسی را در این کشورها به دست گرفتند، هیچ یک از این آزمون سربلند بیرون نیامدند.

در تحقیقی که توسط «بنیاد توماس رویترز» در ۲۲ کشور عربی انجام گرفت، روشن شد که سه کشور از پنج کشوری که «بهار عرب» را پشت سر گذاشتند؛ مصر، سوریه و یمن در پایین‌ترین رده‌ی فهرست حقوق زنان قرار دارند.^{۱۷}

زنان ایران که از سال‌ها قبل از سایر کشورهای منطقه، بنیادگرایی مردسالارانه‌ی مذهبی را با گوشت و پوست خود تجربه کرده‌اند، دیگر پس از ۳۷ سال که راه‌کارهای فراوان طرح شده از طرف فعالین جنبش زنان را برای خلاصی خود آموذند، خوب می‌دانند در چارچوب چنین سیستمی هرگز شانس برای رهایی نخواهند داشت. چانه زدن با حکومت بر سر تخفیف مجازات‌های اسلامی برای عملی که اصلاً جرم نیست و فقط در قوانین ۱۴۰۰ سال قبل از این، یعنی در سیستم برده‌داری، جرم محسوب می‌شد، خود پذیرش بردگی و فرودستی زنان است. محدود کردن مبارزه‌ی زنان برای احقاق حقوق خود در این نظام هم در بهترین شرایط می‌تواند به آنان این شانس را بدهد که برده‌هایی باشند که از رفاه بیشتری برخوردار باشند که البته همین مختصر رفاه هم در عین حفظ موقعیت فرودست و اسارت‌بار فعلی، تنها می‌تواند شامل حال اقشار مرفه زنان گردد. رسیدن به برابری حتی تنها در اشکال حقوقی آن برای توده‌ی زنان، در چارچوب نظام موجود غیرممکن است. فرودستی زنان حتی در جوامع غربی که تا درجه‌ی بالایی به برابری‌های حقوقی دست یافته‌اند، هرگز پایان نیافته است. در کشورهای منطقه با ساختارهای عقب‌افتاده‌ی مذهبی که هم‌چون جمهوری اسلامی ایران هویتشان را با هر چه فرودست‌تر نگاه داشتن زنان تعریف می‌کنند، تغییر یا تعدیل چند قانون ضدزن، اگر حتی ممکن گردد، دردی را از خیل عظیم زنان تحت ستم جامعه دوا نکرده و راهی به سوی رهایی زنان نخواهد گشود و هرگز نمی‌تواند آنان را به مقام انسانی رها و آزاد برساند. شرایط موجود برای امپریالیست‌ها و کسب مافوق سودشان بسیار مطلوب است و با گنبدی ذاتی این سیستم کاملاً هم‌خوانی دارد. عاملی که گاهی این دو جریان ارتجاعی یعنی بنیادگرایان اسلامی و

موقعیت زنان افغانستان: گامی به جلو؟



▲ پیاده‌روی سبلیک کبرا خادمی در مرکز شهر کابل - ۱۲ مارس ۲۰۱۵

س. نسیم

بعد از این که مورد ستاره توجه یک وکیل محلی را جلب می‌کند، این خبر جنبه‌ی بین‌المللی گرفت، دو عمل جراحی در خارج به او کمک می‌کند تا جراحات او کنترل شوند. اما صورت او همچنان از شکل افتاده، باقی مانده است. صورت او از بینی تا جایی که قبلاً در آن لب‌ها قرار داشتند، با نقش و نگاری که نشان از ضربات و جراحات عمیق دارد و چاقو دارد، پوشیده شده است. جای چاقو در پیشانی و همچنین در پایین صورتش باقی مانده است. هرچند که ممکن است مورد عمل‌های جراحی دیگری قرار بگیرد اما صورت ستاره برای همیشه مهر بدبختی و ستم‌دیدی این زن در اوان جوانی‌اش و چه بسا بسیاری از زنان در این جامعه را با خود به همراه خواهد داشت.

سحرگل، عروس خردسالی که در زیرزمین خانه حبس بود و شکنجه می‌شد هم نمونه‌ای دیگر از خشونت افسار گسیخته علیه زنان در افغانستان است. خانواده‌ی همسرش در حالی که او را به زنجیر بسته بودند به او گرسنگی می‌دادند و به جای دادن غذا او را شلاق می‌زدند و بدنش را با آتش می‌سوزاندند، چرا که او حاضر نبود برای آن‌ها تن‌فروشی کند.

چرا زنان افغانستان همچنان تحت بدترین شرایط اجتماعی، اقتصادی جامعه قرار دارند؟ به چه دلیل در افغانستان زنانی چون ستاره و فرخنده و سحرگل و ... قربانی خشونت می‌شوند؟ چرا حقوق زنان در افغانستان تا این حد نازل است و همین سطح نازل هر روزه محدودتر می‌شود؟ سوالاتی از این دست، پاسخ می‌طلبند.

موضوع زنان با موضوع افغانستان گره خورده است. موقعیت زنان افغانستان و ارزیابی از ۱۴ سال اشغال همچنان یکی از مسائل مهم و مورد بحث در سطح جهانی است. این‌که رهایی زنان یکی از بهانه‌های اشغال نظامی افغانستان بود، به کجا کشیده شد؟ این‌که امپریالیست‌ها تا چه حد توانستند در موقعیت زنان تأثیر بگذارند یا به عبارت دیگر تا چه حد قصد

موضوع قتل وحشیانه‌ی فرخنده در مرکز شهر کابل توسط متعصبین و چماق‌داران، درب و داغان شدن بدن و صورت ستاره که توسط ضرب و شتم و ضربات چاقوی همسرش به این روز افتاد و زندانی و شکنجه شدن سحرگل توسط خانواده‌ی همسرش، بار دیگر توجه مردم دنیا را به موضوع هزاران زنی که هر روزه در افغانستان قربانی خشونت وحشیانه می‌شوند، جلب کرد.

فرخنده زن جوانی که فقط ۲۷ سال داشت به جرم سوزاندن قرآن، در مقابل مسجد شاه دوشمشیره‌ی کابل، که تنها چند صد متر با کاخ ریاست جمهوری فاصله داشت، بی‌رحمانه توسط مشت و لگد اراذل و اوباش مردسالار به قتل رسید. زمانی که او در مقابل اوباش به شدت مقاومت می‌کرد، ده‌ها نفر نظاره‌گر بودند و با این‌که تعدادی پلیس در صحنه حضور داشتند، هیچ کاری در حمایت از فرخنده انجام ندادند. در حالی که فرخنده بر زمین افتاده بود یک ماشین از روی او عبور کرد و سپس جسد بی‌جان او به آتش کشیده شد. این همه قساوت، بی‌رحمی و نفرت نسبت به زنان از کجا بر می‌خیزد؟

نیمه‌های شب بود، وقتی که همسر ستاره احتمالاً از خماری مواد مخدر از خواب بیدار شد و به او حمله کرد و با زدن سنگ به سرش او را بی‌هوش نمود. هنگامی که ستاره به هوش آمد شوهرش در حال بریدن بینی او بود. ستاره مقاومت کرد اما او با چاقو سینه‌هایش را لت و پار کرد و لب‌هایش را برید. تا این که ستاره دوباره بی‌هوش شد. بار دوم که او به هوش آمد، از او خون می‌ریخت و درد می‌کشید و همسرش او را کشان کشان به بیرون از خانه می‌برد. در این همه‌م بود که بچه‌های‌شان از خواب بیدار شدند و موفق شدند تا او را از دست پدرشان بیرون بکشند.

داشتند و یا اصلاً می‌توانستند تأثیرگذار باشند، بیلان کار امپریالیست‌ها را بیش از پیش برای مردم روشن می‌کند.

کافی است این سوالات را در مقابل هوراکشان و حامیان قدرت‌های امپریالیستی و رژیم‌هایی که در نتیجه‌ی اشغال آنان بر کار گمارده شد بگذاریم، تا برای‌مان از دستاوردهای مهم باز شدن مدارس دختران و راه یافتن زنان به کار و مشاغل سخنرانی کنند؛ تا بگویند که ۴۰ درصد ثبت‌نام کنندگان مدارس دختران هستند؛ تا بگویند که زنان می‌توانند اشتغال داشته باشند؛ تا بگویند زنان می‌توانند رانندگی و یا دوچرخه‌سواری کنند؛ این که چند نفر نماینده‌ی مجلس زن هستند؛ و یا یک زن والی فلان منطقه شده است. اما آیا این ادعاها بیان تغییر موقعیت ستم‌دیده‌ی زنان افغانستان است؟ این دار و دسته، رژیم موجود را با رژیم طالبان، یک رژیم بنیادگرای افراطی مقایسه می‌کنند و آن‌گاه بر «پیش‌روی» خود در این زمینه می‌بالند! بدون شک تا جایی که به موقعیت زنان مربوط می‌شود هر شکلی از رژیم در مقایسه با رژیم‌های به شدت افراطی بنیادگرای مذهبی مثل طالبان و یا داعش تفاوت‌هایی هر چند جزئی و کوچک در برخورد داشت. اما سوال این‌جاست که آیا این رژیم توانسته است موقعیت به شدت فرودست زنان افغانستان را حتی به دوران قبل از نفوذ و غلبه‌ی بنیادگرایی، یعنی سال‌های ۷۰ و اوایل ۸۰ برساند؟ (هرچند که در آن دوران نیز زنان فرودست بودند، اما موقعیت‌شان نسبت به امروز تفاوت داشت.)

امپریالیست‌های آمریکایی و شرکا نه تنها نتوانسته‌اند کمکی در جهت رهایی زنان افغانستان بکنند، بلکه نقش بسیاری در رساندن موقعیت زنان بدین‌جا داشته‌اند. در دوران اشغال افغانستان توسط شوروی (در زمانی که دیگر یک کشور سوسیالیستی نبود)، آمریکا در مقابله با شوروی و در خدمت به منافع خود با کمک‌های مالی و نظامی‌اش به انواع گروه‌های بنیادگرا و فئودال‌ها یاری رساند. این نیروها جان دوباره‌ای به بنیادگرایی مذهبی در افغانستان و منطقه بخشیدند، سنت‌های عقب‌مانده و زن‌ستیزانه را پیش گذاشته و به شدت تبلیغ کردند. هنوز جهادی‌ها یعنی بنیادگرایان طرف‌دار غرب که از طریق پاکستان، هدایت و راهنمایی می‌شدند به قدرت نرسیده بودند که سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی خود را در مناطق تحت نفوذشان برقرار کردند. اسیدپاشی بر دختران و زنان بی‌حجاب و کم‌حجاب در این دوره معمول شد. بعد از سر کار آمدن، اولین کاری که کردند محدودیت بر زنان را شدت بخشیدند تا اسلامی بودن خود را ثابت کنند. تمام ستمگری‌ها بر زنان مورد حمایت پاکستان و غرب قرار گرفت. گروه‌های جهادی بعد از رسیدن به قدرت و در رقابت با هم، هریک برای خود جهتی یافته و ارتباطاتی برقرار کرده بودند. آنان برای اینکه بتوانند منابع مالی برای خود دست و پا کنند به سوی قدرت‌های منطقه‌ای مثل روسیه، ایران، پاکستان و هند روی آورده بودند. این مسأله به جنگ‌های داخلی نیز دامن زد و آن‌ها را تشدید کرد که باز هم زنان اولین قربانیان آن بودند، چراکه تجاوز به زنان گروه مقابل یک ابزار جنگی قدرتمند بود. اما به نظر می‌رسد که پاکستان و آمریکا به فکر یک گروه بنیادگرای یک‌دست‌تری بودند، تا بتوانند به فعالیت فرقه‌های مختلف که تمایلاتی به قدرت‌های منطقه‌ای متفاوت داشتند، پایان دهند. ناگهان طالبان با تأیید و کمک‌های غیرمستقیم آمریکا، حمایت کامل و حتی شرکت مستقیم نظامی پاکستان ظاهر شد و بر حضور گروه‌های جهادی مختلف پایان داد. این گروه بنیادگرای اسلامی آن‌چنان افراطی و مرتجع بود که مورد حمایت امپریالیست‌های اروپایی قرار نگرفت. (اگرچه جنبه‌ی عمده این عدم حمایت، دفاع از منافع مردم و یا دفاعی در محدوده‌ی حقوق بشری هم

نبود؛ بلکه عمدتاً در زمره‌ی تضادهای بین امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی و رقابت برای نفوذ بیشتر در افغانستان و منطقه در آن مقطع زمانی می‌گنجید.) و حتی آمریکا به صورت علنی از آن حمایت نکرد. تنها متحدین اصلی آمریکا در منطقه، پاکستان، عربستان و امارات این حکومت را به رسمیت شناختند و این تأیید هم، مورد انتقاد آمریکا قرار نگرفت. اما از آن‌جا که استراتژی امپریالیسم آمریکا در رابطه با سازمان دادن نظم نوین جهانی در این منطقه تغییر کرده بود، به همین دلیل پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، علی‌رغم میل متحدین منطقه‌ای‌اش، طالبان را از میان برداشت.

آمریکا موضوع رهایی زنان را یکی از بهانه‌های اصلی خود برای اشغال افغانستان قرار داد. لورا بوش، همسر جورج بوش، یک مسیحی متعصب شدیداً ضدزن، به جلو انداخته شد تا در مورد موضوع زنان صحبت کند، تا این بهانه را جدی‌تر نشان دهند.

بعد از سرنگونی طالبان، نیرویی که آمریکا می‌توانست به آن اتکاء کند همان جهادی‌هایی بودند، که قبل از طالبان افسار قدرت را در دست داشتند. همان نیروهایی که در یکی دو دهه‌ی قبل سنت‌های عقب‌مانده و ضدزن را زنده کرده و جان تازه‌ای بخشیده بودند اما این‌بار قرار بود که نقش رهایی‌بخش زنان را بازی کنند. برخی‌شان مانند کرزای و اشرف غنی که در دوران حکومت طالبان به آمریکا و غرب رفته بودند، این‌بار با فوکل و کراوات بر سر کار بازگشتند و قرار بود که نقش بخش مدرن حکومت را بازی کنند.

بنابراین هنگامی که قدرت‌های مردسالاری چون آمریکا و کاسه لیسان‌شان باز شدن مدارس دختران را به عنوان دستاورد اشغال وحشیانه و سر کار آوردن رژیم وابسته به خود طرح می‌کنند، فراموش کرده‌اند که هنوز نتوانسته‌اند موقعیت زنان افغانستان را حتی در مورد ثبت‌نام دختران در مدارس و بازگشت زنان به اشتغال، در حد اوایل دهه‌ی ۸۰ بازسازی کند. فراموش کرده‌اند که چه نقش مهمی را در محرومیت زنان در دوران جهادی‌ها و طالبان برعهده داشتند. حتی اگر بخواهیم از نقش آمریکا و متحدین‌اش در محرومیت زنان افغانستان که دهه‌ها به شدت از آن رنج برده‌اند، بگذریم، آمریکا و رژیم گمارده شده توسط آنان تنها می‌توانند دستاوردهای خود را در مقایسه با رژیم طالبان مثبت جلوه دهند و نه حتی قبل از آن.

از طرف دیگر نه قادرند و نه تلاشی می‌کنند که امنیت همین دختران خردسال در مدارس را تأمین کنند. هر روزه دختران خردسال، قربانی جنگ‌های بین دولت و طالبان می‌شوند. عده‌ای قربانی بمب می‌شوند، عده‌ای مسموم می‌شوند، عده‌ای در سر راه مدرسه ربوده شده و مورد تجاوز قرار می‌گیرند و یا به قاچاقچیان انسان فروخته می‌شوند. بدین طریق بسیاری از والدین از ثبت نام فرزندان خود صرف نظر می‌کنند. از طرف دیگر موقعیت زندگی بسیاری از خانواده‌ها به خاطر وضعیت بد اقتصادی در جامعه چنان وخیم‌تر شده است که از ادامه‌ی تحصیل دختران خود صرف نظر می‌کنند و به سختی به یکی دو سال تحصیل آنان رضایت می‌دهند.

اشتغال زنان نیز تغییر چندانی نکرده است. تعداد محدودی از زنان طبقات معینی دارای شرایطی‌اند که بتوانند از چارچوب سنتی محاصره شده قدمی فراتر نهند و وارد زندگی اجتماعی شوند که البته این قشر محدود در پشت ویترین‌های تبلیغاتی رسانه‌های دولتی، شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی غربی و یا یکی دو کانال ماهواره‌ای نهاده شده‌اند تا مردم دنیا زنان افغانستان را از آن طریق و از آن زاویه ببینند و گوش‌ها پر

گمارده شده است، هرگز از ضدزن بودن خود دور نخواهد شد؛ چرا که این خط ارتباطی است بین ملای دعاخوان و رژیمی که توسط امپریالیست‌های اشغال‌گر بر سرکار گمارده شده است.

اما علی‌رغم بی‌عملی عده‌ای نظاره‌گر که ماهیت آن‌ها روشن نیست و در میان نگاه‌های سنگین مرتجعین و بخش عقب‌مانده‌ی جامعه، بسیاری از مردم افغانستان به خصوص زنان آن به مبارزه برخاستند و از دولت و سنت و خرافه نهراسیدند. با تظاهرات و اعتراضات خود ورق را برگرداندند تا عقب‌ماندگی مذهبی و حامیان آن را افشا کنند و مرگ فرخنده را به افشای افکار پوسیده‌ی ضدزن مبدل کنند.

قتل وحشیانه‌ی فرخنده از آن نظر مهم بود که چرک و کثافت یک سیستم عمیقاً فاسد، مرتجع و زن‌ستیز را به سطح آورد. به همین دلیل بود که خشم زنان و مردان متعهد در افغانستان را دامن زد و سیل اعتراضات و تظاهرات را جاری ساخت. این‌گونه است که علی‌رغم این‌که دولت و حامیان‌ش تلاش داشتند موضوع فرخنده را از دولت و حاکمیتش جدا کند، اما از آن عاجز ماندند. قتل فرخنده از قوانین و حاکمیت امپریالیستی و دولت آن جدایی‌ناپذیر است. به همان ترتیب موضوع ضرب و شتم ستاره توسط همسرش. اگرچه موضوع ضرب و شتم ستاره، موضوع خشونت خانگی است؛ اما ارتباط محکم و غیرقابل چشم‌پوشی با حاکمیت دارد. چرا که این خشونت دولتی است که خشونت خانگی و اجتماعی را سازمان‌دهی می‌کند.

ستاره با آن‌چه که همسرش بر سرش آورد، مدت‌ها بعد توانست از او جدا شود. چرا که همسرش ناپدید شده و احتمال داده می‌شود که به طالبان پیوسته باشد؛ و زن تنها در شرایطی می‌تواند، تقاضای طلاق کند که همسرش به او غذا و لباس ندهد. البته این‌همه السویه است. همان‌طور که ستاره نمونه‌ی بارز آن بود. شوهرش که یک معتاد بود، پیش‌تر هم غذا و لباسی به او نمی‌داد، بلکه هر روز از او تقاضای ۵۰۰۰ افغانی می‌کرد. اگر ستاره از این مسأله سر باز می‌زد، با ضرب و شتم رو به رو می‌شد. او می‌گوید: «آخر یک زن از کجا می‌تواند آن مبلغ پول را فراهم کند؟!» و تازه همسر ستاره به کل ناپدید شده است و در نتیجه به خودی خود روشن است که به او غذا و لباسی نمی‌دهد، اما باز هم حکم طلاق ستاره صادر نمی‌شد. البته مشکل دیگری هم وجود داشت. ستاره شناسنامه‌ای (تذکره) ندارد، و برای صدور شناسنامه موافقت و اجازه‌ی همسر و یا پدر ضروری است. اگر شوهر هم ناپدید نشده بود باز هم به احتمال زیاد با آن موافقت نمی‌کرد. پدر ستاره نیز هیچ‌گونه احساس هم‌دردی با ستاره نکرد. پدرش ستاره را در سن ۷ سالگی به شوهرش فروخته بود، اما از این بابت به هیچ وجه پشیمان نبود چرا که این را سرنوشت او می‌دانست. پدرش برای این که هویت ستاره را تأیید کند، تقاضای ۵۰۰ افغانی کرده بود. بدین‌گونه است که زنانی چون ستاره در دایره‌ای بی‌سرانجام قرار داده می‌شوند که راه برون رفتی از آن نمی‌یابند.

زنان افغانستان حتی اگر تحت بدترین شرایط خشونت خانگی قرار گیرند با مشکلات متنوعی برای جدایی روبرو هستند. در درجه‌ی اول وابستگی‌های اقتصادی مانع این کار می‌شود. چرا که زنان منبع درآمدی ندارند. تازه اگر از این سد بگذرند هنجارهای اجتماعی مانعی در مقابل زنان خواهد بود. این هنجارها فشارهای غیرقابل تحملی را بر زنان به دنبال دارد. به همین دلیل است که اکثریت قریب به اتفاق زنانی که قربانی خشونت خانگی می‌شوند، مجبورند که با آن بسازند و بسوزند و به

کنند با اخباری از این دست که زنان در کابل اجازه رانندگی یافته‌اند، زنی نماینده‌ی مجلس شد، زنی والی این و یا آن ولایت شد. اما ویتترین‌های تبلیغاتی از دنیای واقعی و زندگی واقعی زنان افغانستان فاصله‌ی بسیاری دارد. زندگی واقعی میلیون‌ها زن در آن غایب است. موقعیت زنانی چون فرخنده، ستاره و سحرگل‌ها که به صورتی اتفاقی خبرش به مردم دنیا می‌رسد، با صدای بلند به مردم جهان نهیب می‌زند و زندگی واقعی زنان افغانستان را حکایت می‌کند.

میلیون‌ها زن در افغانستان و کشورهای چون افغانستان قربانی عقب‌ماندگی اجتماعی، اقتصادی و بنیادگرایی مذهبی می‌باشند و در طول عمرشان باید ستم‌های غیرقابل وصفی را تحمل کنند و یا زندگی خود را در این راه از دست بدهند. فرخنده یک نمونه‌ی آن بود، اما فرخنده از ویژگی‌هایی برخوردار بود که نه تنها افغانستان بلکه دنیا را تکان داد. مرگ فرخنده نهیبی دوباره بود به آنانی که زندگی واقعی زنان افغانستان را از یاد برده‌اند و یا این‌که آن را از پشت ویتترین‌های پر زرق و برق رسانه‌های امپریالیستی می‌دیدند. ضرب و شتم فرخنده چنان قلب مردم را به درد آورد که مردم افغانستان که ۳۵ سال در مرکز جنگ‌ها و جنایت امپریالیستی قرار داشته‌اند و جنایات وحشیانه‌ی بنیادگرایانی چون جهادی‌ها، طالبانی‌ها و داعشی‌ها را مشاهده کرده و با پوست و گوشت خود لمس کرده‌اند، در شوک فرو رفتند؛ و سپس بزرگ‌ترین تظاهرات دفاع از زنان را به پا کردند. چرا که مرگ فرخنده مهم‌ترین تضادهای این جامعه را در خود متمرکز داشت. قتل فرخنده انعکاسی بود از برنامه‌ی بنیادگرایان مذهبی برای زنان. قتل فرخنده بازتاتی از این بود که چگونه زنان هم‌چنان در اسارت مناسبات عقب‌مانده باقی مانده‌اند. قتل فرخنده یادآور وعده‌های دروغین امپریالیست‌های آمریکایی و غربی بود که با بهانه‌ی رهایی زنان، کشور را به اشغال درآوردند و آن را به یک خرابه تبدیل کردند و مناسبات اجتماعی آن را در هم کوبیدند. اما فرخنده جرأت کرده بود که مالاها و خرافاتی را که به نام دعا برای فریب مردم به کار می‌برند، زیر سوال برده و به چالش بکشد. این نشان از آن دارد که زنان شجاع بسیاری وجود دارند که علی‌رغم محدودیت‌هایی که در مقابل‌شان قرار می‌گیرد، تسلیم سنت و خرافات نمی‌شوند و مصرانه در مقابل آن می‌ایستند، حتی اگر به قیمت جان‌شان تمام شود.

قتل فرخنده حمله‌ای بود علیه زنان به مثابه‌ی یک کل و سمبل رفتاری است که بخش عمده‌ای از جامعه که اسیر مناسبات عقب‌مانده است، با زنان دارد. قتل فرخنده نشان داد که چگونه مالاها، اراذل و اوباش، دولت و پلیس به این بخش عقب‌مانده‌ی جامعه تعلق دارند. حتی افرادی از مقامات بالای رژیم در ابتدا این قتل را به خاطر این‌که فرخنده قرآن را آتش زده است، قابل توجیه دانستند. بسیاری از دولت‌مردان در ابتدا فرخنده را به مشکل روانی متهم کردند؛ و سپس این قتل را از آن نظر غیرقابل توجیه دانستند؛ بدین شکل فرخنده گناه‌کار نبوده و اتهام قرآن-سوزی او واقعی نبوده است. به این معنی که اگر او قرآن را آتش زده بود، آن‌گاه قتلش به دست اوباشان موجه بود. این پرونده‌ی قتل فرخنده‌ی دیگری است. هیچ‌کس نباید و نمی‌تواند حق داشته باشد و یا نداشته باشد. آن‌چه به ذهن آن‌ها خطور نکرد و نمی‌توانست خطور کند این بود که اعلام کنند، قتل فرخنده محکوم و غیرقابل توجیه است، چه او اوراق قرآن را آتش زده باشد و یا نه. دلیل امتناع از این کار روشن است، چون این رژیم زن‌ستیز که توسط امپریالیست‌ها بر پایه‌ی توسل به مذهب و بنیادگرایی بر سرکار

شعری از زنده یاد مینا حق شناس
به یاد نادیا شاعر افغانستانی

در حصارم که می‌کنی،
خالی می‌شود زیر پایم
احساس مرا به بند می‌کند
می‌کشند مرا،
به اعماق می‌برد،
زندانی می‌کند و آره‌هایم
و آره‌هایم که کلید قفل زبانتند،
شکننده‌ی این سکوت نامیمون
در جنگ درونی،
- این تضاد همیشه پایدار -
کلمه‌ای می‌جویم
ساده و مختصر
تا عریان کند این پوشیده،
پیدا کنی را
- مبارزه‌ی ای بی‌پایان -
می‌دانم!
بین سادگی و آره‌هایم،
و بی‌صدافتی حفاظت
زمان را می‌بازم،
و آره‌هایم را می‌بازم،
عشق را می‌بازم
و فریاد کوتاهم
لغظه‌ای می‌غرد
و هم چون جابجایی
در فضای درگانی احساس
خاموش می‌شود



سرنوشت ستاره دچار شوند. تا جایی که به قانون هم مربوط می‌شود، جرم ضرب و شتم احتیاج به دو شاهد دارد؛ و تازه یک پروسه‌ی قانونی بسیار طولانی در برخواهد گرفت که زنان حتی اگر از عهده‌ی مخارج و بقیه‌ی مشکلات آن برآیند که بسیار دشوار است با تهدیدات شوهر و خانواده‌اش پیوسته باید دست و پنجه نرم کنند. بدین‌گونه است که گفته می‌شود حق طلاق عملاً تنها با مرد است. چرا که هر لحظه که اراده کند می‌تواند زنش را طلاق بدهد؛ بدون این‌که لازم باشد هیچ‌گونه دلیلی بیاورد.

اما جالب این‌جاست که حاکمین افغانستان، مسأله را بدین‌جا خاتمه نداده و برای این که حتی این حق بسیار محدود برای زنان را محدودتر کنند و برای بقیه عمر در اسارت خشونت خانگی حبس‌شان کنند، سال قبل قانونی را توسط هر دو مجلس تصویب کردند که شهادت خویشاوندان از نظر دادگاه بی‌اعتبار شمرده خواهد شد و به این ترتیب امکان اثبات خشونت خانگی به مراتب مشکل‌تر می‌شود. این در شرایطی است که سازمان ملل از افزایش سالانه‌ی خشونت علیه‌ی زنان و دختران در چند سال اخیر خبر می‌دهد.

بنابراین در حالی که دولت اسلامی و بنیادگرای افغانستان به همراه امپریالیست‌های اشغال‌گر، دستاوردهای‌شان در مورد موقعیت زنان را تنها در مقایسه با طالبان در پشت ویتترین‌ها به نمایش گذارده‌اند و به رخ مردم جهان می‌کشند، زندگی زنان در بسیاری عرصه‌ها رو به وخامت گذارده است؛ و فرخنده‌ها، ستاره‌ها و سحرگل‌های بسیار را آفریده و می‌آفریند.

نه امپریالیست‌های اشغال‌گر و نه حاکمین گمارده شده توسط آن‌ها قادر نبوده و نخواهند بود که در موقعیت زنان بهبودی ایجاد کنند. آن‌ها خود عامل اصلی ستم بر زن هستند. حتی به اصطلاح مدرن‌ترین بخش این رژیم، اساس اتکایش بر دو نیروی ارتجاعی است. یکی اتکاء به قدرتهای بزرگ امپریالیستی و دیگری اتکاء به بنیادگرایی. هرچند که می‌خواهد بنیادگرایی‌اش را رقیق‌تر نمایش دهد، اما واقعیت نشان داده است که هر روز غلیظ و غلیظ‌تر می‌شود. حامد کرزای که ژست بخش مدرن را به خود می‌گرفت و می‌خواست با شمشیر آمریکا طالبان را از صحنه پاک کند، بعد از ۱۳ سال حکومت تلاش داشت دست در دست «برادران طالبان» حکومت کند. اشرف غنی و عبدالله عبدالله همان مسیر را ادامه می‌دهند. تا جایی که سال گذشته فرانتز مایکل ملبین نماینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا در کابل گفت افغانستان هم‌چنان بدترین مکان برای زنان است و از دولت به خاطر کوتاهی در اولویت بخشیدن به مسأله‌ی حقوق زنان و بی‌عملی در مقابل محافظه‌کاران انتقاد کرد. اما واقعیت این است که دولت خود بخشی از محافظه‌کاران (بنیادگرایان) است.

در نتیجه برخلاف ادعای مطبوعات و رسانه‌ها موقعیت فرودست زنان در افغانستان پس از اشغال نظامی امپریالیست‌های آمریکایی و شرکا نه تنها بهتر نشده است بلکه اگر چند خیابان از مرکز شهر کابل دور شویم، شاهد خواهیم بود که به مراتب بدتر شده است. قتل فرخنده در ملا عام و حتی بدون این‌که چند خیابان از مرکز شهر دور شویم، در نزدیکی ادارات دولتی و ساختمان مرکزی پلیس کابل، نمونه‌ی بارز آن است.

واقعیت این است که امپریالیست‌ها و دولت دست‌نشانده‌ی زن‌ستیز آنان نه می‌خواهند و نه می‌توانند تغییرات اساسی در موقعیت زنان ایجاد کنند، بلکه در نهایت تغییراتی را در شکل و شمایل ستم، آن‌هم برای قشر کوچکی از زنان ایجاد خواهند کرد. حرکت در جهت رهایی زنان در گرو سرنوشتی رژیم بنیادگرای اسلامی و حامیان مردسالار امپریالیست‌اش می‌باشد و جایگزینی آن نه با یک رژیم بنیادگرای دیگر بلکه با رژیمی که جامعه را به سوی رفع ستم جنسیتی و کلیه‌ی ستم‌ها و استثمارها رهنمون سازد، هم‌چنان چاره‌ی راه است. ♦

عشق و عشق ورزی

بین زنان در دنیای

مردسالار سیاسی است!



مصاحبه‌ی ۸ مارس با «آن تونگله» فعال جنبش زنان در بلژیک

دو موضوع دیگر هم در مورد دوران کودکی‌ام هست که می‌خواهم برجسته کنم. وقتی که پنج ساله بودم، روزی برای اولین بار مادرم را دیدم که گریه می‌کرد؛ برای این که پدرم او را به شدت آزار داده بود. البته مادرم تا همین اواخر که نود ساله شده است و در مورد زندگی‌اش با من صحبت می‌کند، به من نگفته بود که چرا آن روز گریه می‌کرد؟! اما بالاخره گفت. او گفت که دلیل گریه‌ی آن روز او، آزار و فشار روانی بود که از طرف پدرم وارد می‌شد؛ چون پدرم عقده‌ی جنسی داشت. علت گریه‌ی مادرم این بود که فهمیده بود پدرم دختر بچه‌های ده - دوازده ساله را لمس کرده است؛ دختر بچه‌هایی که برای کمک به مادرم که در نگهداری از سه بچه‌اش دست تنها بود، به خانه‌ی ما می‌آمدند. چون پدرم هیچ کاری نمی‌کرد و مادرم مسئولیت همه چیز را به عهده داشت.

اما دومین موضوع بیرونی که می‌خواهم برجسته کنم این است که پدرم در تنبیه بدنی سیاه‌پوستان مشارکت داشت و این اتفاق در اتاق‌مان نمی‌افتاد و بیرونی بود. در واقع پدرم دستور تنبیه بدنی سیاه‌پوستان توسط سیاه‌پوستان را می‌داد؛ زدن ضربات شلاق به بدن و پشت آنان.

◀ **تنبیه برای چه؟ این دقیقا همان برده‌داری (منسوخ) است؟**

◀ بله! زمانی که سیاه‌پوستی در مزرعه خوب کار نمی‌کرد؛ و یا به اندازه کافی سریع کار نمی‌کرد و ... پدرم دستور می‌داد که سیاه‌پوستان دیگر او را تنبیه کنند. بله! این دقیقا برده‌داری است. برده‌داری اقتصادی! و این پدر من بود که دستور شلاق زدن را می‌داد. او رئیس سفیدپوست بلوند مزرعه بود اما برده‌دار اصلی نبود، او فرستاده‌ی دولت استعمارگر بلژیک در کنگو بود.

◀ **آیا پدرت به این دختر بچه‌ها تجاوز هم کرده بود؟**

◀ من مطمئن نیستم! اما مطمئنا می‌دانم زمانی که از روستا به شهر رفتیم، پدرم به زنان جوانی که برای کار در مزرعه پیش او می‌رفتند، تجاوز کرده بود.

در مورد تجاوزهایی که پدرم کرده بود، فقط در یک مورد شوهر یکی از زنان سیاه‌پوست که پدرم تلاش کرده بود به او تجاوز کند، به اداره‌ی مربوطه (نمایندگی دولت استعماری) شکایت کرد. متأسفانه مادرم نامه‌ای به آن اداره نوشت؛ و از دستگیر شدن پدرم جلوگیری کرد.

مصاحبه: فریبا امیرفیز

ترجمه: طاهره امین

فریبا: «آن» چگونه خود را برای زنان فارسی زبان معرفی می‌کند؟

آن: من یک زن، فعال جنبش فمینیستی هستم که خودم را فعال یک جنبش جهانی برای زنان، همه‌ی زنان (زنان هم‌جنس‌گرا، دوجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا) می‌دانم. از نظر من در یک تحلیل ماتریالیستی اگرچه ما طبقه‌ی تحتانی، میانی و طبقه‌ی حاکم داریم اما در یک جهان اساسا پدرسالار ما دو طبقه دیگر داریم طبقه‌ی زن و طبقه‌ی مرد که همه‌ی مردان شامل این طبقه هستند و در این جهان پدرسالار همه‌ی مردان از امتیازات آن برخوردار می‌شوند، حتی اگر خودشان این را نخواهند. این طبقه نقش مسلط دارند؛ و طبقه‌ی زنان که تحت ستم هستند چه پول‌دار و چه فقیر باشند، همه‌ی آنان در این طبقه تحت ستم، تجاوز و ... خشونت پدرسالارانه هستند.

◀ **کمی از خودت بگو!**

◀ من «آن تونگله» (Anne Tonglet) هستم. در سال ۱۹۴۹ در آفریقا، در کنگو که آن زمان مستعمره‌ی بلژیک بود، به دنیا آمدم. همان سالی که کتاب «جنس دوم» از «سیمون دوبوار» که برای من خیلی اهمیت دارد؛ چاپ شد. خیلی خوشحالم که در سالی به دنیا آمدم که این کتاب چاپ شد. من تا سال ۱۹۶۰ در آن‌جا زندگی می‌کردم. زندگی در کنگو باعث شد که تاریخ استعمار را شخصا تجربه کنم و به هر چیزی که به آن مربوط می‌شود، حساس شوم. من با چشمان خودم شاهد بی‌عدالتی‌هایی بودم که به مردم سیاه‌پوست اعمال می‌شد؛ کسانی که عاشق‌شان بودم و هنوز هم هستم. به هر حال من احساس تفاوتی نمی‌کنم!

من دوستان سیاه‌پوستی داشتم که باهم خارج و دور از شهر زندگی می‌کردیم و روابط خوب و طبیعی داشتیم. من یک پدر استعمارگر و خیلی ماچو (مردسالار) داشتم؛ دو چیزی که خیلی با هم جورند (خنده!)؛ و هم‌چنین او به شدت کاتولیک بود یعنی همه چیز به علاوه مذهب. دو عنصر ویژه بر زندگی‌ام تاثیر فراوانی گذاشتند: عنصر درونی: خانواده‌ام و عنصر بیرونی: زندگی‌ام با سیاه‌پوستان کنگویی، مسلما زن و مرد کنگویی (واژه‌ی مؤنث و مذکر «کنگویی» در زبان فرانسه متفاوت است - م).

◀ چه بد!

پروسه‌ی دادگاهی شدن «آنجلا دیویس» در آمریکا در جریان بود؛ حدود سال‌های ۱۹۷۰ یا ۷۱. این پروسه تبدیل به یک جریان فوق‌العاده و جهانی شده بود؛ درباره‌ی او که به همراه برادرش جکسون بازداشت شده بودند. آنجلا عضو حزب پلنگان سیاه (Black Panthers) بود؛ او یک کمونیست بود. یک مبارز کمونیست؛ که برای حق و حقوق اجتماعی سیاه‌پوستان فعالیت می‌کرد.

◀ چرا پروسه‌ی آنجلا دیویس تو را تحت تأثیر قرار داد؟

◀ ابتدا ترجیح می‌دهم که درباره‌ی مسأله‌ی دیگری صحبت کنم. همان‌طور که گفتم در پنج سالگی؛ و به دلیل کارهای پدرم، تصمیم گرفته بودم که هرگز با هیچ مردی ازدواج نکنم. من فکر می‌کنم که در همان زمان به یک موضوع آگاه شدم: زنان! برای این‌که من یک زن هستم. من متوجه تفاوت بین دختر و پسر بودم. هنگامی که چهارده سال داشتم، برای اولین بار یک رابطه را با یک دختر دوازده ساله که دو سال از من کوچک‌تر بود، تجربه کردم؛ یک رابطه‌ی عاشقانه‌ی جسمی و فکری (روانی). این رابطه هم من را بیشتر با مسأله‌ی زنان درگیر می‌کرد حتی بدون این‌که چنین قصدی داشته باشم یا به آن کاملاً آگاه باشم. در آن سال‌هایی که در بلژیک هم حتی پیش از آن واژه‌ی لژیون استفاده نمی‌شد و این واژه بعدها مرسوم شد و تنها هموسکشوالیته (هم‌جنس‌گرایی) استفاده می‌شد؛ البته مترداف بود با بیماری، علامت بی‌دینی و الحاد و ... من مجبور بودم که این مسأله را پنهان نگه دارم، چون خطر این وجود داشت که به واسطه‌ی پدرم که یک کاتولیک بود در یک آسایشگاه روانی بستری شوم؛ نه توسط مادرم بلکه توسط پدرم.

زمانی که برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی معلمی ساکن بروکسل شدم، همان‌طور که گفتم پروسه‌ی آنجلا دیویس و پلنگان سیاه جریان داشت و فهمیدم که آنجلا دیویس به مجازات اعدام محکوم شده است. او کمونیست بود و من برای شناختن او به کمونیسم بیشتر علاقمند شدم، من هیچ وقت عضو حزب کمونیست نبودم، اما هوادار این حزب بودم. کم با ماجرای آنجلا دیویس و هم زمان با حزب کمونیست آشنا شدم که در آن دوره حزب خیلی قدرتمندی بود. من برای آنجلا دیویس دست به مبارزه زدم. سه مسأله باعث شد که پروسه‌ی آنجلا دیویس برایم جذاب باشد و برایش بجنگم؛ البته در کنار حزب کمونیست و هواداران حزب. اول این‌که آنجلا دیویس یک سیاه‌پوست بود و با همه‌ی تجربیاتی که من در کودکی داشتم و همه‌ی ناملایماتی که به چشم دیده بودم، سیاه‌پوست بودنش برایم خیلی مهم بود. دوم این‌که او یک زن بود؛ و نه تنها یک زن بود بلکه یک زن بسیار زیبا بود (خنده) و هم‌چنین یک زن باهوش و روشن‌فکر که در دانشگاه کار می‌کرد. او در سن ۲۰ یا ۲۲ سالگی استاد دانشگاه بود. او برای من الهام‌بخش بود و من با خودم می‌گفتم این جای است که زنان باید به آن برسند که همان‌طور که مردان رسیده‌اند؛ و این دریچه‌ی ورود من به فمینیسم و مسأله‌ی زنان بود، اما هنوز نمی‌دانستم که این پدیده فمینیسم نام دارد (خنده).

◀ منظورت چه نوع مبارزاتی بود که همراه با حزب کمونیست برای آنجلا انجام دادید؟

◀ من نه تنها در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم، بلکه خودم در برنامه‌ریزی و سازماندهی راهپیمایی‌ها در خیابان، برای آنجلا شرکت داشتم؛ و همان‌طور که گفتم حزب کمونیست هم حزب پر قدرتی بود و خیلی‌ها در

◀ بله! من می‌فهمم که مادرم در آن زمان جوان و کاملاً تنها بود. من اصلاً خوشحال نیستم و بارها به مادرم گفتم که تو باید آن مرد را ترک می‌کردی، باید از او جدا می‌شدی؛ تو نباید آن نامه را می‌نوشتی، اما ... این دو اتفاق از نظر من مهم در آفریقا، باعث شد که من در حالی که خیلی جوان بودم، خیلی سریع به یک نوع خودآگاهی برسیم. در سن پنج سالگی زمانی که پدرم را می‌دیدم به خودم گفتم که هرگز با یک مرد ازدواج نخواهم کرد.

در سال ۱۹۶۰ ما به بلژیک برگشتیم؛ و برای اولین بار بالاخره مادرم تصمیم گرفت که خارج از خانه کار کند. اما برای این‌کار باید از شوهرش اجازه می‌گرفت. نه تنها برای کار کردنش؛ بلکه برای باز کردن یک حساب بانکی و خرید ماشین هم باید از شوهرش اجازه می‌گرفت؛ در سال ۱۹۶۰.

◀ مادرت مشغول چه کاری شد؟

◀ مادرم کار اداری انجام می‌داد؛ چون در این کار خیلی تبحر داشت؛ او به صورت خودآموز در آفریقا یاد گرفته بود که چگونه نامه بنویسد و با سرعت بالا تایپ کند. چون زمانی که ما در آفریقا بودیم، منشی‌گری و تمام کارهای اداری پدرم را به عهده داشت؛ البته کاملاً مجانی! باید اضافه کنم، زمانی‌که مادرم تصمیم گرفت که کارهای اداری پدرم را انجام ندهد، سطح کار پدرم در مستعمره که به اتکای کار مادرم بسیار بالا بود، بسیار افت کرد.

◀ و تو؟!

◀ در سال ۱۹۶۰، وقتی که برگشتیم، من شروع کردم به تحصیلات متوسطه در زبان‌های لاتین و یونانی که در آن دوره بسیار متداول بود. اتفاق مهمی که در آن زمان برای من افتاد این بود که در سن هیجده سالگی من یک فیلم در مورد جنگ دیدم، جنگ در اروپا سال‌های ۴۰-۴۵؛ به نام «چیو چارا» (La Ciociara). این فیلم قصه‌ی تجاوز به یک مادر و دختر دوازده ساله‌اش در ایتالیا است؛ آن‌هم به وسیله‌ی نیروهای «آزادی‌بخش» یعنی آمریکایی‌ها. نقش مادر را سوفیا لورن بازیگر مشهور ایتالیایی ایفا می‌کرد که آن زمان خیلی جوان بود. قصه در روستایی در ایتالیا می‌گذشت و این مادر و دختر از ترس جنگ خود را مخفی کرده بودند و بیرون نمی‌آمدند. چون مادر، تنها و بدون شوهر هم بود و می‌ترسید که اگر بیرون بیایند، به آن‌ها تجاوز شود. ولی به محض این‌که فهمیدند، آمریکایی‌ها برای کمک کردن به آن‌ها آمده‌اند، خیلی خوشحال شدند و از مخفیگاه‌شان بیرون آمدند. آن‌ها چهار - پنج سرباز آمریکایی بودند و یک افسر بلوند؛ مادر و دختر نمی‌فهمیدند که سربازان چه چیزهایی به یکدیگر می‌گویند، ولی با دستور افسر سفیدپوست، سربازان آن‌ها را می‌گیرند و به صورت گروهی به هر دوی آن‌ها تجاوز می‌کنند.

وقتی که من در سال ۱۹۶۷ این فیلم را دیدم، هفده ساله بودم؛ یعنی یک سال پیش از می ۱۹۶۸ در فرانسه؛ خیزش‌های انقلابی جوانان علیه نظم موجود، مذهب، آتوریته، جنگ و میلیتاریزم و ... یعنی همان دوره‌ی شکل‌گیری هیپی‌ها در آمریکا (Peace & Love) یک دوره‌ی شگفت‌انگیز و فوق‌العاده. از همان موقع بود که من علاقمند شدم و شروع به کتاب خواندن کردم؛ کتاب‌هایی درباره‌ی جنگ داخلی اسپانیا، کمونیسم، مارکس، انگلس و ... وقتی که مراحل اولیه‌ی تحصیلی‌ام رو به پایان بود، تصمیم گرفتم که برای معلم شدن، ادامه‌ی تحصیل دهم. در این زمان،

دوستان آفریقایی‌ام را خیلی دوست داشتم. با هم شام خوردیم و به بار رفتیم. حدود ساعت ۲ صبح از بار بیرون آمدیم و تقریباً همه به خانه‌های‌شان رفتند. این دوست (منشی) گفت که به همراه او و دوست (سیاه‌پوست) دیگرمان به ساختمان سفارت که دور هم نبود، برویم و چند گیلان دیگر بزنیم. یک ساختمان بزرگ، مجلل و لوکس نزدیک دانشگاه (ULB) بود. من به این فرد اعتماد داشتم و او را دوست خودم به حساب می‌آوردم. یکی از دلایلی که به آن‌ها اعتماد کردم این بود که آن‌ها آفریقایی بودند و من این حس را داشتم که آن‌ها را می‌شناسم و دوست دارم و مطلقاً احساس تفاوت نمی‌کردم اما در نهایت معلوم شد که برای آن‌ها فرق می‌کرد. ما وارد ساختمان شدیم و گیلانسی زدیم. من قبلاً نوشیده بودم و کمی مست بودم و زیاد متوجه تحرکات اطرافم نبودم اما حواسم کار می‌کرد. آن‌ها شروع به صحبت به زبانی کردند که من متوجه نمی‌شدم. از اتفاقاتی که بعداً افتاد فهمیدم که منشی از دوستش خواسته که برود و او هم رفت. بعد او در را قفل کرد و من را به روی یک مبل پرت کرد. پیراهن و شورت‌م را پاره کرد و به من تجاوز کرد. من حتی زمان نداشتم که عکس‌عملی نشان دهم، چون در کل سه دقیقه بیشتر طول نکشید؛ و من فقط می‌گفتم: نه!

چون من قرص ضدبارداری هم استفاده نمی‌کردم علاوه بر ترس از تجاوز، ترس از خطر حاملگی هم بود. بعد از این کار خیلی خیلی عصبانی شدم؛ او را زدم و لباس‌هایم را پوشیدم و به او گفتم که دیگر نمی‌خواهم ببینمت!!! و از سفارت خارج شدم. تاکسی گرفتم و تنها به خانه برگشتم؛ ولی در تمام آن مدت، آن مرد من را مسخره می‌کرد. متأسفانه بعد متوجه شدم که بردارم!!!

◀ آیا قبل از این تجاوز تجربه‌ی سکس با مردها را داشتی؟ یا فقط با زن‌ها ارتباط جنسی داشتی؟

◀ من در ۱۸ سالگی رابطه‌ی جنسی با مردها را شروع کردم. چون دوست دخترم که قبلاً گفتم در چهارده سالگی با او دوست شده بودم ازدواج کرد؛ و به جنوب فرانسه رفت؛ و من را ترک کرد؛ و من تنها شدم. من هم به خودم گفتم که من باید (رابطه با مرد) را تجربه کنم، شاید واقعا لذت‌بخش نیستم و هتروسکشوال هستم. شاید دوست دارم که با مردها هم باشم، بگذار امتحان کنم. متأسفانه تجربیات خیلی بدی داشتم. تجربه‌ی اول که واقعا فاجعه بود و قطعاً مواردی از تجاوز در میان آن‌ها بود، اما من نمی‌دانستم. اما الان که به آن‌ها فکر می‌کنم، می‌بینم که مواردی از تجاوز هم بوده است. در آن روزها، ما هر روز بیشتر فکر می‌کردیم که در جریان دنیای مدرنی که پس از می ۱۹۶۸ به وجود آمده و ما در آن زندگی می‌کنیم، تمام اشکال روابط برابر وجود دارد؛ از جمله روابط برابر بین دخترها و پسرها. چرا می‌گویم دخترها و پسرها چون ما هم سن بودیم؛ و در دنیای «آی‌ده‌آل» بعد از انقلاب زندگی می‌کردیم، برابری همه‌ی مردم و برابری، برابری، برابری و ... اما چیزی که در دنیای واقعی اتفاق می‌افتاد، متفاوت بود. من کم کم متوجه شدم که زنان مطلقاً با مردها برابر نیستند؛ و هم‌چنین ما دخترها. ما همان درسی را در دانشگاه می‌خواندیم که رفقای پسرمان و در کلاس درس برابر بودیم، اما بعداً می‌دیدیم که پسرهایی که با ما درس خوانده بودند امتیازات بی‌شماری داشتند؛ در کار پیدا کردن، زندگی روزمره، در خیابان، شب‌ها، برای تفریح و ... مثلاً شب‌ها بیرون می‌رفتند و هیچ اتفاقی برای‌شان نمی‌افتاد، در حالی که برای زن‌ها و دخترها قضیه به شکل دیگری بود. ما با ایده‌آل‌هایمان زندگی می‌کردیم اما زندگی واقعی متفاوت بود و بسیاری از چیزها برای زنان و دختران ممنوع بود.

این فعالیت‌ها شرکت می‌کردند. برای تقویت جنبشی که در آمریکا بود شب‌ها اعلامیه می‌چسباندیم. کمک مالی جمع‌آوری می‌کردیم. مثلاً در نشست‌هایی که حول مسأله‌ی کمونیسم و گاهی آنجلا برگزار می‌شد گاهی دو هزار تا شش هزار نفر شرکت می‌کردند و ما یک ملحفه‌ی بزرگ پهن می‌کردیم و کسانی که از نشست بیرون می‌آمدند، روی آن پول می‌انداختند. نشست‌های ما در جاهایی مثل خانه‌ی ویتور (که الان وجود ندارد)، کافه‌های قدیمی سوسیالیستی و یا سالن‌های کمونیستی مثل «خانه‌ی خلق» (مزون دو پوپل) و غالباً در خیابان استالینگراد بود. آن خیابان مرکز تجمع کمونیست‌ها بود. در تظاهرات خیابانی ما هزاران نفر برای حمایت از آنجلا دیویس و پلنگان سیاه شرکت می‌کردند، کسانی که عمدتاً چپ بودند.

◀ حزب پلنگان سیاه در آن دوره از یک طرف در جنبش ضدجنگ ویتنام فعال بود؛ و از طرف دیگر مبارزه‌ی مسلحانه می‌کردند. نظر تو در آن دوره در مورد این فعالیت‌های‌شان چه بود؟ آیا این‌ها هم برای تو جذابیتی داشت؟

◀ مسلماً فقط حزب پلنگان سیاه ضدجنگ ویتنام نبود؛ هیپی‌ها، همه‌ی جنبش‌های چپ در آمریکا و ... و افرادی مثل سیمون دوبوار، سارتر، ژیزل حلیمی و ... همه‌ی چپ‌های شورشی در فرانسه و البته در بلژیک هم همه مخالف جنگ ویتنام بودند و مسلماً من هم مخالف بودم و در تظاهرات‌های ضدجنگ شرکت می‌کردم. درباره‌ی مبارزه‌ی مسلحانه من هرگز به این ایده نیویستم، اگرچه آن را می‌فهمم و خیلی خوب هم می‌فهمم و حتی گاهی دوست داشتم تفنگ در دست بگیرم (خنده) اما شاید به خاطر تجربه‌ی تجاوزهایی که داشتم به طرز وحشتناکی در مقابل اسلحه فرو می‌ریزم، اسلحه من را فلج می‌کند و زمانی که فلج می‌شوم توان انجام هیچ کاری ندارم. من فرد با صلاحیتی برای مبارزه‌ی مسلحانه نیستم. در تجربه‌ی آن تجاوز گروهی که داشتم، آن سه مرد من و دوستم را با اسلحه به مرگ تهدید کردند، هرچند من حتی مطمئن نیستم که آن‌ها اسلحه داشتند یا نه؟! اما من واژه‌ی اسلحه را حمایت نمی‌کنم.

البته من مخالف جنبش مسلحانه نیستم! اما مخالف اصول و بنیان ارتش هستم؛ مخالف اسلحه هستم. اسلحه یک سمبل مردسالارانه است و ارتش و اسلحه، نماد و ساخته‌ی جامعه‌ی پدرسالار هستند که من از آن متنفرم. من مخالف میلیتاریسم هستم؛ و مخالف نظام وظیفه (سربازی اجباری) هستم و با وجود این‌که یک زن بودم اما در جنبش ضد خدمت نظامی مشارکت داشتم و مردان را تشویق می‌کردم که خدمت نظامی را تحریم کنند.

◀ آن! من می‌دانم که متأسفانه تو دو تجربه‌ی تجاوز داشتی که در مورد تجربه‌ی اول تا به حال به صورت علنی و در رسانه‌ی صحبت نکردی؛ ولی در مورد آن تجاوز گروهی بسیار صحبت می‌کنی. آیا تمایل داری وارد بحث آن تجربه‌ی اول بشوی؟

◀ تجربه‌ی اول مربوط به اولین سال تدریس به عنوان یک معلم جوان، می‌شود. در آن زمان در حلقه‌ی دوستانی بودم که فعال ان‌جی‌اوهایی در مورد آفریقا بعد از استعمار بودند. این فعالین به آفریقا می‌رفتند و خانه و مدرسه می‌ساختند و ... برای کمک‌های «بشردوستانه» البته واقعا در گیومه بشردوستانه (خنده) چون نباید فراموش کنیم که اکثر افرادی که در این ان‌جی‌اوها فعال بودند، کاتولیک بودند، باز هم مذهب! اما هدف، هدف اقتصادی بود برای پول در آوردن. یکی از این دوستان دوستان من، منشی سفارت آفریقای مرکزی بود. یک شب با این دوستان بیرون رفتیم، چون من



◀ این نابرابری چگونه در رابطه‌ی جنسی منعکس می‌شود؟

◀ پیش از آن من با دوست دخترم روابط لذت‌بخشی داشتم؛ ارضای جنسی، شهوانی و اروتیک را احساس و تجربه کرده بودیم. اما هنگامی که از ۱۸ سالگی تصمیم گرفتم با مردها رابطه برقرار کنم، این رابطه از سر ناامیدی و ناچاری بود؛ چون هموسکشوآلیته (هم‌جنس‌گرایی) یک جرم محسوب می‌شد؛ یک کد جنایی در حقوق جزایی، در همین قوانین، در بلژیک، در «دمکراسی» و در این دمکراسی مردسالارانه.

اما چیزی که زیاد در تجربه‌ی رابطه‌ام با مردها کسب کردم این بود که اصلاً لذت نمی‌بردم. این روابط بیشتر شبیه جنگ بود. هیچ احترامی احساس نمی‌کردم. احساس لذت‌جنسی و جسمی نداشتم و در کل نکته‌ی مثبتی در آن نبود. من تعجب می‌کردم و از خودم می‌پرسیدم: پس زن‌ها جذب چه چیز مردها می‌شوند؟! وگرنه چرا زنان دیگر مثلاً در فیلم‌های سینمایی عاشقانه با مردان رابطه دارند؟! اگر واقعیت مردها در رختخواب این چیزی است که من می‌بینم پس زن‌ها عاشق چه چیز می‌شوند؟ من متوجه نبودم که این مردها هستند که همه‌جا وحشیانه برخورد می‌کنند و من غیرطبیعی نیستم.

مردها نه ارگاسم را می‌فهمند و نه کلیتوریس (چوپوله) را می‌شناسند. ارگانی که مخصوص زنان است و هدفش فقط دادن لذت جنسی به زنان است. مردها نه تنها این ارگان را ندارند بلکه حتی از وجود آن بی‌خبرند. اما من هم زمانی که دختر جوانی بودم و خودارضایی می‌کردم و هم زمانی که با دوست دخترم رابطه داشتم، کلیتوریس را کشف کرده بودم. آن زمان حرف زدن در مورد کلیتوریس، ارگاسم و لذت جنسی ممنوع بود. مردها در مورد آن‌ها چیزی نمی‌دانستند و ما هم نمی‌توانستیم در مورد آن‌ها حرف بزنیم. من فکر می‌کردم این چه دنیایی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و نمی‌توانیم در مورد این مسایل صحبت کنیم؟!

به واسطه‌ی این تجربیات بد من داشتم به این نتیجه می‌رسیدم که من مشکلات جنسی دارم. رختخواب برای من مانند میدان جنگ بود. من نه تنها در آن لذت نمی‌بردم، بلکه هیچ چیز خوبی هم برایم نداشت و تجربه‌ی تجاوز را هم از سر گذرانده بودم، با خودم گفتم که من دیگر با هیچ مردی رابطه برقرار نخواهم کرد؛ و این جرأت را پیدا می‌کنم که بگویم من لزبین هستم. این کار را کردم. اما باید بدانید که در آن سال‌ها لزبین بودن خطرناک بود. من به تازگی معلم شده بودم و به این دلیل که گفته بودم لزبین هستم مشکلات زیادی حتی در محل کارم برایم پیش آمده بود. مزاحمت‌ها و دردهای زیادی برایم درست شد. جالب این‌جاست که مردها برای تدریس به دختران مشکلی نداشتند؛ اما من که گفته بودم لزبین هستم برای تدریس به دختران، دچار مشکل شدم.

◀ متأسفانه مشکل زنان با بدن‌شان و ارگان‌های جنسی‌شان هنوز ادامه دارد، به نظر

می‌رسد نسل تو و نسل ما در دو قطه‌ی متفاوت جهان تجربه‌ی کاملاً مشترکی داریم.

◀ بله! این درست‌ه و بسیار هولناک! البته این یک انتخاب است که تحملش کنی یا در مقابلش بایستی. اما این موضوع برای زنان در همه‌جا، هر زمانی و در تمام نسل‌ها تکرار می‌شود.

اگر بخواهم تجربه‌ی جنسی قبلی را جمع‌بندی کنم باید بگویم که من مدت‌های مدیدی بود که ارگاسم کلیتوریس را می‌شناختم، از طریق خودارضایی و بین خودمان با لمس زنان دیگر و برای ایجاد لذت و به ارگاسم رساندن‌مان و ... اما می‌خواهم بگویم که من با خودم رابطه‌ی

اروتیک (l'auto érotisme) برقرار کردم؛ با خودم عشق‌ورزی می‌کردم. برای کشف لذت، برای این‌که بدنم را بشناسم و با آن ارتباط برقرار کنم. من باید بدنم را دوباره به دست می‌آوردم. چون وقتی که فیلمی از رابطه‌ی زن و مرد می‌دیدم که زنان با مردان لذت می‌برند، فکر می‌کردم که من طبیعی نیستم. (خنده) اما این تلاش نتیجه داد و از یک زمانی به بعد من به طنین بدنم، گوش دادم، من بدنم را لمس کردم و دیدم که خیلی هم خوب است. من این‌کار را خودم یاد گرفته بودم و کسی به من یاد نداده بود که بتوانم به این صورت از بدن خودم لذت ببرم. برای این‌کار هم چنین از یک سری وسایل هم استفاده می‌کردم، تا بتوانم در واژنم نفوذ کنم و لذت واژینال را هم تجربه کنم؛ با ریتم خودم، با هماهنگی خودم، با نرمی و لطافت که خودم می‌خواستم و با زمان کافی و ... با یک روش اروتیک؛ چیزی که با مردها نداشتم. مثلاً به یاد می‌آورم من از چیزهایی مثل روغن استفاده می‌کردم تا این نفوذ دردناک نباشد و لذت‌بخش باشد و به این شکل ارگاسم واژینال را هم کشف کردم. من می‌توانستم با همین تجربه‌ای که با بدن خودم داشتم به ارگاسم برسم. بعد از آن با خودم گفتم، و اووووو!!! من واقعاً به مردها احتیاجی ندارم!!! (خنده) بذار این‌طور بگویم ما زن‌ها، ما لزبین‌ها هیچ مشکلی نداریم، توانا هستیم که مستقلاً لذت ببریم و نه تنها ارگاسم کلیتورال بلکه به ارگاسم واژینال هم برسیم. به صورت واقعی احتیاجی به مردها نداریم. برای من این پیروزی خارق‌العاده بود.

◀ بعد از این بود که تصمیم گرفتی به ارتباط با مردها را پایان بدهی؟!

◀ بله! مسلماً!

◀ تو در آن زمان چند ساعت بود؟

◀ بعد از تجاوز دوم! بعد از تجاوز دوم آن‌قدر داغان شده بودم، آن‌قدر شکسته، آسیب‌دیده، ناامید، منزجر و در ورطه‌ی نابودی بودم که ... (سکوت) ده سال طول کشید تا به خودم بگویم که تمایل دارم دوباره به لذت جنسی (رابطه‌ی جنسی) برگردم. این بود که «اوتو اروتیسم» را شروع کردم البته این به لطف جنبش زنان هم بود که در آن دوره بسیار

فمینیستی لزبین‌ها خودشان را زیاد علنی نمی‌کردند؛ چون راحت پذیرفته نمی‌شدند و نوعی ممنوعیت و ترس وجود داشت؛ و مردها هم برای ارباب هم‌ی زنان، فمینیست‌های هتروسکشوال را «متهم» می‌کردند و آن‌ها را لزبین می‌نامیدند؛ می‌گفتند که شما لزبین‌های کثیف هستید؛ البته که فمینیست‌های واقعی هم در جواب می‌گفتند: «بله! من لزبین هستم، چرا که نه؟!» چون این یک «توهین» است که در مقابل کلیت فمینیسم قرار داده می‌شود برای تمسخر و تحقیر جنبش زنان. به ما می‌گفتند: لزبین‌های کثیف! «مَل‌بزه» (مَل‌بزه = خوب سکس نکرده) یعنی این که عقده‌ی جنسی دارید؛ چون خوب با شما سکس نشده است، در نتیجه روی رفتار اجتماعی - تان تأثیر گذاشته است. وقتی مردها می‌گویند تو «مَل‌بزه» شده‌ای، در اصل یعنی این مشکل خودت است، چون مردی که با تو سکس داشته توانسته لذت ببرد و تو لذت نبردی و این مشکل توست و نه مشکل آن مردها! چون مردها هرگز اشتباه نمی‌کنند. (خنده) ما هم جواب می‌دادیم: «بله! ما لزبین هستیم! اما کثیف نه!» «بله! مل‌بزه هستیم! اما چه کسی خوب سکس نکرده: شما!» (خنده) ما دقیقا همین‌ها را می‌گفتیم.

آن‌ها با این روش می‌خواستند بین زنان هترو و لزبین شکاف ایجاد کنند؛ به همین دلیل به زنان فمینیست هتروسکشوال هم می‌گفتند: لزبین کثیف! یا مل‌بزه! علاوه بر این شکاف می‌خواستند به زنان هترو بگویند که اگر این لزبین‌ها وجود دارند، به خاطر این است که آن‌ها مل‌بزه هستند و به ناچار لزبین شده‌اند؛ و برای این مشکل راه‌حل وجود دارد؛ آن‌ها می‌توانند مردهای دیگری را امتحان کنند؛ و از لزبین بودن‌شان «شفا» پیدا کنند.

◀ آن زمان هنوز لزبین‌ها رسماً بیمار محسوب می‌شدند؟

◀ بله! نباید فراموش کنیم که در این‌جا یعنی اروپا، در سیستم روان‌کاوی اروپا، برای «معالجه»ی زنان لزبین و برای این‌که آن‌ها را دوباره به سیستم پدرسالارانه برگردانند یعنی ازدواج، بچه و خانواده و ... به آن‌ها فیلم‌های پورن نشان می‌دادند. تا آن‌ها را دوباره به لحاظ جنسی تحریک کنند و دوباره به سیستم برگردانده شوند؛ برای این‌که آن‌ها دوباره وارد این «وطن» و ارزش‌های آن شوند؛ باید از طریق دیدن پورنوگرافی یعنی خشونت آشکار مردان در سکس، شکنجه‌ی زنان و ... «درمان» می‌شدند که خودش کاملاً یک نوع شکنجه‌ی روانی بود؛ و البته آن روان‌کاوها هم عمدتاً مرد بودند.

◀ آن‌اگر چه هنوز بخش‌های زیادی از زندگی تو باقی مانده که باید در موردش صحبت کنیم اما فکر می‌کنم فعلاً کافی است؛ هم برای تو و هم برای دوست مترجم‌مان. من می‌دانم بیان چندباره‌ی خاطرات دردناک به تو فشار روانی زیادی خواهد آورد و پیش از صحبت‌مان هم بسیار خسته بودی اما متشکرم که با ما همراه شدی!

◀ من از شما تشکر می‌کنم و خصوصاً از زن جوانی که با ترجمه‌ی خوش این بحث را ممکن کرد. من نمی‌توانم در مقابل مردها در مورد عمق دردناک تجاوز صحبت کنم؛ به همین دلیل هم در دادگاه وکیل مرد را نپذیرفتم. اما قبلاً هم گفته‌ام، متأسفانه به خیلی از زنان تجاوز می‌شود، ولی هنوز تعداد کمی هستند که جرأت کرده‌اند در موردش صحبت کنند. بنابراین این تعداد کم، مجبورند به جای دیگران هم صحبت کنند! به جای کسانی که سکوت کرده‌اند و باید این سکوت را بشکنند! و برای من خیلی مهم است که شما زنان مبارز می‌خواهید، این‌ها را بدانید! ...

اکتبر ۲۰۱۵

فعال بود و ما زنان همه با هم بودیم. ما در آن زمان یک‌جا جمع می‌شدیم؛ مثلاً سالن خانه این یا آن یکی ۱۵ تا ۲۰ نفر جمع می‌شدیم و همگی لباس‌های مان را در می‌آوردیم و شروع می‌کردیم به کشف بدن‌مان: «اوه! نگاه کن کلیتوریس تو این شکلی است!» در آن‌جا بین ما زانی بودند که هرگز در تمام طول عمرشان نمی‌دانستند که کلیتوریس دارند. البته چه انتظاری می‌توانستیم داشته باشیم. مثلاً در بیولوژی، یک زن چگونه نشان داده می‌شود؟! اگر شما به کتاب‌های بیولوژی نگاه کنید، چه می‌بینید: دو پستان، دو تخمدان، یک رحم و دیگر هیچ!!! و دستگاه تناسلی زنان به صورت یک سوراخ نشان داده شده است. مثلاً در این کتاب‌ها ما نمی‌دانستیم که کلیتوریس کجا قرار دارد و در این دیدارهایی که ما با هم داشتیم سعی می‌کردیم خودمان و تمایلات‌مان را کشف کنیم؛ و بعضی از تکنیک‌های اروتیکی را که خودمان به دست آورده بودیم، به کار ببریم. البته آن دوره گود میشل نبود (خنده)

◀ گود میشل؟

◀ گود میشل یک کیر مصنوعی و ویراتور دار است که آن دوره وجود نداشت؛ و من کماکان هم از این ابزارها زیاد خوشم نمی‌آید. چون بسیار شبیه آلت تناسلی مرد است و برای سکس خشن است. ما در آن دوره از چیزهای دیگری که در دسترس بود، استفاده می‌کردیم. مثلاً سبزیجات و میوه‌ها: هویج، کدو یا موز و ... که هم خیلی سفت نبودند و هم خودشان را با واژن ما تطبیق می‌دادند. (خنده) درسته! درسته! این‌ها کماکان خیلی خنده‌دار هستند اما این‌ها چیزهایی بودند که وجود داشتند و بستگی دارد در چه راهی نام‌گذاری شوند، همین‌طور برای سکس! این‌طوری بود که ما فهمیدیم حتی می‌توانیم زندگی جنسی مستقل از مردان هم داشته باشیم و خودمان را کشف کنیم و این خیلی هم بازمه است.

◀ آیا این جمع‌بندی‌ها هم به لزبین شدن زنان ختم می‌شد؟

◀ من باید اضافه کنم که بعد از این تجربه‌ی «تو اروتیسم» (خود اروتیسم - م) با زنان؛ زنان زیادی هم کشف می‌کردند که لزبین هستند. اگرچه آن‌ها ازدواج کرده بودند و دگرجنس‌گرا بودند و بچه داشتند و ... بعد از چنین تجاربی، بسیاری از آن‌ها لزبین می‌شدند؛ زندگی با مردها را ترک کرده و به هم‌جنس‌گرایی روی می‌آوردند.

در این جمع و بعد از این تجربیات بود که من به صورت جدی فهمیدم، اروتیسم در بین زنان سیاسی است یعنی عشق و اروتیسم بین زنان خیلی سیاسی است؛ و من این را قبلاً هم به تو گفته بودم که از نظر من همه‌ی زن‌ها لزبین هستند و اکثرشان آن را نادیده می‌گیرند. (خنده)

◀ البته! اما این فقط نظر تو نیست، بلکه یکی از معروفترین و مهم‌ترین شعارهای جنبش لزبین‌هاست.

◀ بله! بله! همین‌طور است این جمع‌بندی مهمی بود. لزبین بودن در یک سیستم پدرسالار کاملاً و ذاتاً یک مسأله‌ی سیاسی است. زنان هترو فمینیست (دگرجنس‌گرا) آن‌طور که خودشان را می‌نامند، باید این را خوب بدانند که نباید از زنان لزبین بترسند؛ ما، ما هستیم! این «ما» را دوست داریم و ما همراهان، دوستان، متحدین و پشتیبان یکدیگر در جنبش زنان بوده و هستیم. ما پشتیبان همه‌ی زنان هترو یا همو سکشوال هستیم. زنان هترو و ما در این مبارزه، نباید هدف جنبش را فراموش کنیم، ما باید علیه روابط پدر/مردسالارانه مبارزه کنیم، نه علیه لزبین‌ها. این خیلی مهم است که ما در جنبش به عنوان لزبین پذیرفته شویم. مثلاً اوایل جنبش

زنان پناهجو در ماریچ فقر و وحشت از تنهایی و خشونت



▲ زن کرد سوری به همراه فرزندانش در حال عبور از مرز سوریه به ترکیه؛ ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۴؛ عکس از بولنت کیلیک

در دنیای مملو از مردسالاری

نیا

شده است، مردم این کشور در بدترین شرایط جنگی قرار گیرند. باعث شده است نیروهای بنیادگرای اسلامی مانند داعش تولید شود، القاعده قدرت نوینی بگیرد و ده‌ها گروه بزرگ و کوچک بنیادگرای اسلامی با استفاده از موقعیت و با حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم غربی‌ها و متحدین منطقه‌ای‌شان به وجود آیند. آنچه بر سر زنان ایزدی در تابستان سال گذشته آمد و همچنان ادامه دارد تنها نمونه‌ای از موقعیت زنان این منطقه است. شرایط از این نیز بدتر خواهد شد، چرا که دامنه‌ی جنگ گسترده‌تر شده است.

در نتیجه‌ی این جنگ‌های دخالت‌گرانه و در خدمت منافع امپریالیستی میلیون‌ها نفر از مردم سوریه، زندگی در شهر و روستای خود را رها کرده و ناخواسته آواره‌ی کشورهای مختلف دنیا شده، در کمپ‌های پناهندگی در لبنان، اردن و ترکیه بدون کوچکترین امکانی، با انواع و اقسام فشارها و خطرهای دست و پنجه نرم می‌کنند.

از کشوری با جمعیت بیش از ۲۰ میلیون نفر، نزدیک به ۱۲ میلیون آواره گشته‌اند. بیش از ۸ میلیون نفر در داخل سوریه از محل کار و زندگی خود به بیرون پرتاب شده و هر کدام به جایی افتاده‌اند؛ و مطابق آخرین آمارها که هر لحظه رو به افزایش است، بیش از ۴ میلیون نفر سوریه را ترک کرده‌اند که از این تعداد ۶۳۰ هزار نفر در

بعد از جنگ‌های متعدد و خونین در خاورمیانه و به خصوص جنگ در سوریه که بیش از ۲۵۰۰۰۰ کشته تاکنون بر جای گذاشته است، موج عظیمی از پناهندگان از کشورهای خاورمیانه و به ویژه سوریه به طرف اروپا و دیگر کشورها به راه افتاده است. گفته می‌شود این بزرگترین موج مهاجرت بعد از جنگ جهانی دوم است، البته با توجه به کشورهای گوناگون در خاورمیانه و آفریقا که مرکز تصادمات و تخاصمات جنگ‌افروزان‌ی کشورهای قدرتمند برای منافع امپریالیستی خود شده‌اند، تعجبی هم ندارد. همان‌گونه که در شعارهایی که تظاهرکنندگان در حمایت از پناهندگان در کشورهای اروپایی حمل می‌کردند، نوشته شده بود «این‌ها مهاجر نیستند، بلکه از بمب‌های ما گریخته‌اند»، انتظار می‌رفت و همچنان می‌رود که میلیون‌ها نفر دیگر نیز مجبور شوند خانه و کاشانه‌ی خود را در سوریه - که به یک مخروبه‌ی تمام عیار تبدیل شده است - ترک کنند و سرگردان به دنبال مکانی هرچند موقت برای زندگی بگردند.

سوریه در حال حاضر در مرکز تخاصمات کشورهای امپریالیستی و همچنین قدرت‌های ارتجاعی منطقه مثل ایران و عربستان و ترکیه قرار گرفته است. نتیجه‌ی این مداخلات و جنگ طلبی‌ها تحت هر عنوان و بهانه‌ای باعث

از طرف دیگر اضطراب و نگرانی‌های زندگی در محیط جدید با مشکلات مربوط به آن.

شادن زن ۲۵ ساله‌ای که آبستن است در اردوگاه‌های پناهندگی لبنان همراه با سه فرزندش زندگی می‌کند. خانواده‌ی شوهرش و بقیه فامیل به سوریه برگشته‌اند، او وقتی که برای تهیه غذا بیرون می‌رود، کسی را ندارد که از بچه‌هایش نگهداری کند. جمله‌ای را که او مدام تکرار می‌کند این است: «من تنهای تنهایم، اگر اتفاقی برای من بیفتد، چه بر سر بچه‌هایم خواهد آمد، من تنهای تنهایم ...» (از گزارش سازمان ملل)

بسیاری از این پناهندگان سوری که در اردوگاه‌هایی در لبنان و یا بقیه کشورهای هم‌جوار زندگی می‌کنند، هنگامی که پول ناچیز و امکانات مالی‌شان ته کشید، مجبورند به صرفه‌جویی بپردازند. دختران خود را از ادامه‌ی تحصیل محروم کنند و اغلب آن‌ها را در سنین پایین، ۱۲ سالگی و یا حتی شاید خردسال‌تر شوهر دهند تا هم آن‌ها را از خطر آزار جنسی که در انتظارشان است برهانند و هم مسئولیت آن‌ها را از سر خود باز کنند. به عبارت دیگر برای محافظت دختر از تجاوز و سوءاستفاده‌های جنسی، او را به نوعی دیگر در معرض تجاوز و خشونت جنسی «قانونی» قرار می‌دهند. البته این مسأله نه تنها در لبنان بلکه در سایر مراکز و اردوگاه‌ها در کشورهای هم‌جوار نیز اجرا می‌شود.

در ترکیه پناهجویان سوری - که تعدادشان به بیش از ۲ میلیون نفر می‌رسد - اجازه‌ی کار ندارند و با مشکلات فراوانی برای یافتن خانه و تحصیل فرزندان خود روبرو می‌شوند. بر اساس گزارشی که توسط یک خبرنگار ترک، آگاه به مسایل زنان انتشار یافته است، «بسیاری از زنان پناهجوی سوریه قربانی سوءاستفاده‌ی جنسی و ازدواج با مردان ترکی که همسر دارند، می‌شوند. چندمصری در ترکیه غیرقانونی است. در نتیجه این ازدواج‌ها از طریق اسلامی انجام می‌شود و دولت ترکیه هم آن‌ها را نادیده می‌گیرد». به گفته‌ی یکی از کارکنان سازمان‌های غیردولتی در یکی از شهرهای مرزی این مسأله‌ی چندمصری در شهر نه تنها به شدت زیاد شده است، بلکه فرای نوع ازدواج، نقش یک بازار را نیز بازی می‌کند که زنان آشکارا در مقابل پول، خرید و فروش می‌شوند. اوضاع پناهجویان زن در ترکیه به قدری وخیم است که صاحب‌خانه‌هایی به خود جرأت می‌دهند بگویند که «اگر پول نداری می‌توانی در عوض دختری را به من بدهی». حتی بسیاری از زنان و دختران به اجبار تن به ازدواج می‌دهند تا از ترس و وحشت و عدم امنیتی که در آن به سر می‌برند، نجات یابند.

خطر سوءاستفاده‌های جنسی به قدری جدی است که زنان آواره و پناهنده را از سنین پایین تا بالا در تمام مدت و در همه‌ی کشورهای مربوطه - چه آن زمان که در کمپ‌های پناهندگی زندگی می‌کنند و چه در خارج آن و یا در مسیر مهاجرت‌شان - دائما مورد تهدید قرار می‌دهد. خبرهایی که از کمپ‌های پناهجویان سوری می‌رسد این واقعیت را که این کمپ‌ها در کشورهای اردن، لبنان و ترکیه جهنمی دیگر برای زنان پناهجو است، تأیید می‌کند. به دلیل این‌که بسیاری از زنان سوری در این مراکز مورد تجاوز قرار می‌گیرند، ترجیح می‌دهند که به خانه و کاشانه‌ی درب و داغان خود برگردند. طبق خبری، بیش

از اردن، بیش از یک میلیون نفر در لبنان، و نزدیک به ۲ میلیون نفر در ترکیه سرگردانند. وضعیت زندگی پناهجویان در اردوگاه‌های کشورهای اطراف سوریه به قدری وخیم است که بنا به گفته‌ی بسیاری از سازمان‌های حقوق بشر، قابل توضیح نیست. جمعیت اردن و لبنان تقریباً دو برابر گشته است. بسیاری از آوارگان سوری، آنانی که فقیرترین بودند، برگشت به سوریه در زیر بمب‌های آمریکایی و روسی را به ماندن در اردوگاه‌های آوارگان ترجیح داده‌اند. برگشت به این مناطق - که بارها توسط نیروهای مختلف دست به دست می‌شود - مساوی است با برچسب جاسوس و خائن زدن به آنان و با خطر مرگ روبرو شدن. از میان ۴ میلیون آواره ۱۵۰۰ نفر خود را به آمریکا رسانده و نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر توانسته‌اند به اروپا برسند و در کشورهای مختلف در بازداشتگاه‌ها سرگردان و زندانی گردند.

در این میان صدها هزار زن - که یا تنها بوده و یا مسئولیت خانواده‌ی خود را به عهده دارند - برای رهایی از وضعیت غیرقابل تحملی که برای‌شان در این جهان مردسالار امپریالیستی ساخته شده است، مجبورند با تحمل سختی‌ها از میان تونل‌های وحشت و هولناکی عبور کنند. تعدادی در میان راه قربانی می‌گردند و هرگز این راه را به آخر نمی‌رسانند، اما آنانی که خود را به مقصدی می‌رسانند با مشکلات عدیده‌ی روبرو می‌شوند که در جوامع مردسالار این مشکلات یا به رسمیت شناخته نمی‌شوند، یا پنهان می‌شوند و یا این‌که با مهارت کامل بر روی آن‌ها مانور داده می‌شود. در این میان زنان پناهجو باید به تحمل سختی‌ها ادامه دهند و هم‌چنان جور عمده‌ی جنایت‌های جامعه‌ی مردسالار را بر دوش بکشند. به گفته‌ی سازمان ملل ۴ نفر از هر ۵ پناهجو از زنان و بچه‌هایی که مسئولیت عمده‌ی آنان با زنان است، تشکیل می‌دهند. همین آمار در مورد پناهجویان سوری نیز تأیید شده است. هم‌اکنون طبق آمار سازمان ملل ۱۴۵۰۰۰ خانواده‌ی سوری در کمپ‌های لبنان، اردن، مصر و عراق - به دلیل کشته شدن مردان خانواده، زندانی شدن یا مجروح شدن و نقص عضو شدن آنان - تحت سرپرستی زنان قرار دارند. بسیاری از این زنان تحت شرایط فقر و مشقت غیرقابل تحملی با احساس تنهایی و وحشت از آن‌چه ممکن است بر سر فرزندان‌شان بیاید؛ و نیز نگرانی از تهدید دائمی خشونت و سوءاستفاده‌ی جنسی شدیداً افسرده و وحشت‌زده شده‌اند. این جنگ، خانواده‌ها و اجتماعات را از هم جدا کرده است و زنان بار اصلی سرپرستی خانواده را بر دوش دارند.

گزارش سازمان ملل که با تحقیق از بیش از ۷۰۰۰۰ پناهجوی زن انجام گرفته است روند «استثمار، اذیت و آزار، خشونت خانگی و ازدواج اجباری در سنین کم» در میان زنان پناهجو را نتیجه می‌گیرد. زنانی که در میان مارپیچ فقر و وحشت و تنهایی و خشونت در دنیایی مملو از مردسالاری گرفتار شده‌اند.

بیشتر این زنان از ترس و وحشت و اضطراب‌های مربوط به شرایط جدید و مسئولیت‌های‌شان، سخن گفته‌اند. ایمان ۴۲ ساله که مجبور شده است خانه‌اش در آلیو (از شهرهای جنگ‌زده در مرز ترکیه) را رها کند و به قاهره برود می‌گوید: «نقش من به مثابه‌ی یک زن کاملاً عوض شده است ... من در سوریه کاملاً مستقل و قوی بودم. من آزاد بودم. وقتی که به این‌جا رسیدم زندگی‌ام یک شبه به زیر صفر رفت». زنان پناهجوی سوریه مجبورند در محیطی کاملاً ناآشنا، برای احتیاجات‌شان تلاش کنند. بسیاری با شوکی دوگانه روبرو می‌شوند. از یک طرف جدایی اجباری از خانواده و محیط‌شان، و

اما این تبلیغات نژادپرستانه که توسط طبقات حاکم و وابستگان‌شان تبلیغ می‌شود، به هیچ‌وجه بیان نظرات همه‌ی مردم و توده‌های این کشورها نیست و نمی‌تواند باشد. سیاست‌های ضد‌مردمی کشورهای اروپایی و به خصوص آلمانی که سیاست‌های فاشیستی و سفت و سخت در مقابل پناهندگان ایجاد کرده‌اند - که باعث غرق شدن هزاران نفر از مهاجرین از جمله کودکان شده است - نفرت مردم این کشورها را برانگیخته است. مردم در سراسر اروپا از ترکیه تا صربستان، از فرانسه تا انگلستان، از آلمان تا کشورهای اسکاندیناوی با ابتکارات مختلف فردی و جمعی با در اختیار گذاشتن امکانات گوناگون به ویژه، انتقال پناهجویان از مرز تا مرز، با فراری دادن از دست ارتش و پلیس و کمک به آنان برای رسیدن به مقصد نهایی و ... ویژگی خدمت به هم‌نوعان خود را از هر رنگ و پوست، از هر جنسی و از هر سنی به نمایش گذاشتند.

تظاهرات عظیم در کشورهای اروپایی که نه تنها به پناهجویان خوش‌آمد می‌گفتند، بلکه بسیاری‌شان به‌درستی بر عامل بی‌خانمان شدن و صدمه دیدن این پناهجویان و مخروبه کردن کشورشان توسط بمب‌های آمریکایی-اروپایی انگشت می‌گذاشتند و منافع کشورهای قدرتمند را به اشکال مستقیم و غیرمستقیم مسئول این آوارگی معرفی می‌کردند، حمایتی آشکار از پناهجویان بود.

آن‌ها با آفریدن این صحنه‌های زیبا از همبستگی بین‌المللی نه تنها اتحاد و همبستگی توده‌ها را نشان دادند، بلکه خشم و نفرت خود را نسبت به هیأت حاکمه‌ی خود بیان کردند. این همبستگی، قدرتمندان نژادپرست را حداقل در ظاهر مجبور به عقب‌نشینی کرد. اما شکی نیست که این قدرت‌های امپریالیستی به آسانی عقب نخواهند نشست، ضدحمله را آغاز می‌کنند و کردند. به همین دلیل است که اراذل و اوباش‌شان، مستقیم و یا غیرمستقیم و با به کار انداختن دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای خود، تبلیغات مسموم علیه پناهندگان را آغاز کرده‌اند. تظاهرات فاشیست‌ها علیه پناهجویان در کشورهای مختلف اروپا، کشتن پناهجویان توسط عناصر راسیست و دست‌راستی و پلیس این کشورها، آتش زدن اماکن پناهندگان در آلمان، ضرب و شتم پناهجویان زیر ضربات پوتین ارتش‌های ارتجاعی صرب و مجار و ... نمونه‌ی کوچکی است از آنچه بر سر پناهجویان آمده است.

با توجه به آنچه که در جهان می‌گذرد و جنگ‌افروزی‌های امپریالیست‌ها در اقصی نقاط جهان که هم اکنون در خاورمیانه و آفریقا متمرکز است، می‌توان تصور کرد که این موج آوارگی مردم برای مدتی نامعلوم در آینده افزایش خواهد یافت؛ و زنان بار اصلی این دربه‌داری را بر دوش خواهند کشید. ما وظیفه داریم که سیاست‌های جنگ‌افروزانه و سلطه‌گرایانه‌ی قدرت‌های بزرگ به خاطر منافع امپریالیستی‌شان را از یک طرف و سیاست‌های نژادپرستانه و تحقیرآمیزشان علیه پناهجویان، به ویژه زنان، را افشا کنیم و آن را به مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر در جهت زیر و رو کردن نظام مردسالار امپریالیستی که عامل اصلی آوارگی و جنگ و اشغال‌گری و تشدید ستم بر زنان است مبدل کنیم. ♦

از نیمی از زنان سوری که به سازمان‌های خیریه رجوع می‌کنند و یا از آنان تقاضای کمک می‌کنند، به مددکارهای اجتماعی گفته‌اند که مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند. «یک زن ۳۷ ساله در یکی از مراکز پناهندگی در لبنان گفته است که توسط پدر شوهر ۶۰ ساله‌اش مورد تجاوز قرار می‌گیرد. او به همراه شوهرش به صورت غیرقانونی وارد لبنان شدند. شوهرش به خاطر مدارک قلابی دستگیر شد. او و سه فرزندش پیش پدر شوهر رفتند تا در آن‌جا اقامت کنند. پدر شوهر او را تهدید کرد که اگر قبول نکنی و یا این‌که به کسی بگویی بچه‌ها را از تو خواهم گرفت و تو را بیرون خواهم انداخت.» (هوفینگتون پست ۲۶ اکتبر ۲۰۱۳)

در این اردوگاه‌ها دختران در سنین کم مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار می‌گیرند و دختران جوان جهت تأمین بازار سکس طعمه‌ی سوداگران انسان می‌شوند، تا آن‌ها را در بازارهای فروش زنان و دختران، البته نه از نوع داعش بلکه به صورتی «مدرن‌تر» در کشورهای غربی و یا شیخ‌نشین‌های خلیج به تن‌فروشی وادار کنند. از پسر بچه‌ها هم برای کارهای طاقت‌فرسا و پخش مواد مخدر استفاده می‌کنند.

این‌گونه خشونت‌ها و سوءاستفاده‌های جنسی که زنان و کودکان پناهنده‌ی سوری، آن‌هم بعد از آن‌که از هیولای جنگ‌های ارتجاعی گریخته‌اند، با آن دست به گریبانند و همچنین مشقت‌ها و سختی‌هایی که همه‌ی پناهندگان از سر گذرانده‌اند، تأثیرات عظیم روانی بر کل جامعه و به ویژه زنان و فرزندان آن‌ها می‌گذارد. یک روان‌پزشک عراقی می‌گوید: «تاکنون به این وسعت و به این عمق کودکانی که صدمات شدید روانی دیده‌اند را حتی نمی‌توانست تصور کند.» (www.brookings.edu)

هرچند که این فجایع در ابعاد وسیع انجام می‌شود اما اولین بار نیست. این یک نمونه‌ی بارز است که زنان جنگ‌زده و پناهنده از سر گذرانده‌اند. به خصوص در دو دهه‌ی اخیر که قدرت‌های بزرگ برای منافع امپریالیستی خود و نفوذ و کنترل در جهان، جنایات‌شان را کیفیتاً افزایش داده‌اند. واقعیات نشان می‌دهند که تجاوز بخش جدایی‌ناپذیر و نهادینه در این کمپ‌هاست و مهم‌تر این‌که اغلب توسط مأمورین و اداره‌کنندگان کمپ‌ها صورت می‌گیرد. این تجاوزات و آزار جنسی به صورت سیستماتیک و برنامه‌ریزی شده انجام می‌گیرد. این یکی از مکانیزم‌ها و راه‌های کنترل این کمپ‌ها در مقابل اعتراضات و سرکشی‌هاست.

برای آن دسته از پناهجویانی که توانسته‌اند با مشقت‌های بسیار و خطر غرق شدن - که جان هزاران نفر را تا به حال گرفته است - خود را به آن سوی آب‌ها برسانند، اوضاع خیلی بهتر از شرایط کمپ‌های پناهندگی نیست. نزدیک به ۱۱ هزار کودک بدون پدر و مادر در ایتالیا سرگردانند. این کودکان در اماکنی زندگی می‌کنند که حتی به گفته‌ی نمایندگان مجلس ایتالیا، نمی‌توان از آن به عنوان زباله‌دانی استفاده کرد. سیم‌های لخت برق، عدم امکانات بهداشتی، اطلاق‌های پرجمعیت و بسیار کثیف، مخرج مشترک بسیاری از این اقامتگاه‌هاست. به گفته‌ی مقامات ایتالیایی مافیای ایتالیا در این مراکز رسوخ کرده‌اند و از این کودکان در فروش مواد مخدر و فحشا استفاده می‌کنند. بسیاری از اینان در مسیر پرمخاطره‌ی سفر بارها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند.

اما زنان در کنار انواع خطرات به‌خاطر زن بودن و هم‌چنین پناهنده بودن، در مسیر و کمپ‌های پناهندگی، باید در کنار بقیه‌ی پناهجویان جور تبلیغات شونیستی، توهین‌ها و افتراهای نژادپرستانه‌ی دست‌راستی‌ها و دولت‌های کشورهای امپریالیستی را نیز بکشند.

این وضع دیگر قابل تحمل نیست، باید دست به يك مبارزه‌ی پویا بزنیم!



تصویر آلان پسر بچه سه ساله‌ی سوری که خسته از «بازی مرگ» در ساحل دریای مدیترانه برای همیشه به خواب رفت، جهان را یک بار دیگر تکان داد و یادآوری کرد که این وضع دیگر قابل تحمل نیست. آلان فقط لحظه‌ای کوتاه از دریچه‌ی لنز دوربین آن‌هم پس از خاموشی مورد توجه جهانیان قرار گرفت در حالی که آمار و ارقام نشان می‌دهد بیش از ۲۰ میلیون نفر در حال حاضر در جهان پناهجویانی هستند که نیاز به جایی امن برای زندگی دارند و سرگذشت هر کدام از آن‌ها شهادت می‌دهد که بشریت با چه فاجعه‌ی شرم‌آور و غیرقابل تحملی روبه‌روست، انسان‌هایی که برای فرار از اشغال‌گری، جنگ‌های ارتجاعی و انواع ستم‌های ملی، نژادی، مذهبی و جنسیتی و ... تا تخریب محیط زیست‌شان پای در مسیر مرگ گذاشته‌اند تا شاید در نهایت بتوانند با تحمل رنج مهاجرت، تبعید و آوارگی زندگی بهتری برای خود یا فرزندان‌شان بسازند!

سیل مهاجرت اگرچه تازگی ندارد اما موج مهاجرت هزاران انسان جان بر لب رسیده باعث شده تا حتی تمام رسانه‌ها و شخصیت‌های سیاسی که عامدانه در این مورد سکوت می‌کردند، خصوصا در کشورهای اروپایی که مقصد اکثریت پناهجویان این موج است لب به اظهارنظر در مورد این «فاجعه‌ی انسانی» باز کنند. عده‌ای از آن‌ها عوام‌فریبانه با این پناهجویان همدردی می‌کنند و عده‌ای خود را حامی آن‌ها معرفی می‌کنند و عده‌ای نیز آشکارا بر تشدید سیاست‌های ضدخارجی و یا جنگ‌طلبی اصرار می‌ورزند. کار تا جایی پیش رفته که «انگلا مرکل» سردمدار پیشبرد طرح ریاضت‌کشی اقتصادی در اروپا که عامل فشارهای خردکننده بر طبقات تحتانی و خصوصا «خارجی‌ها» است و چندی پیش با طرح‌های خود مردم یونان را بار دیگر به بردگی کشید، وقیحانه در نقش قهرمان اروپا و «فرشته‌ی نجات» پناهندگان ظاهر می‌شود؛ و کسی بیان نمی‌کند هدف دولت آلمان نه دلسوزی و ترحم به پناهجویان بلکه جذب نیروی کار تحصیل کرده و متخصص سوری است که زمانی در خاورمیانه حرف اول را می‌زدند؛ تا آلمان در بحران سرمایه‌داری را از نو بسازند و یا مثل سایر «خارجی‌ها» به ارتش ذخیره کار ببینند و با کار «قانونی» و «غیرقانونی» به انباشت سود و پایین آمدن دستمزد کمک کنند و از طرف دیگر هیزم آتش تمایلات نژادپرستانه و ضدخارجی احزاب و گروه‌های فاشیست را فراهم نمایند. انگلستان و فرانسه هم راه‌حل پایان دادن به موج مهاجرت را بمباران هرچه بیشتر سوریه دانسته‌اند؛ یعنی هرچه ویران‌تر کردن جهنمی که این انسان‌های آواره روزی در آن زندگی می‌کرده‌اند و هنوز هم انسان‌های زیادی که حتی همین حداقل امکانات برای مهاجرت را ندارند، در آن ساکن‌اند؛ و در انتها هم بالاخره آمریکا سردمدار اصلی جنگ و جنایت و کشتار در جهان و خصوصا در جنگ‌های اخیر در خاورمیانه نیز برای عقب نماندن از قافله‌ی «بشر دوستان» اعلام کرد که ۱۰ هزار پناهجوی سوری را خواهد پذیرفت اما آن را راه‌حل پایدار ندانست و راه‌حل را پایان دادن به بحران سوریه دانست، بدون این‌که خاطر نشان کند بحران سوریه در درجه اول حاصل عملکرد آمریکا برای ایجاد «خاورمیانه‌ی بزرگ» است که امروز تبدیل به باتلاق بزرگی برای آمریکا شده که هیچ راه‌حل امپریالیستی قادر به خاتمه دادن به آن نیست... خلاصه هر یک از سردمداران جنگ و جنایت سعی دارند در هیاهوی جهانی برپا شده منافع خویش را بیابند و دست‌های جنایت‌کار و آغشته به خون‌شان را بیوشانند.

همگی در یک سکوت معنادار از این واقعیت می‌گریزند که چرا هزاران زن، مرد، کودک، پیر، جوان، معلول و بیمار و ... پای پیاده مرزها را در می‌نوردند و یا دسته دسته با قایق‌های بادی و غیراستاندارد به جنگ امواج دریا می‌شتابند یا فوج فوج سوار بر قطار یا کامیون‌های حمل گوشت و ... می‌شوند تا مرده یا زنده، بگریزند؟ عامل آوارگی این انسان‌ها چیست؟ چه کسی مسبب آن است؟

آیا عامل بدبختی و آوارگی این همه انسان در درجه اول سیستم سرمایه‌داری پدرمردسالار نیست که اتفاقا این عالی‌جنابان با افتخار از آن حمایت و برای بقایش به هر قیمتی تلاش می‌کنند؟ آیا عامل سیل مهاجرت پناهجویان از خاورمیانه و شمال آفریقا دخالت‌گری‌ها و جنگ‌های امپریالیستی نیست که فرمان آتش‌اش را همین‌ها امضا کردند و این آتش روز به روز گسترش یافته و امروز منطقه را می‌سوزاند؟

در برخورد به این واقعیت تلخ که امروزه این پناهجویان با پوست و گوشت خود حس می‌کنند؛ نباید از چشم دور بماند که جنگ داخلی در عراق و سوریه ادامه‌ی همان

تصور کن!

تصورش را بکن که نه بهشتی بالا سرمون باشه،

نه جهنمی زیر پامون

اگه سخن کنی، تصورش سخت نیست

بالا سرمون، فقط آسمون باشه

و همه مردم برای امروز زندگی کنن

تصورش را بکن

نه کشوری در کار باشه

تصورش سخت نیست

و نه چیزی که برایش بخش یا کشته شی

و نه مذهبی

تصورش را بکن که همه‌ی مردم در صلح زندگی کنن

شاید بلن که من یک خیال پردازم

اما من تنها نیستم

امیدم اینه که تو هم، یه روزی بیای تو جمع ما

و همه انسان‌های دنیا، اعضای یک پیکر بشن

تصورش را بکن که اثری از مالکیت نباشه

و کس نیاز نداشته باشه حرص بزنه یا گرسنگی بشه

همه انسان‌ها برابر باشن

و همه دنیا را بین خودشان تقسیم کنن

نمی‌دونم می‌تونم تصورش را بکنی یا نه؟

شاید بلن که من یک خیال پردازم

اما من تنها نیستم

امیدم اینه که تو هم، یه روزی بیای تو جمع ما

و همه انسان‌های دنیا، اعضای یک پیکر بشن

Imagine

ترانه و اجرای «جان لولون» ۱۹۷۱

ترجمه: ۸ مارس

جنگ‌طلبی آمریکا و شرکاست که برای تامین منافع‌شان، یک روز تحت نام «آزادی زنان افغانستانی» و بردن «دمکراسی» و «مبارزه با طالبان»، افغانستان را نابود کردند و امروز طالبان شریک قدرت و زنان بیش از پیش در بند شده‌اند و «دمکراسی» شوی عوام‌فریبانه‌ای است که هرچند سال یک بار با برپایی چند صندوق رأی نمایش می‌دهند. همین قصه‌ی تلخ در عراق تکرار شد و از درون تخریب و تکه‌پاره شدن عراق و آوارگی مردم آن، گروه‌های بنیادگرای اسلامی بیرون آمدند تا امروز مردم عراق و سوریه یک روز هم رنگ آرامش نبینند. از جمعیت ۱۸ میلیونی سوریه ۲۳۰ هزار نفر کشته و ۱۱ میلیون نفر آواره شده‌اند و ۳ میلیون کودک از کلاس‌های درس غایبند و بیش از ۴ میلیون نفر مرزهای این کشور را ترک کرده‌اند. تقریباً چهار نفر از هر پنج نفر پناهجوی سوری زن یا کودک هستند. یک چهارم این پناهجویان سوری زنانی هستند که در ماریپچ فقر و ترس و انزوا دست به گریبانند. کسانی که یک شبه تمام زندگی و سرپرست خانواده خود را از دست داده‌اند و مسولیت نگهداری از کودکان و سایر اعضای خانواده نیز به دوش آن‌ها افتاده است. ۱۴۵ هزار خانواده‌ی پناهجوی سوری در لبنان، اردن، مصر و حتی عراق زندگی می‌کنند که یک چهارم آن‌ها با هدایت زنان مهاجرت کرده و سرپرستی می‌شوند. زنان در حالی که بیمار یا مجروح هستند باید با فقر شدید، ترس از زندان، تهدید و تحمل دائمی خشونت و تحقیر و تجاوز جنسی و ... از خانواده خود نیز دفاع کنند. این فقط تصویر کوچکی از وضعیت زنان آواره سوری است که مثل همیشه اولین قربانیان جنگ و اشغالگری هستند و علاوه بر تهدیدات و خطرات از طرف دشمن، حتی از طرف مردان همسفر و هم‌سرنوشت‌شان نیز مورد انواع و اقسام ستم و تهدید و تجاوز قرار می‌گیرند؛ لحظه به لحظه با خطر و تهدید و ترس دست و پنجه نرم می‌کنند و امکانات کمتری هم دارند. بسیاری از زنان نیز به علت آوارگی، فقر، دزدیده و یا فروخته شدن و ... وارد شبکه‌ی بردگان جنسی می‌شوند که با بازار تن‌فروشی همان کشورها را گرم می‌کنند و یا هزاران کیلومتر دورتر از خانه و خانواده وارد شبکه‌های مافیای تن‌فروشی در اروپا و آمریکا و ... می‌شوند و یا تبدیل به بردگان خانگی می‌شوند. زنان حتی اگر خوش شانس باشند و پای در مسیر مهاجرت بگذارند در مواجهه با مشکلات راه مانند پیاده‌روی و سواری‌های طولانی و ... علاوه بر تحمل تهدیدات دائمی، معمولاً مسولیت کودکان را نیز به دوش دارند. حتی در مواجهه با خطراتی مثل غرق شدن به علت تبعیض جنسیتی از داشتن حداقل توانایی و تکنیک شنا کردن محرومند و در کنار کودکان قربانیان اصلی دریا هستند؛ و این فقط سرنوشت زنان سوری نیست بلکه سرنوشت زنانی است که امروزه از هندوراس و نیجریه و میانمار و ... به سایر کشورهای امپریالیستی مانند آمریکا و استرالیا می‌روند یا حتی به کشورهای فقیرتری مثل لبنان و ترکیه و ... امروزه سرنوشت میلیون‌ها پناهجو و میلیون‌ها زن که بی‌آینده و امید در دنیا آواره شده‌اند به هم گره خورده است.

آنچه که مسلم است مسبب اصلی تمام این آواره‌گی و کشتار، بی‌خانمانی، تجاوز و آزار جنسی و ناپدید شدن و ... امپریالیست‌های پدرا/مردسالار آمریکایی و اروپایی‌اند که با دامن زدن به جنگ‌های ارتجاعی به شکل‌گیری جریان‌های اسلامی بنیادگرا در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز پا داده‌اند و یا در جهت حفظ و تحکیم منافع‌شان خود آن‌ها را به وجود آورده و امروزه هم حمایت و تقویت می‌نمایند. قدرت‌های سرمایه‌داری با وجود تضادهای سیاسی-ایدئولوژیک با این نیروهای واپس‌گرای مذهبی نه تنها دست از حمایت سیاسی آن‌ها برنمی‌دارند بلکه اولین منبع تامین تسلیحات نظامی آن‌ها می‌باشند تا بتوانند به تامین منافع و بقای این نظام مبتنی بر ستم و استثمار حتی به بهای کشته و آواره شدن میلیون انسان در سراسر منطقه و جهان بپردازند. اما تمام مردمی که امروزه در خیابان‌های اروپا و ... فریاد می‌زنند «درها را باز کنید ما هوای تازه می‌خواهیم!» باید بتوانند پیام این مهاجرت را دریابند: «این زندگی شایسته بشریت نیست!» مردمی که امروز با مهربانی درهای خانه‌ها و قلب‌هایشان را به روی مهاجران خسته و بی‌امید گشوده‌اند، باید بتوانند پرچمدار جنبشی شوند که ضامن جهانی باشد که در آن نه مرزی باشد و نه ملیتی، نه جنسیتی، نه سیم خاردار و نه اردوگاه و زندان، نه جنگ و گلوله و باتوم، نه تبعیض و نه ستم و استثمار، نه گرسنگی و نه ویرانی، نه آوارگی و نه تبعید و تهدید و تجاوز و ... چنین جنبشی باید پا را از ترحم و بخشش و کمک‌های بشردوستانه فراتر بگذارد و دست به یک مبارزه‌ی انقلابی و ریشه‌ای بزند! جنبشی که نطفه‌های چنین جهانی را دارد و ما زنان و ما فعالین سازمان زنان ۸ مارس خود را بخشی از آن می‌دانیم و برای برپایی آن می‌کوشیم. ♦

سازمان زنان ۸ مارس (ایران - افغانستان)

سپتامبر ۲۰۱۵

زیبایه زن:

از کدام

زیبایه حرف

مے زنیہم؟



▲ Meg Gaiger's

مهسا روزگار

نیست که انجام اعمال جراحی شامل حال تمام زنان در هر قشر و طبقه و کشوری می‌شود. این مسأله به طور خاص و بیشتر در میان اقشار و طبقات میانی و مرفه تبلیغ و به رقابتی حساس و ضروری مبدل شده است. هرچند موضوع زیبا بودن (و نه صرفاً اعمال جراحی) و داشتن شکل خاصی از ظاهر و اندام و تغییر در آن به نحوی که با الگوی ایده‌آلی که توسط جامعه و مردان تشویق می‌شود، نه موضوعی جدید است و نه تنها می‌توان آن را به فرهنگ خاصی نسبت داد. این معیارهای زیبایی در هر جامعه و هر عصری متفاوت است. به عنوان مثال در بعضی از قبایل آفریقای ملاک زیبایی یک زن گردن دراز و یا لب بشقابی است و برای رسیدن به آن حلقه‌های فراوان در گردن و یا بشقاب‌هایی در لب می‌کنند. در برخی قبایل چاقی بیش از اندازه ملاک زیبایی است و در برخی دیگر داشتن خالکوبی ... یا زنانی که در چین قبل از انقلاب سوسیالیستی، پاهای‌شان را می‌بستند تا کوچک شده و منجر به نوع خاص و محدودی از حرکت شود. یا کرست‌هایی که با استخوان و موادی بسیار سفت ساخته شده بود و زنان تا پیش از آمدن سینه‌بند در قرن بیستم می‌پوشیدند تا سینه را بزرگ‌تر نشان دهد، بدن را فرم دهد و کمر را به شدت باریک کند. یا روشن کردن پوست و استفاده از مواد سفیدکننده توسط ۶۰ درصد از زنان در ژاپن تا سفیدپوست به نظر رسیده و بیشتر مورد قبول مردان باشند؛ و تا اکنون که اعمال جراحی تطابق با معیارهای زیبایی را راحت‌تر و به شکل مدرن‌تر امکان‌پذیر ساخته است. همه این‌ها بر این نکته متمرکز است که آن جامعه زیبایی را در چه می‌داند.

این تنها زنان نیستند که افسانه‌ی لزوم زیبا شدن اندام‌های‌شان

در سال‌های اخیر، «صنعت زیبایی» به سرعت در حال رشد و تلاش در گسترش ابعاد مختلف بازار خود بوده است. آمار انجمن جراحی پلاستیک آمریکا این کشور را در صدر لیست کشورهای جهان در زمینه‌ی انجام کارهای مرتبط با زیبایی (۱۲ بلیون دلار در سال ۲۰۱۴) قرار می‌دهد. طبق آمار انجمن بین‌المللی جراحان پلاستیک، در سال ۲۰۱۴ در سراسر جهان ۲۰۲۳۶۹۰۱ کار مرتبط با زیبایی بر روی بدن انجام شد که ۱۱ میلیون و ۶۰۰ هزار مورد از آن‌ها عمل جراحی زیبایی بوده است. این‌ها شامل جراحی بینی، شکم، پستان، پلک، گوش، فک، واژن، حجیم کردن آلت مردانه، کشیدگی صورت و ... است. از این میان عمل جراحی پستان با یک میلیون و ۸۰۰ هزار مورد، بیشترین عمل جراحی زیبایی بوده است. جراحی لب‌های واژنی و کاشت باسن از نمونه‌هایی است که به نسبت در حال افزایش است و بی‌شک گسترش پورن دلیل مهمی بر آن است. انواع بوتاکس و تزریقات تبدیل به امری بسیار بدیهی؛ و هم‌چنین عمل کشیدگی صورت و کوچک کردن بینی تبدیل به جراحی‌های بسیار عادی و پیش پا افتاده‌ای شده‌اند. در ایران عمل جراحی بینی یکی از مهم‌ترین انواع جراحی‌های زیبایی شناخته می‌شود و طبق آمار انجمن تحقیقات راینولوژی سالانه بیش از ۸۰ هزار مورد فقط جراحی زیبایی بینی انجام می‌شود.

در جهان کنونی تغییر در اندام‌های بدن برای «زیباتر» شدن به روش‌های مدرن (اعمال جراحی) «به مثابه‌ی یک پدیده» در حال افزایش است و به این معنا

عوامل و انگیزه‌ها:

روان‌کاوان مدعی‌اند که انگیزه‌های لازم برای انجام عمل‌های زیبایی به دو دسته تقسیم می‌شود. انگیزه‌های درونی و بیرونی. حس دیوانه‌کننده‌ی مبارزه با پیری، ارضای «تمایلات فردی» و داشتن حس شادی و اعتماد به نفس، بالا رفتن شأن و کلاس اجتماعی، افزایش شانس ازدواج و یا موفقیت در شغل و ... همه و همه از جمله توجیهات «درونی» هستند که میلیون‌ها زن در سراسر جهان را وادار می‌کند به تیغ پر خطر جراحی و عواقب آن تن دهند تا بتوانند «زیبا» شوند. هرچند این دلایل نیز در تحلیل نهایی، انگیزه‌هایی بیرونی و برخاسته از فرهنگ و فشار حاکم بر جامعه است، که نه تنها نقش زنان بلکه هویت آن‌ها را تعیین می‌نمایند. هر نوع فشاری که از سوی جامعه بر زنان اعمال می‌شود، به مثابه‌ی امتیازی بر منافع مردان در برابر زنان در تضاد جنسیتی موجود بوده و خواه و ناخواه آنان را در یک موقعیت به مراتب متمایزتری قرار می‌دهد که به وسیله‌ی آن می‌توانند خواسته‌ها، امیال، نیروی فکری و بدنی زنان را کنترل کنند.

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین انگیزه‌ی بیرونی نیز برای زنان، همان جسارت یافتن در ابراز وجود در جمع به ویژه در برابر مرد، و جلب علاقه و خشنودی اوست. از جلب رضایت شوهر یا دوست پسر گرفته تا جلب رضایت کارفرما. این مسأله خواسته یا ناخواسته از اجباری در جوامع طبقاتی مردسالار بر می‌خیزد که زن را به لحاظ اعتبار اقتصادی و موقعیت اجتماعی، در جایگاهی متزلزل و پایین‌تر از مرد قرار داده است. اجباری که در نهایت نقش زن در تقسیم کار بین دو جنس را زایل‌کننده، مطلوب بودن و سرویس جنسی دادن تعریف و او را هم‌چون کالا قابل ارزش‌گذاری و مبادله کرده است. این در میان زنان به یک رقابت و اجبار در افزایش شانس ازدواج (و حتا تحکیم آن) و یا گرفتن شغل و در میان مردان به یک امتیاز و معیار سلطه و قدرت مبدل شده است.

مسأله دیگر ترس از پیری است. پیری که امری طبیعی است برای انسان همیشه به نوعی در پیوند با مفهوم مرگ قرار گرفته و همراه با اشکالی از احساسات غم‌بار و تراژیک است. این ترس اما در تجربه‌ی زنان و مردان متفاوت است. ترس از پیری برای زنان از درون نظام مبتنی بر سود و مردسالاری برمی‌خیزد که معیارها و تعاریف خاصی را نه تنها از مطلوبیت، بلکه از سودمند بودن، نقش و هویت زن عرضه می‌دارد. معیارها و استانداردهایی که در طول تاریخ شکل گرفته و هم‌چنان یکی از شاخصه‌های زندگی در جوامع امروزی هم می‌باشد. این وضعیت موجب شده که زنان همواره به بهانه‌ی افزایش جذابیت و بقای جوانی و باروری و در واقع در راستای «مطلوب و سودمند» بودن در آن چه برای‌شان تعریف شده، تحت کنترل مردان و در نتیجه این نظام باشند. پیری یا ورود به مرحله‌ی پیری، در حقیقت، فاصله گرفتن از این معیارها به دلایل فیزیکی یعنی «سودمند» و جذاب جنسی نبودن در چرخه‌ی تقسیم کار خاص مربوط به زنان است. در ادبیات کلاسیک و اغلب اسطوره‌ها، پیری زن به «عجوزه‌گی» تعبیر شده و یادآور «جادوگری» است، اما پیری مرد با فرزاندگی و خردمندی هم طراز است. بنابراین عمل زیبایی، تلاشی است برای این‌که زن به دیگران بگوید، گذشت زمان بر او اثر نداشته

به هر قیمتی را پذیرفته‌اند، و مردان زیادی نیز امروزه به انجام جراحی تغییر شکل سینه یا بینی یا استفاده از جراحی‌های زیبایی برای بزرگ کردن آلت تناسلی خویش روی آورده‌اند، اما قدر مسلم معضل «زیبا و جوان» بودن، معضلی است که به طور مشخص گریبان‌گیر زنان بوده است. در فرهنگ مردسالار این طور جا افتاده است که «مردان با عمل، خود را محک می‌زنند و زنان با ظاهر و جذاب بودن‌شان». در طول تاریخ نیز این زنان بوده‌اند که باید زیبا و سالم به نظر می‌رسیدند تا مطلوب باشند و نجابت و باکره‌گی به عنوان مظاهر زیبایی زنان مورد تحسین قرار می‌گرفته است. زنان ممکن است به ظاهر مرد اهمیت دهند اما به طور حتم اغلب زنان مشکلی با مردی که به طور مثال موی جو گندمی دارد، یا مرد بدون مو، نداشته و ندارند؛ و مسأله بیشتر در بر گیرنده‌ی موقعیت مالی و اجتماعی مرد است.

از نسلی به نسلی دیگر، و از جامعه‌ای تا جامعه‌ای دیگر، اندام‌های زنان در اشکال گوناگون و به صورت مداوم در جهت انطباق با ویژگی‌های پذیرفته شده فرهنگی مردسالار، مورد تهاجم قرار می‌گیرد، و ارزش آن‌ها را در همین راستا تعیین می‌کند. زنان اغلب به واسطه‌ی چهره و بدن‌های‌شان تعریف می‌شوند و به واسطه‌ی همین چهره و بدن‌های‌شان است که برای آن‌ها ارزش قابل می‌شوند، نه به واسطه‌ی توانایی‌ها، مهارت‌ها و تلاش‌شان در ایجاد تحولات سازنده درون جامعه و رفع نیازهای آن.

امروزه زنانی در حال کاشت اندام هستند و این کار را سمبل «رهایی» و «آزادی در اختیار عمل» می‌نامند، در حالی که ۵۰ سال پیش نسلی از زنان بودند که «سینه بند»‌های‌شان را می‌سوزاندند و علیه مجله‌های پورن اعتصاب و اعتراض می‌کردند. تلاش‌های زنان در دوران موج دوم جنبش فمینیستی غرب (دهه‌ی ۶۰ و ۷۰) موفقیت‌های بسیاری برای حضور آنان در جامعه به همراه داشت و آن‌ها بخشا توانستند به حقوق قانونی، تولیدمثلی، تغییر در هنجارها و رفتارهای جنسی و ... ادامه‌ی تحصیل در مقاطع بالا و ورود به موقعیت‌های کاری با تخصص بالا و بازار کار دست یافته و برخی نظرات سنتی در رابطه با نقش و حضور اجتماعی زنان را متحول کنند. بنابراین بسیاری بر این باورند که زنان در راستای حق «انتخاب و اختیار بدن» که به دست آورده و یا باید به دست بیاورند، خود آزادانه تصمیم می‌گیرند که چه فرم بدن و ظاهری داشته باشند. زنان امروزی قرار است نسبت به تمام زنان دیگر در طول تاریخ از حقوق و آزادی‌های بیشتری در ارتباط با اختیار عمل و بدن خود برخوردار بوده و نقش‌های مفیدتری در جامعه ایفا کنند، اما نه تنها این‌گونه نیست، بلکه بدن‌شان با شدتی هرچه بیشتر به شیء بی‌جنسی تقلیل یافته و به کنترل در آمده است. تمرکز و دغدغه تبلیغات، چه از سوی جامعه و چه از سوی مردان، به طرز بی‌سابقه‌ای بر روی میزان چربی، فرم بدن و درجه‌ی سکسی بودن است و مصرف مواد آرایشی، اعمال زیبایی و ... نیز در میان زنان چند برابر شده است.

موضوع بحث این نیست که بخواهیم عوارض جانبی و یا پیامدهای ناگوار انجام جراحی به قصد زیبایی را بر شمردیم و از این نقطه نظر آن را نکوهش کنیم. موضوع زیر سوال بردن مسأله‌ی «حق انتخاب» فردی؛ و این‌که فرد حق «اختیار بدن» خود و لذت بردن از «زیبایی» را دارد، نیز نیست. بحث بر سر این است که این امر چقدر بر مبنای «اختیار و انتخاب» واقعی صورت گرفته است؟ از کدام زیبایی حرف می‌زنیم؟ این زیبایی چقدر بیان‌گر احساسات فردی و آزادی در اراده‌ی شخصی و خصوصی است؟ آیا از مسائل مربوط به «هویت» و «جنسیت» و یا «میل جنسی» است؟ و یا این‌که این ایده‌ی زیبایی نیز مثل هر ایده‌ی دیگری به طور اجتماعی شکل گرفته و در نهایت توسط سیاست تعیین می‌شود؟

از اسطوره تا واقعیت: از همان ابتدا چه کسی گفته است که ما باید شکل و ظاهر مشخصی داشته باشیم و چرا زنان بار مسئولیت این گونه مطابقت‌ها را به دوش کشیده‌اند؟

تا به امروز هیچ تطبیق بیولوژیک یا تاریخی موثقی بر اسطوره‌ی زیبایی وجود ندارد. در واقع اسطوره‌ی زیبایی و کیفیاتی که در هر دوره از تاریخ به زن زیبا داده شده، همواره در حال تعریف نوع خاصی از رفتار برای زنان بوده است تا این که بخواهد حتماً معیاری برای ظاهر باشد. رفتاری که در بطن هر اجتماع و فرهنگ آن با مقولات کنترل مردان بر بدن زنان و سازمان‌دهی اجتماعی - اقتصادی پیوند می‌خورد و به تقویت کلیشه‌های زنانگی می‌انجامد. در هر حال این اسطوره که در واقع می‌گوید «زنان باید زیبا باشند و مردان باید زنان زیبا را داشته باشند»، امروزه شکلی کاملاً متفاوت دارد.

به باور نائومی ولف، «اسطوره‌ی زیبایی در شکل مدرن آن ابداع نسبتاً تازه‌ای است. زمانی این اسطوره شکوفا می‌شود که محدودیت‌های عملی بر زنان به شکل خطرناکی رو به زوال می‌گذارند. تجربه‌ی زن مدرن از این اسطوره، مانند مقایسه‌ی دائمی با ایده‌آلی فیزیکی است که در حجم انبوه، ترویج و منتشر می‌شود ... زن در دوران پیش از انقلاب صنعتی، چنین احساسی (به شکلی که این‌گونه می‌بینیم) را در برابر زیبایی نداشته است.» (ولف، ۲۰۰۲، ۱۴)

ولف در کتاب «اسطوره‌ی زیبایی» که در سال ۱۹۹۰ منتشر شد، این بحث را مطرح کرد که تا قبل از انقلاب صنعتی خانواده یک واحد تولیدی بود و ارزش کار زنان در توان کاری، زیرک بودن به لحاظ اقتصادی، و قدرت بدنی و باروری‌شان بود. مسلماً جذابیت ظاهری نقش داشت ولی «زیبایی» به معنایی که ما امروزه می‌شناسیم، برای زنان اصلاً مسأله‌ای که در بازار ازدواج و رابطه و ... جدی باشد، نبود. او می‌گوید: «پس از رشد صنعتی شدن و پیشرفت آن بود که اسطوره‌ی زیبایی در شکل مدرن آن ریشه گرفت. یعنی زمانی که واحد کاری خانواده از بین رفت و سیستم کارخانه‌ای در حال عروج و شهری‌سازی، ملزم می‌کرد که یک «فضای خصوصی» برای انجام کار خانگی موجود باشد که بتواند قشر جدید تازه شکل گرفته یعنی کارگران «نان‌آور» را حمایت کند. طبقه‌ی متوسط وسعت یافت و استاندارد زندگی، رفاه، فرهنگ و ... بالا رفت، جمعیت خانواده‌ها کمتر شد و طبقه‌ی جدیدی از زنان باسواد ولی غیرفعال رشد کرد که سیستم در حال تحول سرمایه‌داری صنعتی وابسته به تبعیت آن‌ها در انجام کار خانگی برای مردان کارگر و بازتولید نیروی کار و تولید آن بود.»

بنابراین تا قبل از انقلاب صنعتی، زنان عادی و اغلب زنان نمی‌توانستند همان حسی که زنان امروز از زیبایی دارند و آن را تجربه می‌کنند را داشته باشند؛ چیزی که در واقع به عنوان معیاری همواره موجود و مستمر برای داشتن یک ایده‌آل جسمی باشد. در عین حال یک نکته‌ی مهم دیگر که

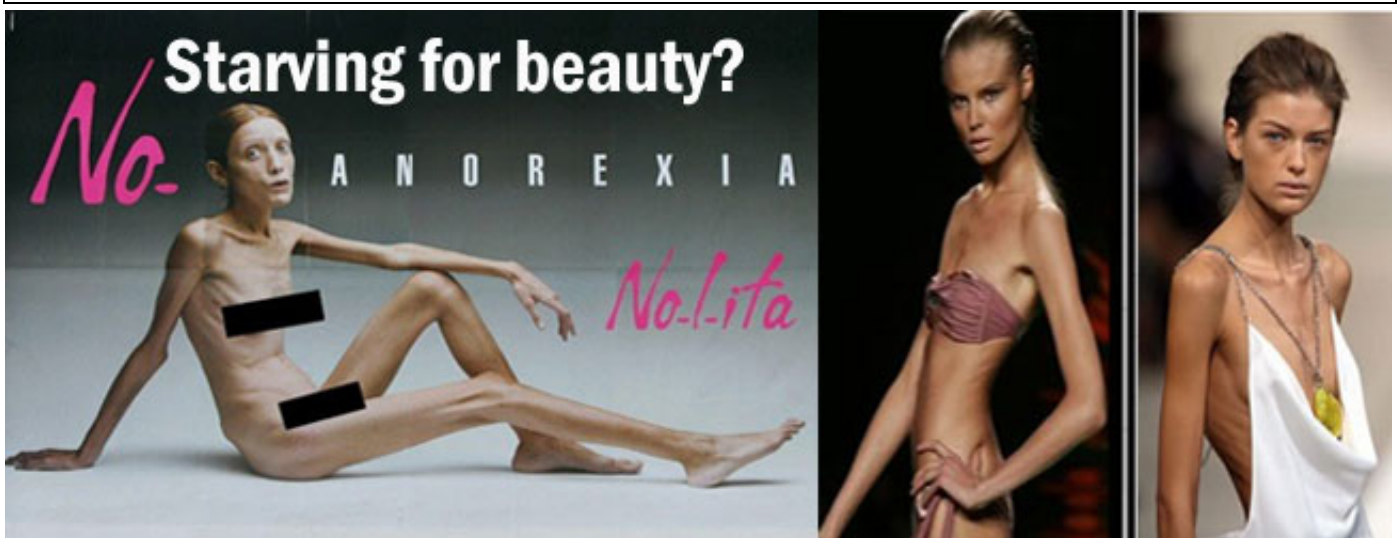
است. هم‌چنین در حالی که افزایش سن بر باروری مرد تأثیری ندارد، زن به طور ناگهانی از آن عاری شده و عرف جامعه آن را به پیری نسبت می‌دهد. این‌گونه می‌شود که تحت تأثیر این افکار، زن تقریباً نیمی از دوران بزرگسالی را با حس پیری می‌گذراند. در هر حال هر چه زنان معیارهای «زنانگی‌شان» را بیشتر بپذیرند، این بحران را با شدت بیشتری سپری خواهند کرد و بیشتر تحت تأثیر ارزش‌های مردسالارانه‌ی مبتنی بر زیبایی قرار خواهند گرفت.

انگیزه‌ی رایج دیگری نیز که «درونی» نامیده می‌شود، می‌خواهد با دادن ظاهری «همه چیز تمام» (که در واقع «تمامیت» آن را معیارهای غالب بر جامعه تعیین می‌کند)، اتکا به نفس زنان را بالا برد و آن‌ها را شاد کند، زیرا این مهم است که ما به خودمان حس خوبی داشته باشیم! بسیار جالب است که در قرن ۲۱، قیافه‌ی ظاهری ما زنان تا به این حد به مسأله‌ی شادی و حس خوشبختی و لذت ما گره خورده است! گویی این احساسات ما به خودمان، به شاد و خوشبخت بودن ربطی به شرایط و استانداردهایی که جامعه به طور سیستماتیک تولید و تبلیغ می‌کند ندارد! اما در زمانی که الگوسازی زیبایی در حال رشد به سمتی است که زنان را هر چه بیشتر خواهان شبیه شدن به ظاهر سلبریتی‌ها، افراد مشهور و شخصیت‌های مجازی می‌نماید؛ زمانی که دختران کوچک با باربی بزرگ می‌شوند و تشویق گام بعدی‌شان در جامعه، داشتن ظاهری مثل همان باربی‌ها است؛ زمانی که همه چیز به طرز ناباورانه‌ای به این اختصاص یافته که زنان یک ظاهر «بی‌عیب و نقص» داشته باشند؛ زمانی که توان جنسی و امیال زنان آن‌طور که واقعاً هست منعکس نشده بلکه به گونه‌ای جهت یافته که میل جنسی آنان به صورت تصاویر پورن و سکسی شده از زنان مدلی درآمده که با ژست‌های خاصی چگونگی این تبارز امیال، ارضا شدن و شاد بودن را به زنان «تلقین» می‌کنند و زنان با دیدن آن‌ها فکر می‌کنند برای این‌که همان طور «لذت» ببرند، باید همان بدن و شکل ظاهری و ژست و ... و همان رفتار را داشته باشند؛ زمانی که شهوت زنان در به دست آوردن رضایت و ارضای مردان نشان داده می‌شود؛ و در واقع زمانی که حتماً ارضای جنسی زنان توسط جامعه شکل می‌گیرد، پس نمی‌توان گفت این یک حس شادی و خوشبختی و لذت درونی است.

به طور مثال پورنوگرافی بخش عمده‌ی کار رسانه‌ها در ابژه‌سازی بدن زن و تصویر سازی ارزش و نقش او می‌باشد. این پدیده که روز به روز بیشتر به یک بخش پذیرفته شده در اینترنت مبدل می‌شود، از راه رسانه‌ها و اشکال «فرهنگ پاپ» در تلاش برای «مقبول عامه» شدن است. بر پایه‌ی گزارش سایت اینترنتی فیلتر ویو، درآمد پورنو در جهان، شامل پخش فیلم در هتل‌ها، کلپ‌های سکس و صنعت رو به گسترش سکس الکترونیک، در سال ۲۰۰۶، بیش از ۹۷ میلیارد دلار بوده است. این با درآمد شرکت‌های قدرتمند در زمینه‌ی فن‌آوری اطلاعات مانند مایکروسافت، گوگل، آمازون، آی بی، یاهو، اپل، نت فلیکس و ارث لینک در آن سال برابری می‌کند.

فروش سالانه‌ی صنعت پورنوگرافی در آمریکا، حدود ده میلیارد دلار یا بالاتر تخمین زده می‌شود. بسیاری از سایت‌های سکسی در اینترنت که به علت مجانی بودن بسیاری از محصولات، سود خود را از راه فروش مجلات و دی‌وی‌دی در حال کاهش می‌بینند، کاربرانی بین دوازده تا هفده ساله دارند. تولیدکنندگان پورنو می‌دانند سن مشتریان‌شان به طور فزاینده‌ای در حال کاهش است. استیو آنست، مدیر تولید بلوپرد فیلمز می‌گوید: «سن استفاده از سایت‌های پورنو در حال کاهش است، به ویژه در آمریکا و انگلیس.» وی می‌افزاید: «پورنو هم اکنون تبدیل به یک «راک اند رول» جدید شده است.» در رسانه‌های تصویری و بازی‌های کامپیوتری، هنگام نمایش شخصیت‌های زن، این کاراکترها بسیار سکسی ارائه می‌شوند. هنگامی که زنان در فیلم‌های رده‌ی کودکان ظاهر می‌شوند، به گونه‌ای اغواگرانه و غیرمعمول نسبت به مردان، بدن‌های موزون و متناسب دارند.

تمام این تصویر سازی‌ها پیام دارند: خوار و پست و کالای جنسی بودن زنان و تعریف از هویت، نقش و ارزش او در راستای مختصات بدنی‌شان.



خاصی از الگوی رفتاری و ظاهری به عنوان معیارهای برتر «زنانه» به جامعه القا می‌شود.

«کیت میل» نیز با بررسی نقش ادبیات بر شکل‌گیری هویت و رفتار زنان معتقد است که «توصیف‌های ادبیاتی از زن باعث می‌شود تا زنان خود را با تصاویر ساخته شده در ادبیات مقایسه کنند و وقتی نتوانند شبیه به این تصاویر آرمانی باشند، احساس خود کم‌بینی و تحقیر می‌کنند.» کیت میل می‌گوید: «لازم نیست کسی به زبان بیاورد که استانداردهای زیبایی چه هستند و کدام‌اند، هر زنی ناخودآگاه می‌داند که چه انتظاری از او دارند و معنای زن کامل چیست؟»

بنابراین اسطوره‌ی زیبایی و معیار آن برای زنان در شکل امروزی، چیزی بر اساس دغدغه و «نیاز طبیعی» زنان نبوده و نیست بلکه بر اساس دغدغه و نیاز یک ساختار قدرت، اقتصاد و فرهنگ مردسالار و طبقاتی است؛ تا با تعریف شکلی خاص از رفتار و نگرش و تثبیت یک نقش فرودست برای زنان، نیروی فکری و جسمی آنان را کنترل کرده به خدمت خود بگیرند. بدین ترتیب نه تنها این ساختار در کلیت خود، بلکه به طور مشخص مردان نیز چه بخواهند و چه نخواهند از ضرورت وجود چنین اسطوره‌هایی نفع برده و در تداوم آن نقش دارند.

از توجیه تا تحلیل: چرا نظم اجتماعی موجود نیاز دارد که به حقیقت مفهوم زن واقعی، حمله کند و معنای زن بودن را به این معیارهای خاص، به خصوص «زیبایی» محدود کند؟

در هر حال این‌که چرا زرادخانه‌ی مدرن «اسطوره‌ی زیبایی» به این شکل در حال رگبار تصاویر فانتزی شده و غیرواقعی از زیبایی زنان است خود نیازمند بررسی بیشتر است.

ناثومی ولف در کتاب «اسطوره‌ی زیبایی» این بحث را مطرح می‌کند که «فشارها برای تطابق یافتن با معیارهای زیبایی شناختی ایده‌آل و هرگز دست‌نیافتنی و فشارهایی که تبلیغات بازار و رسانه‌ها به آن‌ها تداوم بخشیده‌اند، مانع پیشرفت سیاسی و اجتماعی زنان می‌شود. این مسأله در عین حال باعث رقابت بین زن‌ها می‌شود آن‌ها را از هم جدا می‌کند.» ولف به نکته‌ی بسیار مهمی اشاره می‌کند. این‌گونه معیار پردازی‌ها در جامعه هم چون اهرم فشاری عمل می‌کنند که زنان را به یک چارچوب فکری و در نتیجه عملی محدود منحصر کرده و مانع از این می‌شود که زنان ارزش واقعی خود را درک کرده و در مسایل مهم و

ولف به آن اشاره نمی‌کند، حایز اهمیت است. این درست است که سرمایه‌داری به نیروی کار زنان و ساخته شدن یک قشر وسیع از طبقه‌ی متوسط به عنوان نیروی ثبات‌آفرین و تأثیرگذار بر دیگر اقشار نیاز داشته، زنان را نیز در زمان لازم به بازار کار و داشتن تحصیل و توانایی فرا می‌خواند (البته مسأله مبارزات زنان در کسب این موقعیت‌ها نیز هست)؛ اما علاوه بر نیاز به نیروی کار بی‌مزد زنان در تولید و بازتولید نیروی کار، در عین حال به شدت نیاز به حفظ و تقویت سلطه‌ی مردانه و جایگاه و نقش فرودست زن در کل جامعه در برابر مرد نیز دارد؛ و از راه امتیاز دادن به فرد مردان جامعه و هم‌چنین همراه کردن آن‌ها با خود در جهت حفظ این مناسبات، در واقع منافع خود را عملی می‌کند. این یعنی تمرین، تقویت و ترویج فرهنگ، ایدئولوژی و معیارهای مردسالارانه در هر شکل (چه کهنه و چه مدرن) تا بتواند موجودیت و هویت زن را در برابر مرد فرودست سازد. اسطوره‌ی زیبا بودن زنان یکی از این‌هاست.

ولف هم‌چنین معتقد است «فرضیات ما از این‌که زنان چگونه همواره به زیبایی فکر می‌کرده‌اند تنها به بعد از دهه‌ی ۱۸۳۰ بر می‌گردد. زمانی که ابتدا آیین کار خانگی نهادینه شد. بعد از آن شاخص زیبایی ساخته شد. برای اولین بار بود که تکنولوژی جدید می‌توانست تصاویری را از این‌که زنان باید چگونه به نظر آیند، تولید کند. در دهه‌ی ۱۸۴۰ اولین عکس لخت از زنان تن‌فروش گرفته شد، تبلیغاتی که از تصاویر زنان «زیبا» استفاده می‌کردند برای اولین بار در دهه‌ی ۱۸۵۰ بود.» (ولف، همان‌جا)

پس از آن رفتار و ارزش، نقش مصرف‌کنندگی و کار زنان، آیین زنانه و ... به او تحمیل شد. صنایع قدرتمند (صنعت رژیم‌های غذایی با ۲۰ میلیارد دلار در سال، صنعت ۲۰۰ میلیارد دلاری محصولات زیبایی، صنعت ۲۰ میلیارد دلاری جراحی‌های زیبایی و صنعت ۱۰۰ میلیارد دلاری پورنوگرافی) از راه ابزارهای قدرتمند تبلیغاتی هم‌چون رسانه‌ها، مجلات و روزنامه‌ها، فیلم و ... و ساختن فرهنگی بر مبنای منافع خود، توانستند معیارهای خود را به زنان تحمیل کرده و چنین رشدی داشته باشند.

مراسم دختر شایسته یا ملکه‌ی زیبایی و هم‌چنین شوهای مد، از دیگر مصادیق صنعت فرهنگ‌سازی و الگوی «زن مدرن» در زندگی زنان است. در واقع این مراسم جنبه‌ی تبلیغی کاملاً آگاهانه دارد و در آن نوع

خود در جریان مبارزات موج دوم فمینیستی و مبارزات انقلابی قرن بیستم در جهان به این راه کار ختم نشد. هم‌چنین باید این را هم فرض کرد که شاید زنان نیز آن‌قدر به استانداردهای زیبایی، رل مدل‌ها و ... توجه دارند و تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گیرند به طوری که با نداشتن و محروم بودن از آن گویی هویت محکمی از خود ندارند. این خود در نتیجه‌ی تبلیغات ایدئولوژیکِ وسیع و جهانی حول تصور زنان از بدن خود و حق داشتن آن است بنابراین موضوع حق «انتخاب» و کنترل بدن مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد. گفته می‌شود زنان این حق را دارند که هر چه می‌پسندند بپوشند و هر آرایشی که دوست دارند به کار برند. اما باید گفت در دنیای واقعی کنونی حق انتخابی در کار نیست بلکه گونه‌ای فشار اجتماعی زیرکانه و راه‌کاری اجباری وجود دارد که سیستم در برابر آن‌ها قرار می‌دهد. اول این‌که وجود یک ساختار قدرت مرد بر زن و نقش فرودست زن در برابر مرد و در جامعه برای سرمایه‌داری یک ضرورت است. هم‌چنین این‌که تولیدکنندگان و تبلیغ‌کنندگان سرمایه‌دار برای هرچه بیشتر به فروش رساندن کالاهای‌شان به یک قشر صرفاً مصرف‌کننده، نیاز دارند. زنان در این سیستم مردسالار سرمایه‌داری رقابتی بی‌رحم، همواره باید از تازه‌ترین مدها استفاده کنند تا مورد بهره‌کشی فروشندگان لوازم آرایشی و مدسازان کارخانه‌هایی قرار گیرند که در وهله‌ی نخست کارخانه را برای سود چند میلیونی بنیاد نهاده‌اند. سیستم مردسالار سرمایه‌داری نخست توده‌های زن را به رده‌های پایین‌تر از مردان رانده، بر آن‌ها ستم کرده، و با معیارهای خود برای‌شان هویت‌سازی می‌کند؛ سپس بار دیگر از ناخشنودی، ترس، هویت نداشتن و بی‌هدف بودن زندگی‌شان بهره می‌برد تا مردسالاری را به عنوان یک رکن مهم در بقای موجودیت خود تحکیم کند. به همین دلیل است که در جایی هم‌چون ایران که یک دولت تئوکراتیک ارتجاعی به دلایل ایدئولوژیک سیاسی خود الگوهای مذهبی به شدت عقب مانده بر زنان تحمیل می‌کند، اما در عین حال نیز در برابر رشد آمار جراحی زیبایی و تمرکز فکری زنان بر آن (و همین‌طور تمرکز فکری مردان بر تحمیل معیار زیبایی بر زنان و استفاده از آن) سکوت رضایت اختیار می‌کند. بدین‌گونه است که بدن زنان در کشاکش منافع این نظام در اشکال گوناگون قرار می‌گیرد. بنابراین این تنها یک توهم است که بگوییم زنان با گزینش چنین راه‌کارهایی در رسیدن به کنترل بدن به دست خود، در حال انتقام‌گیری هستند و حس موفقیت می‌کنند؛ گویی که دستاوردی داشته‌اند!

با رشد نیازهای سرمایه‌داری به نیروی کار بیشتر و ارزان‌تر و به ویژه در جریان دو جنگ جهانی، ورود زنان به عرصه‌ی کار رشد بیشتری یافت. هر چه این رشد بیشتر می‌شد خطر استقلال اقتصادی آنان، زیر سوال رفتن آیین زنانه و نقش سنتی زنان و مقاومت در برابر آن نیز بیشتر می‌شد. به ویژه این‌که نیمه‌ی ابتدایی قرن بیستم همراه بود با رشد مباحثات روشنفکرانه، ظهور دو انقلاب سوسیالیستی و رشد تفکرات رهایی‌بخش؛ و مبارزات رادیکال در عرصه‌های گوناگون و در سطح جهانی نیز شدت یافته بود. نقطه‌ی اوج این مبارزات را در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در غرب به روشنی می‌توان دید و در همین دوره بود که جنبش فمینیستی نیز رشد بسیار چشم‌گیری داشت. این جنبش در صدد بود تا ایده‌های مردسالارانه‌ی مبتنی بر تبعیض علیه زنان را در عرصه‌های گوناگون به چالش بگیرد. این مبارزات به طور ویژه حول مسائل مربوط

سرنوشت‌ساز جامعه نقش ایفا کنند. این موضوع در عین حال باعث ارزش‌گذاری تحقیرآمیز زنان هم‌چون یک کالا و تشدید تضاد خاص بین زن و مرد نیز می‌شود که آن نیز به نفع یک نظام برخواسته از تمایزات ستم‌گرانه است. او هم چنین می‌گوید: «زیبایی به مثابه‌ی یک واقعیت عینی و جهانی اصلاً وجود خارجی ندارد و مثل هر واقعیت اجتماعی دیگر به زمینه و سیاست دوران بستگی دارد. زیبایی تنها یک تخیل خوشایند است. تخیلی ریشه گرفته از باورهای اساطیری که عموماً مردانه هم بوده‌اند ... می‌توان گفت صنعت جراحی زیبایی متکی بر ایجاد حس زشتی در زنان است که با هنجارهای زیبا شناختی مطابقت ندارد، و این گونه تلقی می‌کند که چنین زشتی‌ای یک نوع بیماری قابل درمان می‌باشد.»

اما برخی فمینیست‌ها با این نظر موافق نیستند. برای نمونه سوزان بورودو در کتاب «وزن غیرقابل تحمل: فمینیسم، فرهنگ غربی و بدن»، بدن ساخته شده با جراحی را یک نمونه از مجموعه روش‌هایی می‌داند که زنان به وسیله‌ی آن می‌کوشند در نظامی که منکر رشد، انتخاب و اختیار آنان است به کنترل وضع موجود و نظارت بر آن دست یابند.

آنجلا دیویس (۱۹۹۵:۱۶۳) نیز می‌گوید: «مسئله‌ی جراحی‌های زیبایی، زیبایی نیست بلکه هویت است. برای زنی که حس می‌کند در بدنی اسیر شده که هیچ سنخیتی با آن‌چه خودش از این‌که چه کسی است، ندارد، این کار هم‌چون راهی است تا هویت او را توسط بدنش به او برگرداند. جراحی زیبایی یعنی تمرین قدرت در شرایطی که خودش آن را نساخته است. شرایطی که امکان بسیار محدودی برای عمل شخصی وجود دارد. در این شرایط است که جراحی زیبایی می‌تواند راهی باشد برای هر زن تا از راه شکل دادن به بدنش به زندگی‌اش شکل و فرم دهد. جراحی زیبایی مسئله‌ای مربوط به اخلاقیات است. برای زنی که زجر کشیدنش ورأی نقطه‌ی معینی است، جراحی زیبایی به مسئله‌ی عدالت مبدل می‌شود. تنها کاری که انجامش عادلانه است ... منطقی برخی زنان برای این کار، مسئله‌ی عدالت و اجرای حقوق فردی است که در جواب به نظم اجتماعی غیرعادلانه داده می‌شود. حق زجر نکشیدن، حق داشتن درجه‌ی معقولی از شادی، انتخاب ... و حق بدن.»

مسئله‌ی مهمی که دیویس و بورودو به آن تأکید دارند، این است که جراحی‌های زیبایی می‌تواند کاری برای بازپس‌گیری هویت و بازگرداندن زمام کنترل بدن فرد به دست خود باشد. امری که به گونه‌ی ای «انتقام» از وضع اجتماعی سرکوب‌گرانه و کنترل‌کننده نسبت به بدن زن است. هرچند این در واقع انتقامی فردی و یا ناآگاهانه باشد. نمونه‌ی بارز این مسئله را می‌توان در کشورهای چون ایران دید. جایی که یک دولت سرکوب‌گر دینی کنترل بدن زنان، رفتارها و هویت آن‌ها را در دست دارد، به زور قوانین و نیروی نظامی بر بدن‌شان حجاب می‌پوشاند و در حالی که حق هر نوع ابراز وجود و هویت را از آنان سلب می‌کند معیاری اسلامی و عقب‌مانده بر پوشش و وجود زنان طرح می‌کند. در چنین جایی است که می‌بینیم آمار جراحی و اهمیت معیارهای زیبایی رو به رشد می‌نماید. اما در عین حال دیویس و بورودو به این‌که «هویت» خود چه مفهومی دارد و چطور تعریف می‌شود، و این‌که چرا این زنان راه باز پس‌گیری هویت خود را تغییر در «بدن» خود که به «انتخاب» خود است، می‌دانند نپرداخته‌اند. باید اندیشید که چرا اعتراضات و مبارزات زنان در بازپس‌گیری حق کنترل بر بدن و یا در واقع بخشی از هویت

اسطوره‌ی زیبایی نیز در کنار اسطوره‌های مادریّت، نجابت، مفعولیت، وابستگی و ... قرار گرفت تا کنترل اجتماعی زنان را در دست گرفته و جایگاه و نقش فرودست آن‌ها در برابر مرد را هرچه بیشتر تقویت نماید؛ و همچنان نیز در صدد است تا زیرکانه دستاوردهایی که مبارزات رهایی‌بخش تا کنون برای زنان به ارمغان آورده است را از بین ببرد. از این رو ساخته شدن «اسطوره‌ی زیبایی» یک امر سیاسی است و نه تکامل یک تمایل طبیعی، زنانه و درونی که شکلی مدرن یافته است!

آیا این مهم است که به مفاهیمی همچون اختیار و انتخاب ... و زیبایی در بستر شرایط اجتماعی - سیاسی آن بنگریم؟

ساختار سیاسی اقتصادی و اجتماعی که بر مبنای بردگی است، نیاز دارد تصاویری از بردگان را تبلیغ کند که بتواند ساختاربندی و سازمان‌دهی جامعه مبتنی بر بردگی را توجیه کند. یعنی برده به لحاظ ایدئولوژیک باید به اصول برده بودن خود باور داشته و آن را درونی کرده باشد به گونه‌ای که گویی امری ذاتی، ازلی و ابدی و در واقع «طبیعی» اوست.

در عصر ما امپریالیسم نیز به عنوان یک ساختار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی مبتنی بر ستم و استثمار، نظامی است که دینامیک‌های درونی و اصول بنیادین آن بر مبنای تقسیم جامعه به فرادست و فروست، ارباب و برده و حفظ رابطه‌ی نابرابر و ستم‌گرانه‌ی قدرت است. سلطه‌ی مرد بر زن یک رکن مهم در تضمین این روابط است که در اشکال مختلف در تاروپود آن، تنیده شده است. زنان به مثابه‌ی نیمی از بشریت باید در یک موقعیت فرودست و در کنترل نیمی دیگر باشند تا ساختار قدرت و اقتصاد مبتنی بر تمایز در کلیت آن تحکیم شود. بین هر وجهی از فرودستی زنان با ساختار نظم موجود رابطه وجود دارد؛ و نه تنها هر جهش در نیازهای سرمایه و فرایند انباشت بلکه از همه مهم‌تر ضرورت حفظ این رابطه‌ی قدرت ستم‌گرانه به عنوان یک مؤلفه‌ی بسیار مهم در شالوده‌ی این نظام، مساوی با یورش عظیم بر موجودیت زن، ستم بر او، فرودستی او و تشدید مردسالاری می‌باشد.

این ساختار نیز به اشکال گوناگون ایدئولوژی و فلسفه نیاز دارد تا این فرودستی را توجیه و تثبیت کند. زنان نیز باید به اصول «زن» بودن، «کم ارزش» و «شیء» بودن خود در این نظام باور داشته و آن را طوری درونی کنند که گویی امری ذاتی، ازلی و در واقع «طبیعی» آن‌هاست. مهم‌ترین آن‌ها تصویر و معیارسازی‌هایی است که حول بدن زنان شکل گرفته و آن را به کالایی جنسی مبدل کرده است.

اشکال گوناگون معیارهای تحمیل شده بر سر ظاهر زنان، این‌که چگونه باید به نظر برسند یا نرسند؛ و این‌که ارزش وجودی و جایگاه آن‌ها در جامعه چگونه تعبیر می‌شود بسته به ساختار روبنایی هر جامعه، متفاوت بوده است، ولی در عمل یک هدف دارد و در آن هویت واقعی زن به مثابه‌ی نوع بشر فرودست شده و با چیزی دروغین جای‌گزین می‌شود. هم در جایی که حجاب و عفاف را سمبل زیبایی ظاهری و رفتار زن می‌دانند؛ و هم در جایی که لخت بودن و فرم خاصی از اندام و شکل خاصی از رفتار به عنوان زیبایی شناخته می‌شود، در هر دو حالت این چیزی جز هویت‌زدایی و انسان‌زدایی از زنان، تحقیر آنان، حفظ جایگاه و رابطه‌ی نابرابر قدرت بین زن و مرد، و در واقع حفظ کارکرد خاص این ساختار خاص سیاسی، اقتصادی، اجتماعی نیست.

اما در عین حال این ایدئولوژی همان‌گونه که تحلیل شد امروزه شکلی نوین و کاملاً متفاوت و شدت گرفته‌تر دارد. شکلی که کاملاً آگاهانه پس از برخی تغییرات رادیکال در حقوق زنان و در افکار جامعه در رابطه با آنان، به خصوص پس از رشد جنبش فمینیستی و تلاش در به دست آوردن هویت واقعی زن، نقش او در برابر مرد و در جامعه، نهادینه شد. شکلی خاص که تنها یک سیستم سازمان‌دهی اجتماعی اقتصادی خاص، یعنی سیستم سرمایه‌داری مردسالار، می‌تواند نهادینه سازد؛ اصول آن را درونی کرده و منطبق بر دستاوردهای تا به امروز موجود زنان در داشتن اختیار عمل و کنترل بدن، و نقش و ارزش آن‌ها در برابر مرد و در جامعه توجیه کند. شکلی که به نظر بر مبنای «اختیار و آزادی» است اما تمام هویت زن و معیار و انگیزه‌ی وجودی او را در «زیبایی» خلاصه می‌کند.

به تمایلات جنسی زنان، پورنوگرافی، حق کنترل بدن توسط زنان و ... سازمان‌دهی شد. شعار مهم «خصوصی سیاسی است» نیز از دل این مبارزات فرموله شد.

شروع دهه‌ی ۶۰ زمانی بود که زنان در مقیاسی وسیع وارد بازار کار شده و به تحصیلات بالا دست یافته بودند. هم زمان چیزی که تبلیغات از زن و نقش اجتماعی او نشان می‌داد، کاملاً آشفته به کلیشه‌های جنسی بود که زیبایی و عشوه‌گری زنان را محور کار خود قرار می‌داد. این مسأله نه تنها جدی بودن کار و ارتقای نقش و موقعیت اجتماعی زنان را تحت تأثیر قرار می‌داد، بلکه مفهوم استقلال زنان را نیز به تحلیل می‌برد. دختر مجرد شاغل باید «سکسی» به نظر می‌رسید تا در نتیجه‌ی کار، نقش و استقلال‌اش جدی و خطرناک به نظر نرسد. «زیبایی» معیاری شد برای داشتن یا از دست دادن شغل؛ و چه به شکل رسمی و یا غیررسمی یکی از شروط برای دستیابی زنان به شغل بود. تبلیغات و مجلات به طور سیستماتیک تصاویری را منتشر و تبلیغ می‌کردند مبنی بر این که یک زن شاغل حرفه‌ای چطور باید به نظر برسد. این در مورد مردان کاملاً متفاوت بود. مهم نبود که با چه ظاهری باشند. موی سفید، کله‌ی طاس، چین و چروک و ... داشته باشند یا نه. هرچند این نوع ظاهر هم برای مرد نشانی از بلوغ، پختگی فکری و در نتیجه بخشی از قدرت او بود. اما استانداردی که برای زن همکار او تعیین می‌شد، زیبایی و جوانی بود که مطابق معیارهای مردسالارانه باشد.

بنابراین می‌توان گفت همان طور که زنان داشتند خودشان را از قید و بند آیین زنانه در عرصه‌ی کار خانگی و فضای اندرونی آزاد می‌کردند و با ورود به عرصه‌های «مردانه» می‌توانستند ایده‌های مردسالارانه و سلطه‌ی مردانه را در سطوحی وسیع‌تر به چالش بکشند، اسطوره‌ی زیبایی نیز در کنار اسطوره‌های مادریّت، نجابت، مفعولیت، وابستگی و ... قرار گرفت تا کنترل اجتماعی زنان را در دست گرفته و جایگاه و نقش فرودست آن‌ها در برابر مرد را هرچه بیشتر تقویت نماید؛ و همچنان نیز در صدد است تا زیرکانه دستاوردهایی که مبارزات رهایی‌بخش تا کنون برای زنان به ارمغان آورده است را از بین ببرد. از این رو ساخته شدن «اسطوره‌ی زیبایی» یک امر سیاسی است و نه تکامل یک تمایل طبیعی، زنانه و درونی که شکلی مدرن یافته است!

گونگون، و فرهنگ و ایدئولوژی‌های برخاسته از آن به وجود آمده است. از این رو مهم است به مفاهیمی چون اختیار و انتخاب ... و زیبایی در بستر شرایط اجتماعی - سیاسی آن بنگریم و مهم است ببینیم شعارها و مبارزات آزادی و برابری‌خواهانه‌ی ما زنان قرار است در کدام نظم سیاسی اجتماعی تحقق یابد و آیا قرار است تنها به بهتر شدن کوتاه مدت وضعیت زنان بیانجامد و یا به رهایی آنان. این درک از سه جهت ضرورت دارد. یکم این‌که باید بتوان مبارزه‌ای سخت را سازمان داد به نحوی که افق آن بسیار فراتر از رسیدن زنان به «آزادی و اختیار» عمل خود باشد، و دوم این‌که در این ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نه تنها نمی‌توان به رهایی زن بلکه حتا نمی‌توان به داشتن «حق» اختیار عمل و کنترل بدن رسید. زیرا این در نهایت روبروئی سیاسی حاکم بر جامعه است که بنا به کارکرد و ماهیت خود، نقش و موقعیت افراد را تعیین می‌کند، فرهنگ آن جامعه را می‌سازد و به معیارها، برداشتها و تعاریف از «حق، آزادی و اختیار»، مفهوم می‌دهد.

و به همین دلایل ضرورت سوم را نیز باید دریافت. این‌که امکان ایجاد مناسبات و فرهنگی که زنان در آن رها شده باشند نیز شدنی و ممکن است. می‌توان نظامی داشت که نیازمند این باشد تا نه تنها تعاریفی هم چون زیبایی را بر مبنای نقش و ارزش سازنده، واقعی و حقیقی انسان در تحول انقلابی جامعه تعریف کند، بلکه در عمل به گونه‌ای مفهوم‌سازی و فرهنگ‌سازی نماید که چیزی به نام زیبایی معیار و دماسنج ارزش‌گذاری و تعریف هیچ زنی نباشد. نظامی که بتواند این جایگاه فرودست زن نسبت به مرد، افکار و ایده‌های مردسالارانه و نقش و تقسیم کار جنسیتی ستم‌گرانه‌ای را که همواره در طول تاریخ به‌طور «طبیعی» و «ابدی» قلمداد شده است را به چالش بکشد و با دخالت دادن هرچه بیش‌تر زنان در پیش‌برد نیازهای جامعه، و پیشرفت سیاسی و اجتماعی آنان و هم‌چنین آموزش مردان؛ به رشد و ارتقای فکری و عملی زنان و مردان بیانجامد. این یعنی یک ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بنیادا متفاوت، که کارکرد آن این‌بار بر مبنای نابودی هر نوع رابطه‌ی نابرابر ستم‌گرانه و مردسالارانه در هر شکل و تحول جایگاه زنان و رهایی آن‌ها باشد. ♦

این سیستم با فلسفه‌های رنگارنگ ایده‌آلیستی و غیرواقعی خود بی‌رحمانه در صدد نه تنها به انحراف بردن موج مبارزات انقلابی و رادیکال قرن گذشته، بلکه هرگونه مبارزه‌ی رادیکال در کل جامعه است، بنابراین فمینیسم نیز از این مسأله بی‌تأثیر نبوده و نسبت به آخرین دوره از مبارزات خود چه به لحاظ نظری و چه عملی عقب‌گرد داشته است. ما دستاوردهای زنان در طول مبارزات انقلابی و رادیکال قرن بیستم در غرب (سال‌های ۶۰ تا ۸۰) را دیدیم. زنان توانستند تغییرات بزرگی در وضعیت خود و از جمله در زمینه‌ی داشتن حق انتخاب و کنترل بر بدن خود را بدهند، اما سرانجام همان دستاوردها توانست به گونه‌ای دیگر مفهوم یابد و علیه‌شان قد علم کند. پس از سال‌ها مبارزه، اکنون می‌بینیم که تعریف مفهوم حق کنترل بر بدن، در تبدیل شدن به یک مدل زیبا و سکسی در اجتماع، کاهش یافته است. دیدیم مبارزات در این دوره به تحولات بسیاری در امور جنسی و کشف تمایلات جنسی زنان منجر شد. عادی‌سازی جنسی شامل افزایش پذیرش سکس خارج از روابط ازدواج، جلوگیری از بارداری و قرص‌های ضد بارداری، برهنگی در ملأعام و در حضور دیگران، هنجار شدن هم‌جنس‌گرایی و شکل‌های دیگر میل جنسی و قانونی‌شدن سقط جنین در بسیاری از کشورهای غربی همگی در پی این مبارزات و تحولات بودند. اما در نهایت به این نیز انجامید که برای اولین‌بار در طول تاریخ زیبایی زنان تبدیل به کالایی شد که به طور مستقیم به تمایلات جنسی آن‌ها متصل شد و شکلی پورنوگرافیک به خود گرفت. این پدیده مسیر کلی درک این حس، درک مفهوم آزادی و خود ارزشی زنان در زمینه‌ی تمایلات جنسی‌شان و درک از زیبایی را به کل منحرف کرد. حقوق تولیدمثلی توانست تا حدی به زنان غرب حق کنترل بدن را بدهد، اما امروزه به گونه‌ای مفهوم یافته که اختلالات مربوط به تغذیه و کاهش وزن شیوع پیدا کرده، و جراحی‌های زیبایی پر خطر به جامعه معرفی شده است تا جای اشکال قدیمی تغییر شکل در بدن در راستای زیبایی را بگیرد و آن پروسه را سریع‌تر و گسترده‌تر نماید.

این‌که ما نسبت به موجودیت خود چگونه فکر می‌کنیم و چه حسی داریم، با تعریف از نقش و جایگاه ما در جامعه پیوند می‌خورد. زیبایی که امروزه از آن سخن گفته می‌شود در چارچوب این نظام و با خصوصیات خاص کارکرد آن به گونه‌ای مفهوم یافته است که بتواند به معیار وجودی زن بودن و اعتماد به نفس او، به فلسفه‌ی زندگی و به دغدغه‌ی ذهنی مداوم برای زنان تبدیل شود تا بتواند فرهنگی را نهادینه سازد که هم به مردان و هم به این نظام خاص خدمت کند و این برایش یک ضرورت است. ضرورتی که برای حفظ آن زنان باید هر چه بیشتر در جایگاه مورد ستم تقسیم کار ستم‌گرانه‌ی جنسی بین زن و مرد فرو رفته و به جای این‌که ارزش خود را در ایفای نقش مفید اجتماعی ببینند، تشویق شوند که هر چه بیشتر بدن خود را کالا و در خدمت رضایت مردان ببینند، افق مطالبات آزادی‌خواهانه و رهایی‌طلبانه خود را در شرکت در هر عرصه از حیات جامعه پایین بکشند، جهان‌بینی خود را محدود کرده، هیچ درک واقعی از ستم‌گرانه و استثمارگرانه بودن این وضعیت نداشته باشند و حتا رویای تغییر آن را نیز در ذهن خود نپروراندند.

بنابراین معیارهایی هم‌چون زیبایی زن و تعاریف «زنانگی» که در جوامع امروزی می‌بینیم، تعاریفی بر مبنای سرشت «ذاتی و طبیعی» زنان نبوده بلکه در طول تاریخ و در بستری از شرایط اجتماعی و سیاسی

مجموعه ای

از نقد نظرات

زنان لیبرال و اصلاح طلب

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

مهر ۲۰۱۳

آن چه در این مجموعه خواهید خواند، منتخبی است از نوشته‌های فعالین سازمان زنان هشت مارس در برخورد به نظریه‌پردازان و پروژه‌های زنان لیبرال و اصلاح طلب و ... انتشار این مجموعه برای زنان و دختران جوان نسل سوم که حضوری جسورانه در صحنه‌ی سیاسی به خصوص در خیزش توده‌ای پس از «انتخابات» ۸۸ داشتند از اهمیت برخوردار است. چرا که این نسل در مبارزه‌اش برای مطالبات پایه ای خود به دنبال وصله پینه کردن یک رژیم تنوکراتیک مذهبی که بر پایه‌ی فرودستی زنان شکل گرفته است، نیست.

نویسنده: کاترینا دورکین
برگرداننده: سیرا



می‌خواهم با شما در مورد ترس و شجاعت صحبت کنم، تعریف هرکدام، چگونگی ارتباط آن‌ها به یکدیگر و جایگاه هرکدام در زندگی یک زن.

وقتی سعی کردم به این فکر کنم که امروز در باره‌ی چه می‌خواهم حرف بزنم، فکر کردم شاید بهتر باشد فقط چند داستان بگویم؛ داستان‌هایی از زندگی زنانی بسیار شجاع. داستان‌های بسیاری از این دست وجود دارد که همواره الهام‌بخش من بوده‌اند و فکر کردم شاید برای شما هم همین‌طور باشد. اما در حالی که این داستان‌ها به نوعی حس غرور جمعی را در ما به وجود می‌آورد، در عین حال برخی کارهای شجاعانه‌ی آنان موجب بت‌سازی از این زنان می‌شود. به خود می‌گوییم، آه البته او این‌طور بود اما من نیستیم؛ می‌گوییم او زنی خارق‌العاده بود و من نیستیم. به همین دلیل تصمیم گرفتیم از زاویه‌ی دیگری به موضوع ترس و شجاعت فکر کنیم؛ بیشتر از طریق بحث تحلیلی و سیاسی.

سعی من بر این است که ابعاد سیاست جنسیتی ترس و شجاعت را برای‌تان ترسیم کنم. این‌که چگونه ترس به عنوان یک ویژگی زنانه آموزش داده می‌شود؛ و چگونه شجاعت نشانی والا از مردانگی است.

معتقدم که ما همگی محصول فرهنگی هستیم که در آن زندگی می‌کنیم؛ و برای آن‌که آن‌چه را که ما در مورد تجارب شخصی‌مان فکر می‌کنیم، دریابیم، باید در درجه‌ی اول درک کنیم که فرهنگ چگونه ما را شکل می‌دهد که چگونه بینیم و چگونه درک کنیم. به عبارت دیگر، در فرهنگی که ما در آن زندگی می‌کنیم به طرز شگفت‌آوری به چگونگی درک ما از وقایع - که بر اساس این درک است که تجربیات‌مان را ارزش‌گذاری می‌کنیم - و همچنین چرایی و چگونگی رفتارهای‌مان را تعیین و شکل می‌دهد.

اولین واقعیت این فرهنگ «برتری مرد» است: این‌که مردان، به طور طبیعی، قانونی، سنتی و طبق عادت، به طور سیستماتیک و مداوم به عنوان جنسی برتر از زنان تعریف شده‌اند.

این تعریف، که مردان متعلق به یک طبقه‌ی جنسیتی بالاتراند و در مقابل زنان قرار دارند، در هر ارگان و سازمانی با این فرهنگ نهادینه شده است؛ در این مورد خاص هیچ استثنایی وجود ندارد. در یک فرهنگ مردسالارانه، موقعیت مرد به عنوان موقعیت همه انسان‌ها در نظر گرفته می‌شود، به همین دلیل، هنگامی که مردی سخن می‌گوید - برای مثال به عنوان یک هنرمند، تاریخ‌شناس یا فیلسوف - به صورت عینی حرف می‌زند؛ به عنوان کسی که به معنای واقعی کلمه هیچ شکایتی ندارد، هیچ تصویری از آن‌چه می‌گوید ندارد. او به نوعی تجسم هنجارهای موجود در جامعه است. از سوی دیگر، زنان مرد نیستند. بنابراین بر اساس منطق مردانه و نه بر مبنای هنجارهای جامعه، زنان، متفاوت، جنس پست، ذهنی و نه عینی، و ملقمه‌ای گیج‌کننده از مشکلات‌اند که

سیاست جنس

ترس و شجاعت

برداشت‌ها، فضاوت‌ها و تصمیمات‌شان غیرقابل اعتماد، نامعتبر و عجیب است.

سیمون دوبوار در مقدمه‌ی کتاب جنس دوم این را این‌طور توضیح می‌دهد: در واقع رابطه‌ی دو جنس این‌طور نیست ... مثل دو قطب الکتریکی، که مردان نماینده‌ی وجه مثبت و خنثی، همان‌طور که اصطلاح مرد به طور عام برای اشاره کلی به انسان استفاده می‌شود؛ در حالی که زن صرفاً نشانه‌ی وجه منفی است، تعریف شده توسط معیارهای محدود، بدون عمل متقابل ...

طبق گفته‌ی ارسطو «زن به دلیل عدم وجود برخی از کیفیت‌هاست که یک زن است»؛ و «ما باید طبیعت زنان را که مبتلا به نقص طبیعی است در نظر بگیریم.»؛ و سنت توماس به نوبه‌ی خود زن را «مرد ناقص» و «جنس دوم» خواند ...

بنابراین انسان مرد است که زن را نه در خود زن بلکه نسبت با خودش تعریف می‌کند؛ و او را به عنوان موجودی مستقل نمی‌پذیرد.^۱ ما به سادگی، به طور دقیق می‌توانیم بگوییم که از چه جهت «مبتلا به نقص طبیعی» هستیم. همان‌طور که فروید دو هزار سال پس از

نهادینه شده است؛ و فقط به عنوان قابلیت مردانه قابل شناسایی و تأیید است. به یاد دارید که زن به خاطر «عدم وجود برخی کیفیت‌ها زن» است. یکی از این کیفیت‌ها که ما نداریم و به همین دلیل زن زاده شده‌ایم، قابلیت انجام عمل شجاعانه است.

این در واقع دلیل اصلی نامرئی شدن زن در این فرهنگ است. مهم نیست که چه کار می‌کنیم، دیده نخواهیم شد. اعمال مان دیده نمی‌شود، مشاهده نمی‌شود، تجربه محسوب نمی‌شود، ثبت نخواهد شد، تأیید نخواهد شد. اعمال ما هیچ بعد اسطوره‌ای در نگاه مردانه ندارد چون ما مرد نیستیم، ما آلت تناسلی مردانه نداریم. وقتی مردان آلت تناسلی مردانه را نمی‌بینند، در واقع هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند؛ آن‌ها صرفاً عدم وجود برخی کیفیت‌ها را درک می‌کنند، یک کمبود را. آن‌ها هیچ ارزشی را نمی‌بینند چون تنها ارزش برای‌شان آلت جنسی مردانه است؛ و آن‌ها نمی‌توانند چیزی را که نمی‌بینند ارزش‌گذاری کنند. آن‌ها ممکن است فضاهای خالی را، کمبود را، با انواع هیولاهایی که می‌توان تصور کرد پر کنند؛ برای مثال آن‌ها ممکن است تصور کنند که واژن یک سوراخ پر از دندان است. اما نمی‌توانند یک زن را برای آن‌چه که هست، به عنوان یک موجود مستقل و واقعی، به رسمیت بشناسند؛ و نه می‌توانند درک کنند که بدن زن برای او چه معنایی دارد، به این معنا که، چگونه زن خودش را به عنوان یک وجود واقعی و نه بعد منفی وجود مرد تجربه می‌کند؛ آنان هم‌چنین نمی‌توانند بپذیرند که زنان در درون «خالی» نیستند. این آخرین توهم یا خیال مرد، به یک اندازه جالب و تکان‌دهنده است. من اغلب شنیده‌ام که مردان از واژن به عنوان «فضای خالی» نام می‌برند. یعنی تعریف ویژگی‌های مشخص زنان از قسمت بالای ران‌ها تا کمر از درون، تهی تلقی می‌شود. به هر صورت، توهم بر این است که زنان دارای یک فضای خالی در درون‌شان هستند که باید پر شود؛ با آلت تناسلی مردانه و یا بچه، که به عنوان یک محصول آن آلت تناسلی انگاشته می‌شود. اریک اریکسون تفسیری از این فانتزیه مردانه را برای روان‌شناسان مقدس کرده است. اریکسون می‌نویسد:

بدون شک، همان وجود یک فضای تولیدی درونی، زنان را به زودی در معرض یک حس خاص از تنهایی قرار می‌دهد، ترس از وانهادگی و خالی ماندن را القا می‌کند، از پر نشدن و خشک شدن ... تجربه‌ی این «فضای درونی» برای زنان دلیل عمده‌ی احساس نومییدی در آنان است گرچه این فضا به صورت بالقوه همان مرکز تکامل نیز هست. خالی بودن برای زنان شکل هلاکت را دارد ... [این] یک تجربه‌ی یکسان برای همه‌ی زنان است. تنها گذاشته شدن برای او به معنای خالی گذاشته شدن است ... چنین احساسی می‌تواند در هر قاعده‌گی دوباره تجربه شود؛ که در واقع فریادی از نومییدی به آسمان است در ماتم (نداشتن) یک جنین (درون رحم)؛ که در یائسگی تبدیل به یک زخم دائمی می‌شود.^۸

در نتیجه، جای تعجب نیست که مردان تنها زمانی که یک آلت تناسلی مردانه در هنگام مقاربت جنسی به ما متصل است، متوجه ما می‌شوند و یا در دوران بارداری. این تنها زمانی است که زنان واقعی محسوب می‌شویم؛ این دوره‌ای است که در چشم آن‌ها، ما یک هویت، یک کارکرد و یک وجود قابل اثبات داریم؛ تنها و تنها در آن زمان «خالی» نیستیم.

به هر حال در گوشه‌های این آسیب‌شناسی مردانه می‌توان برخی دلایل مبارزه علیه سقط جنین را دید. در جامعه‌ای که تنها ارزش قابل

ارسطو به فصاحت توضیح می‌دهد: «(زن) متوجه‌ی آلت تناسلی برادر یا همبازی‌اش می‌شود که به صورت مشخص بزرگ و قابل مشاهده است، (و) بلافاصله آن را به عنوان هم‌تای برتر ارگان کوچک و ناپیدای خود می‌پذیرد...»

«... پس از آن‌که یک زن از جراحات خودپرستی خود آگاه شد، احساس حقارت مثل یک زخم در او ریشه می‌دواند. زمانی که او فراتر از اولین تلاش خود برای توجیه نداشتن آلت تناسلی به مثابه‌ی یک تنبیه شخصی می‌نگرد، متوجه می‌شود شخصیت جنسی یک موضوع جهانی است، پس آغاز به اشتراک‌گذاری این حس سرکوب‌شدگی به وسیله‌ی مردان در یک رابطه‌ی جنسی می‌کند که احترام در آن از کم‌ترین اهمیت برخوردار است.»^۲

در حال حاضر، حقیقت وحشتناک این است که در یک جامعه‌ی پدرسالارانه، در اختیار داشتن آلت تناسلی مردانه تنها نشان ارزشمندی و سنجش انسان بودن است. همه‌ی ویژگی‌های مثبت بشر به صورت ذاتی نتیجه‌ی آن حادثه‌ی بیولوژیکی تلقی می‌شوند. هویت عقلی، بصیرت اخلاقی، خلاقیت، ابتکار، همه مشخصه‌های مرد یا وابسته به آلت مردانه هستند. وقتی زنی هر کدام از این خصوصیات را داراست، گفته می‌شود که او تلاش می‌کند «مانند یک مرد» رفتار کند یا این‌که او یک «مرد» است.

یک ویژگی بسیار مهم هویت آلت تناسلی مرد، شجاعت است. مردانگی در عمل به عنوان توانایی انجام اعمال شجاعانه توصیف می‌شود. یک مرد با این ظرفیت به دنیا می‌آید، با داشتن آلت تناسلی مردانه. هر نوزاد پسر بالقوه یک قهرمان است. مادر او قرار است او را طوری بزرگ کند و پرورش دهد که او بتواند این ظرفیت ذاتی را توسعه دهد. پدر او می‌بایست تصویری از جهان به او ارائه دهد که او را کاملاً با ظرفیت‌های درونی‌اش آشنا کند.

هر کار یا فعالیتی که یک مرد می‌کند؛ و یا هر استعداد نوظهور که یک مرد ممکن است داشته باشد، دارای یک بعد اسطوره‌ای است: می‌تواند رسماً توسط فرهنگ مردانه به عنوان قهرمان شناخته شده و مهر تأییدی باشد بر مردانگی هر مردی که آن خصوصیت را داراست.

قهرمانان مرد، اسطوره‌های از انواع و دسته‌های متعدد هستند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد اگر از کوهی صعود کند، یا فوتبال بازی کند، یا یک هواپیما را هدایت کند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد اگر یک کتاب بنویسد یا یک قطعه موسیقی را بنوازد، یا یک تئاتر را کارگردانی کند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد چه او یک دانشمند باشد و یا یک سرباز، یا یک معتاد، یا یک نوازنده‌ی دوره‌گرد، یا یک سیاستمدار متوسط نکبتی. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد چون رنج می‌برد و مایوس می‌شود؛ یا چون منطقی و علمی فکر می‌کند؛ یا چون او «حساس» است؛ و یا به این دلیل که او بی‌رحم است. ثروت یک مرد را به عنوان یک قهرمان تثبیت می‌کند؛ و به همین ترتیب فقر او را. تقریباً هرگونه شرایطی در زندگی یک مرد او را به یک قهرمان از نگاه برخی گروه‌های انسانی مبدل می‌سازد و رد پای اسطوره‌ای از خود در فرهنگ به جای می‌گذارد؛ در ادبیات، هنر، تئاتر یا روزنامه‌ها.

دقیقاً این بعد اسطوره‌ای از تمام فعالیت‌های مرد است که نظام طبقاتی جنسیتی را به وجود می‌آورد به طوری که برتری مردان چالش‌ناپذیر و غیرقابل تغییر می‌شود. زنان هرگز به عنوان قهرمانان یا شجاعان تأیید نمی‌شوند به این دلیل که ظرفیت اعمال شجاعانه ذاتاً در مردانگی

دو تعریف از زن وجود دارد:

زن خوب! او یک قربانی است. زن بد! او باید نابود شود.

زن خوب باید کنترل شود و زن بد باید کشته و یا تنبیه شود. هر دوی آن‌ها باید بی‌اعتبار شوند. ... زن خوب وجود دارد. او قربانی است. برای حفظ وضعیت قربانی بودن، باید در برابر کسی که قصد سوءاستفاده از او را دارد به صورت منفعل باقی بماند. زنان برای منفعل بودن تلاش می‌کنند، چون می‌خواهند خوب باشند. از طرف دیگر سوءاستفاده‌ای که به دلیل همین منفعل بودن از زنان می‌شود آن‌ها را متقاعد می‌کند که بد هستند ... حتی زنی که از روی وجدان برای انفعال تلاش می‌کند گاهی اوقات کاری انجام می‌دهد. در واقع همان باعث می‌شود که از او سوءاستفاده شود. این سوءاستفاده به خاطر فعالیت‌اش او را متقاعد می‌کند که بد است ... انسان فکر می‌کند نتیجه‌ی اخلاقی داستان باید برداشتن مانع برای رسیدن به پایان خوش باشد. اما در واقع نیست. نتیجه‌ی اخلاقی داستان رسیدن به پایان خوش است. آن‌ها به ما می‌گویند پایان خوش برای یک زن در منفعل بودن او، قربانی بودنش، نابود شدنش، یا خواب بودنش است. به ما می‌گویند پایان خوش برای زنانی است که خوب هستند. آن‌ها کسانی هستند که بی‌اثر، منفعل و قربانی‌اند؛ و آن زن خوب، زنی خوشبخت است. به ما می‌گویند که پایان خوش زمانی است که ما هم پایان یافته‌ایم، وقتی ما زندگی می‌کنیم بدون زندگانی و یا اصلا زندگی نمی‌کنیم.^۴

هر نهادی از این فرهنگ مردسالار مظهر سیستم پیچیده و نفرت‌انگیز پاداش و مجازات است که جایگاه یک زن و حوزه‌ی مجاز فعالیت‌هایش را به او یاد می‌دهد. خانواده، مدرسه، کلیسا، کتاب‌ها، فیلم‌ها، تلویزیون، بازی‌ها، آهنگ‌ها، اسباب بازی‌ها؛ همه به یک دختر، خیلی قبل از آن که او زن شود، آموزش تسلیم شدن و پیروی کردن می‌دهند. واقعیت این است که یک دختر در این سیستم مؤثر و فراگیر پاداش و مجازات، مجبور است خود را آن‌چنان در عدم کسب کیفیت‌ها پرورش دهد که در آن صورت بتوان او را به عنوان یک زن تعریف کرد. در گسترش این عدم کیفیت‌هاست که او مجبور به آموختن این می‌شود که خود را برای هرگونه تخلف از قواعد رفتاری مربوط به طبقه‌ی جنسی‌اش مجازات کند. استدلال‌های او در برابر این تعاریف از زنانگی، که برای او در درون پذیرفته شده‌اند، در نهایت به استدلال او علیه خودش تبدیل می‌شود؛ علیه اعتبار هر ادعا و یا انگیزه‌ای برای عمل کردن؛ علیه هرگونه ادعای ارزش احترام و عزت نفس به خود، علیه اعتبار هرگونه هدف در دستیابی به موفقیت‌های بزرگ و چشم‌گیر فراتر از حوزه‌ی مجاز تعریف شده برای او. او ناظر اعمال خود است و خود را مجازات می‌کند؛ اما از آن‌جا که همیشه یک روان‌پزشک، استاد، مرشد، عاشق، پدر، یا پسر وجود دارد تا او را به زور به سمت آن ارزش‌های زنانه پس براند، آیا این سیستم ارزش‌گذاری نهادینه شده در او می‌تواند به هر دلیلی در هم بشکند.

حالا همه می‌دانیم که زنان دیگر نیز به عنوان عوامل این سرکوب عمل می‌کنند. اولین وظیفه‌ی مادران در جوامع مردسالار پرورش پسرانی قهرمان و تربیت دخترانی است که خود را با کمال میل وقف نوعی زندگی که به درستی «زندگی نیمه» تعریف شده است، کنند. همه‌ی زنان وظیفه دارند دیگر زنانی را که هنج‌های پذیرفته شده زنانگی را نمی‌پذیرند بدنام بخوانند، و بسیاری به آن عمل می‌کنند. آن‌چه قابل توجه است نه اکثریتی که آن را انجام می‌دهند، بلکه اقلیتی است که این کار را نمی‌کنند.

موقعیت ویژه‌ی مادر در یک جامعه‌ی مردسالار کاملاً غیرقابل انکار است. فریود در اظهارنظر شگفت‌آور دیگری می‌گوید: «مادر تنها از طریق رابطه‌ای که با پسرش دارد به رضایتی نامحدود دست می‌یابد؛ چنین رابطه‌ای در مجموع کامل‌ترین نوع رابطه‌ی انسانی است که مطلقاً عاری از هرگونه هوای نفسانی می‌باشد.»^۵ واقعیت این است که بزرگ کردن یک پسر برای یک زن بسیار آسان‌تر از بزرگ کردن یک دختر است. اولاً به او پاداش داده می‌شود برای پسرزایی‌اش - در یک فرهنگ مردسالار، این بزرگ‌ترین دست‌آورد او در زندگی‌اش محسوب می‌شود. می‌شود گفت در روند پسرزایی، او به مدت نه ماه یک آلت تناسلی مردانه را در فضای خالی درونش حمل می‌کند، و همین به او اطمینان می‌دهد که مورد تأیید قرار بگیرد، چیزی که از هیچ راه دیگری نمی‌توانست به دست بیاورد. پس از آن از او انتظار می‌رود بقیه‌ی عمرش را برای حفظ، تغذیه، پرورش و تقدیس کردن آن پسر صرف کند. اما واقعیت این است که آن پسر از یک حق طبیعی

پذیرش در آن ارزش آلت تناسلی مردانه است، این خلاف وجدان انسانی برای یک زن است که «درونش خالی» باشد، که «محرورم از ارزش‌ها» باشد. رحم تنها زمانی قابل احترام است که میزبان هر یک از کالاهای مقدس باشد؛ آلت جنسی مردانه؛ یا از آن‌جا که مردان پسر می‌خواهند، جنین پسر. سقط جنین، از نگاه مردان، ارتکاب یک عمل خشونت‌آمیز علیه خود آلت جنسی مردان است. تکه تکه کردن آلت جنسی مردانه محسوب می‌شود. برای این‌که از جنین چنین درک می‌شود که خصلت آلت تناسلی مردانه را در خود دارد، این به اصطلاح زندگی بسیار با ارزش محسوب می‌شود، در حالی که وجود واقعی زن نادیده و بی‌ارزش انگاشته می‌شود، چرا که او نمی‌تواند ادعایی دال بر داشتن پنانسیل آلت تناسلی مردانه داشته باشد.

ممکن است در ابتدا صحبت کردن از ترس در فقدان شجاعت عجیب به نظر برسد. همه می‌دانیم که ترس، واقعی؛ و از نظر فیزیولوژیکی قابل اثبات است. از سوی دیگر واژن نیز این‌گونه است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که بر اساس تصور مردانه بنا شده است؛ و زندگی‌مان در چهارچوب این محدودیت (تصورات مردانه) قرار دارد. این محدودیت‌ها بسیار گسترده‌اند.

به عنوان یک زن، ما ترس را به عنوان کارکردی از به اصطلاح زنانگی‌مان یاد می‌گیریم. به ما به طور سیستماتیک آموزش داده می‌شود که بترسیم و ما یاد می‌گیریم نه تنها در راستای حفظ زنانگی‌مان بترسیم، بلکه آن را به عنوان عاملی درونی بپذیریم. به ما یاد می‌دهند که بترسیم چون در آن صورت دیگر قادر به انجام کاری نخواهیم بود، بنابراین منفعل خواهیم بود؛ و آن وقت به زن تبدیل خواهیم شد. آن وقت ما همان خواهیم بود که ارسطو به طرز جذابی «مبتلا به نقص طبیعی» توصیف کرده است. در «نفرت زنان»، توضیح داده‌ام که این پروسه چگونه در افسانه‌ها که ما در کودکی آن‌ها را می‌خوانیم، تجسم می‌یابد:

درس‌هایی ساده‌اند؛ و ما آن‌ها را به خوبی یاد می‌گیریم. مردان و زنان متفاوت‌اند و در نقطه‌ی مقابل هم قرار دارند. شاهزاده‌ی قهرمان هرگز نمی‌تواند با سیندرلا اشتباه گرفته شود؛ و یا با سفید برفی؛ و یا زیبای خفته. زن هرگز نمی‌تواند مانند قهرمان کارها را به انجام برساند، چه رسد به این که بخواهد آن را بهتر انجام دهد ... جایی که قهرمان شق و رق است، آن‌ها بی‌حال‌اند؛ جایی که او بیدار است، آنان خواب. جایی که او فعال است، آن‌ها منفعل. وقتی زنی شق و رق، بیدار یا فعال است، شیطان است و باید نابود شود.

**ترس، آن گونه که زنان آن را تجربه می‌کنند،
دارای سه ویژگی اصلی است:
منزوی کننده است؛
گیج کننده است؛
و ناتوان کننده است.**

وقتی زنی قانونی را که رفتار درست زنانه را به او می‌گوید، نقض می‌کند، توسط مردان، مأموران‌شان و فرهنگ‌شان به عنوان آشوب‌گر کنار گذاشته می‌شود. به انزوا کشاندن زن شورش‌گر از طریق اجتناب کردن از او، نادیده انگاشتن‌اش، سرزنش و محکوم کردنش صورت می‌گیرد. پذیرش دوباره‌ی او به جامعه‌ی مردان، که تنها جامعه‌ی زنده و قابل دوام است، مشروط است به چشم‌پوشی و انکار رفتارها و عقاید منحرف گذشته. هر دختر در حال بزرگ شدن، این شکل از انزوا را به عنوان یک واقعیت تجربه می‌کند. او یاد می‌گیرد که این نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر هرگونه شورش، هرچند کوچک است. وقتی او یک زن می‌شود، ترس و انزوا به صورت کلافی محکم به هم پیچیده شده‌اند طوری که او نمی‌تواند یکی را بدون دیگری تجربه کند.

وحشتی که حتی فکر تنها ماندن در زندگی به زنان دست می‌دهد به طور مستقیم از این شریط حاصل شده است. اگر شکلی از «زن‌کشی» در جامعه‌ی مردسالار وجود داشته باشد، مطمئناً وحشت از انزواست؛ وحشتی که از واقعیات موجود رشد می‌یابد.

سردرگمی نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از ترس است. تشبیه شدن به جرم موفقیت‌گیج کننده است؛ به خاطر بالا رفتن از درخت یا فهمیدن ریاضیات. پاسخ به این پرسش غیرممکن است، «من چه کار اشتباهی انجام دادم؟» به عنوان یکی از نتایج این مجازات اجتناب‌ناپذیر در برابر موفقیت‌هایش، در نهایت دختر می‌آموزد که ترس را با سردرگمی، و سردرگمی را با ترس بشناسد. زمانی که او دیگر بزرگ شده است، ترس و سردرگمی توسط یک محرک به طور همزمان فعال می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. ترس برای زنان منزوی و گیج کننده است. در عین حال به طور مداوم و پیش رونده‌ای، ناتوان کننده هم هست. هرگاه زنی عملی فراتر از حوزه‌ی مجاز فعالیت‌هایش انجام دهد مستوجب مجازات است؛ و این مجازات همان‌قدر اجتناب‌ناپذیر است که تاریکی در شب. هر مجازاتی ردی از ترس از خود باقی می‌گذارد. یک زن، درست مثل یک

برای شناخت هویت‌اش برخوردار است. حقی که از مادر او سلب شده است. او حق دارد ظرفیت‌های واقعی خود را به تجسم در آورد، استعدادهایش را شکوفا کند، آزادانه عمل کند، تا به کسی یا چیزی تبدیل شود که مادرش از آن محروم بود. نمی‌شود تصور کرد که این رابطه سرشار از حس دلسردی و دوگانگی، فشرده سرخوردگی و کاملاً تلخ برای مادر نیست. این دلسردی، این تلخی، در ماهیت رابطه‌ی مادر - پسر است چرا که پسر در پروسه‌ی تبدیل شدن به یک مرد، در نهایت به مادرش پشت خواهد کرد. هنگامی که می‌پذیرد که او به طور طبیعی دارای قدرتی بالاتر علیه مادرش و دیگر زنان است.^۶ اما برای یک مادر پروژه‌ی بزرگ کردن یک پسر رضایت‌بخش‌ترین پروژه‌ای است که می‌تواند آروز کند. او می‌تواند پسر بچه را در حال انجام بازی‌هایی ببیند که خود اجازه بازی کردن با آن‌ها را نداشت؛ می‌تواند همه ایده‌ها، آرزوها، اهداف و ارزش‌هایی را که برایش مهم‌اند - هر چه از آن‌ها برایش باقی مانده - به او یاد دهد؛ می‌تواند او را تماشا کند، پسری را که از گوشت و خون او و زندگی‌اش بسته به جانفشانی و از خود گذشتگی اوست، پسری که وجود او را در جهان معنا می‌بخشد. پس در حالی که پروژه‌ی بزرگ کردن یک پسر مملو از یک نوع حس دوگانگی است که در نهایت منجر به یک تلخی غیرقابل انکار می‌شود، در عین حال تنها پروژه‌ای است که به زن دلیلی برای بودن می‌دهد، بودن از طریق پسرش، زندگی کردن از طریق پسرش. از طرف دیگر، پروسه‌ی بزرگ کردن یک دختر عذاب‌آور است. یک مادر موفق، باید بتواند به دخترش یاد دهد که چگونه وجود نداشته باشد. باید دخترش را مجبور کند عدم وجود برخی از کیفیت‌ها را در خود پرورش دهد تا بتواند به عنوان یک زن پذیرفته شود. مادر مأمور اولیه‌ی فرهنگ مردسالاری در خانواده است؛ به همین دلیل باید دخترش را مجبور به تن دادن به خواست‌های این فرهنگ کند.^۷ باید با دخترش همان رفتاری را بکند که روزی با خود او شده بود. این واقعیت که همه ما از کودکی برای مادر شدن آموزش دیده‌ایم بدان معنی است که ما همه آموزش می‌بینیم زندگی‌مان را وقف مردان کنیم، چه پسران‌مان باشند چه نباشند؛ همه یاد گرفته‌ایم زنان دیگر را مجبور کنیم، الگوی عدم وجود کیفیت‌هایی باشند که ساختار فرهنگی از زنانگی تعریف کرده است.

ترس ملاتی است که این سیستم را پا برجا نگه می‌دارد. ترس مثل چسبی است که هر بخش را در جای خود محکم می‌کند. ما می‌آموزیم که از مجازات اجتناب‌ناپذیری که در نتیجه نقض کدهای زنانگی انجام می‌دهیم، بترسیم. ما آموخته‌ایم که برخی ترس‌ها از بنیان زنانه‌اند؛ مثل این که دختران از سوسک و موش می‌ترسند. به عنوان کودکان، برای یادگیری این ترس‌ها تشویق می‌شویم. به دختران آموزش داده می‌شود از تمام فعالیت‌هایی که صراحتاً به عنوان فعالیت‌های مردانه تعیین شده بترسند؛ فعالیت‌هایی مثل دویدن، کوهنوردی، توپ بازی، ریاضیات و علوم، آهنگ‌سازی، پول درآوردن، رهبر بودن و فعالیت‌های بسیار زیاد دیگر که می‌تواند به این لیست اضافه شود. چون واقعیت این است که به دختران آموزش داده می‌شود از همه چیز بترسند به جز کار خانه و پرورش کودکان. زمانی که یک زن می‌شویم، ترس برایمان مثل هوا آشناست. به جزئی از وجودمان تبدیل می‌شود. آن را زندگی می‌کنیم، آن را نفس می‌کشیم و بیرون می‌دهیم، و بیشتر وقت‌ها حتی متوجه بودنش نمی‌شویم. به جای این که بگوییم «می‌ترسم»، می‌گوییم «نمی‌خواهم»، یا «نمی‌دانم چطور؟» یا «می‌توانم؟!». پس ترس یک واکنش آموختنی است. و یک گزینه‌ی انسانی نیست که بیان خود را در زنان و مردان به صورت متفاوت اعمال کند. کل مسأله‌ی گزینه وقتی در مقابل عکس‌العمل‌های اکتسابی در انسان بررسی می‌شود، بسیار سطحی به نظر می‌رسد. همان طور که «اولین رید» در کتاب خود، تکامل زن، می‌گوید:

اولین قدم در اجتماعی شدن حیوان شکستن قوانین دیکته شده‌ی طبیعت و جایگزین کردن غرایز صرفاً حیوانی با واکنش‌های سنجیده شده و رفتار اکتسابی است. انسان امروزی چنان غرایز اصلی حیوانی خود را دور ریخته و فراموش کرده است که بیشتر آن‌ها از بین رفته‌اند. برای مثال خطرات آتش باید به یک کودک آموزش داده شود حال آن‌که حیوانات به طور غریزی از آن می‌گریزند.^۸

ما از غرایزمان، هر چه که بودند، در پی هزاران سال فرهنگ مردسالارانه، جدا شده‌ایم. هر آن چه که می‌دانیم و آن چه که در عمل پیش می‌بریم بر پایه‌ی آموزشی است که دیده‌ایم. ترس به زنان به عنوان یک عمل‌کرد زنانگی آموزش داده شده است، همان طور که شجاعت به عنوان یک رکن مردانگی به مردان یاد داده می‌شود. پس ترس چیست؟ ویژگی‌های آن چیست؟ چگونه زنان را تبدیل به سربازانی خوب و وفادار در سمت دشمن می‌کند؟

موش سعی می‌کند از شوک‌های الکتریکی با ولتاژ بالا که در پیچ و خم راه تعبیه شده‌اند، بگریزد. او نیز آرزو دارد به پنیر بزرگ افسانه‌ای در آخر برسد. اما این پیچ و خم راه برای او هرگز پایان نمی‌پذیرد. ضعف و ناتوانی که در ذات ترس وجود دارد هم‌چنان که زنان ترس را تجربه می‌کنند، در آنان افزایش می‌یابد. این ترس هم‌چنان که او پیرتر می‌شود، نه به صورت یک بعدی بلکه همه جانبه در او افزایش می‌یابد. اولین بار که دختری یک قانون

طبقاتی جنسی را می‌شکند و به خاطر آن مجازات می‌شود، فقط با تبعات واقعی کاری که انجام داده رو به رو می‌شود، که آن هم چیزی جز انزوا، سردرگمی و ترس نخواهد بود. اما وقتی این اتفاق برای دومین بار می‌افتد، او باید با کاری که انجام داده، عواقب آن و هم‌چنین خاطره‌ای که از عمل قبلی و تبعات آن دارد، مواجه شود. تأثیر متقابل دردهایی که در خاطرش مانده، دردی که انتظارش را دارد، دردی که در واقعیت تجربه می‌کند و در محیطی که قرار دارد، درک تحقیرهایی را که هر روز به او می‌شود برایش غیرممکن می‌سازد، آن قدر که قدرت دفاع از خود در برابر آن‌ها یا پایداری و ایستادن در برابر ارزش‌هایی که نقطه‌ی مقابل مردسالاری است، را ندارد. اثرات این جنبه‌ی پیش رونده، انباشته شونده، و ناتوان کننده‌ی ترس نابود کننده است، و فرهنگ مردسالارانه فقط یک راه‌حل ممکن برای آن پیشنهاد می‌کند: تسلیم کامل و مطلق.

دینامیسم ترس، آن طور که من توصیف کردم، چیزی است که مردان با خوشحالی و چرب‌زبانی «مازوخیسم زنانه» می‌نامند؛ و واضح است که وقتی هویت فرد به عنوان فقدان هویت تعریف شده است؛ زمانی که بقای او مشروط به یادگیری چگونگی از بین بردن و یا نادیده انگاشتن هرگونه انگیزه‌ی خودشناسی است؛ وقتی کسی به طور مداوم و انحصاری برای صدمه زدن به خود مطابق با قوانین رفتاری تحقیرآمیز یا خوارکننده تشویق می‌شود؛ زمانی که یکی به طور مداوم و به صورت اجتناب‌ناپذیری به جرم انجام کاری یا موفقیتی یا رقابت کردن مجازات شده باشد؛ وقتی برای هر عملی یا فکر شورش کردن، از نظر جسمی و یا عاطفی ضرب و شتم می‌شود و آماج حمله قرار می‌گیرد؛ و فقط پس از وادادن، انکار و عذرخواهی است که مورد تحسین و تأیید قرار می‌گیرد، مازوخیسم تبدیل به سنگ بنای شخصیت‌اش می‌شود. و همان طور که شما نیز می‌دانید، برای مازوخیست‌ها پیدا کردن غرور، قدرت، آزادی درونی و شجاعت برای سازمان‌دهی در برابر ستم‌گران بسیار سخت است.

حقیقت این است که این مازوخیسم، که در شخصیت زن ریشه دوانده است، ساز و کاری است اطمینان‌بخش که بقای سیستم مردسالاری را به عنوان یک کل تضمین کند؛ حتی اگر بخش‌هایی از خود سیستم در هم بشکند و یا اصلاح شود. به عنوان مثال، اگر تغییری در سیستم ایجاد شود، به طوری که به حکم قانون هیچ‌گونه تبعیض جنسیتی در استخدام وجود نداشته باشد و همه برای کار برابر دست‌مزد برابر دریافت کنند، مازوخیسم نهادینه شده در وجود ما زنان، ما را، با وجود تغییر قانون، به پیروی از قانون قدیمی و تکرار الگوی تحقیرکننده که شامل داشتن شغل‌های پست‌تر برای ما زنان مناسب‌تر است، وامی‌دارد. این دینامیسم اطمینان می‌دهد که هیچ‌کدام از اصلاحات اقتصادی یا حقوقی سلطه‌ی مردان را به پایان نخواهد رساند. برای این‌که

متأسفانه، ما همان‌قدر برای خودمان نامرئی هستیم که برای مردان. ما یاد گرفته‌ایم با چشمان آن‌ها ببینیم؛ و آن‌ها تقریباً کورند. اولین وظیفه‌ی ما، به عنوان یک فمینیست این است که بیاموزیم با چشمان خودمان ببینیم.

اگر ما می‌توانستیم با چشم خودمان ببینیم، مطمئنم که می‌توانستیم ببینیم که در درون همه‌ی ما، در شکل جنینی خود، پتانسیل مورد نیاز برای سرنگونی نظام مردسالارانه، که به ما ستم می‌کند و تهدیدی است برای نابودی تمام زندگی بر روی این سیاره، وجود دارد. می‌دیدیم که در درونمان ارزش‌هایی را که برای ایجاد یک جهان جدید به آن نیاز است را داریم.

زنان معنای آزادی را بفهمند، مکانیزم داخلی مازوخیسم زنان باید از داخل ریشه‌کن شود.^۲

در حال حاضر، طرح فمینیستی پایان دادن به سلطه‌ی مرد است؛ با محو آن از چهره‌ی زمین. ما هم‌چنین می‌خواهیم اشکال بی‌عدالتی اجتماعی که از پدرسالاری و سلطه‌ی مردان ناشی می‌شود مثل امپریالیسم، استعمار، نژادپرستی، جنگ، فقر و هر شکلی از خشونت را پایان دهیم.

به منظور انجام این کار، ما باید ساختار فرهنگ را، به آن شکل که می‌شناسیم، هنرش را، کلیساهایش را، قوانین‌اش را؛ بنیان خانواده‌ی هسته‌ای که بر اساس حق پدری و دولت - ملت است؛ همه‌ی تصاویر، نهاده‌ها، آداب و رسوم و عاداتی را که زنان را قربانی بی‌ارزش و نامرئی تعریف می‌کند، از بین ببریم.

به منظور از بین بردن ساختار فرهنگ مردسالارانه، باید هویت جنسی زن و مرد را، آن گونه که می‌شناسیم‌اش، از بین ببریم؛ به عبارت دیگر، ما باید ارزش‌های قضیب (phallic) و مازوخیسم زنانه که به صورت هنجار درآمده‌اند را از بین ببریم؛ هویت نهادینه شده، هر آن چه که به عنوان رفتار اروتیک شناخته می‌شود؛ و تمامی شاخص‌های اساسی «مرد» و «زن».

هم زمان با نابود کردن ساختار این فرهنگ، باید یک فرهنگ نوین غیر سلسله‌مراتبی، غیرجنسی، غیراجباری، غیراستثماری و به عبارت دیگر، یک فرهنگ که به هیچ وجه بر اساس سلطه و تسلیم نیست را بسازیم.

هنگامی که در حال از بین بردن هویت قضیب مردان و هویت خودآزارانه‌ی زنان هستیم، باید از خاکستر خودمان هویت‌های جدید اروتیک به وجود آوریم. این هویت جدید باید در بطن خود، مدل‌های جنسی مردانه را رد کند: رد ساختارهای شخصیت مبتنی بر غالب فعال («مرد») و مطیع منفعل («زن»); رد آلت تناسلی جنسی به عنوان هسته‌ی تمرکز اولیه و تنها ارزش هویت وابسته به اروتیک؛ رد و رفع تمام اشکال استفاده‌ی ابزاری از زنان برای رفع شهوت و عوض کردن شرکای جنسی که در ذات فانتزی‌های جنسی مردانه است.^۳

چگونه ما زنان که یاد گرفته‌ایم از هر صدای کوچکی در شب بترسیم، می‌توانیم و حتی جرأت تصور ویران کردن جهانی را داریم که مردان با ارتش و جان‌شان از آن دفاع می‌کنند؟ چگونه ما زنان که هیچ حافظه‌ی پویایی از خودمان به عنوان قهرمان نداریم، می‌توانیم تصور کنیم که ممکن است در ایجاد یک جامعه‌ی انقلابی موفق شویم؟ جایی که در آن می‌شود شجاعت انقلابی برای غلبه بر ترس دوران برده‌گی‌مان را به دست آوریم؟

متأسفانه، ما همان‌قدر برای خودمان نامرئی هستیم که برای مردان. ما یاد گرفته‌ایم با چشمان آن‌ها ببینیم؛ و آن‌ها تقریباً کورند. اولین

حال زمان آن فرا رسیده که این نوع از شجاعت را نیز طلب کنیم؛ و آن را برای خود و همدیگر استفاده کنیم. برای ما، به لحاظ تاریخی، شجاعت همواره یک تابع از تعهد قاطع ما به زندگی بوده است. شجاعتی که می‌شناسیم از آن تعهد نشأت گرفته است. ما همیشه برای زندگی بخشیدن با مرگ مواجه شده‌ایم؛ و حتی تلخی برده‌گی خانگی را تحمل کرده‌ایم، چون می‌دانستیم بقای حیات وابسته به ماست.

پس ما با دو واقعیت وجودی درباره‌ی زن در جامعه‌ی پدرسالاری روبه‌رو هستیم: (۱) ترس به عنوان یک تابع از زنانگی به ما آموخته می‌شود؛ و (۲) در این شرایط بردگی، که باید آن را رد کنیم، ما تعهد شجاعانه‌ای برای حفظ و پرورش زندگی بر دوش گرفته‌ایم.

ما در طول عمرمان، قادر به ریشه‌کن کردن حقیقت اول وجود زن در سیستم پدرسالاری نخواهیم بود: ما هم‌چنان از مجازات اجتناب‌ناپذیر جرم برای به چالش کشیدن برتری مردان خواهیم ترسید؛ ریشه‌کن کردن مازوخیسمی که عمیقاً در درون ما ریشه دوانده، برای‌مان بسیار سخت خواهد بود؛ بیشتر ما در سراسر زندگی‌مان، هم‌چنان که حضور فمینیستی انقلابی‌مان را پیش می‌بریم، از تردید و تعارض رنج خواهیم برد.

اما اگر مصمم باشیم، می‌توانیم در جهت تعمیق و گسترش تعهد شجاعانه‌مان به حفظ و پرورش زندگی تلاش کنیم. با ایجاد اشکال جدید الهام‌بخش از جامعه‌ی انسانی آن را عمیق‌تر خواهیم کرد؛ و با به حساب آوردن خودمان در این چرخه و ارزش گذاشتن و گرمی داشتن یکدیگر به عنوان خواهر آن را گسترش خواهیم داد. ما همه‌ی اشکال کنترل و سلطه‌ی مردان را نفی خواهیم کرد؛ همه‌ی مؤسسات و ارزش‌های فرهنگی‌یی که ما را نامرئی و قربانی کرده است را از بین خواهیم برد؛ ولی با خودمان، از گذشته‌ی تلخ‌مان، قدرت پرشورمان در تمیز ارزش زندگی دیگر انسان‌ها را خواهیم برد.

من می‌خواهم سخنانم را با این نکته به پایان ببرم؛ این‌که ما هرگز نباید به تعهد شجاعانه‌ای که به ارزش زندگی انسان داریم، که منبع قدرت ما به عنوان یک زن است، خیانت کنیم. اگر این کار را بکنیم، در نهایت مانند قهرمانان مرد، دست‌ان‌آلوده به خون خواهد شد. ♦

ارائه شده در کالج کونینز دانشگاه سیتی نیویورک، ۱۲ مارس ۱۹۷۵

یادداشت‌ها:

- ۱- سیمون دوبوار؛ جنس دوم (نیویورک: کتاب بانام، ۱۹۷۰)؛ ص ۱۵-۱۶
- ۲- زیگموند فروید؛ «برخی پیامدهای روانی از تمایز تشریحی بین دو جنس»؛ زنان و تجزیه و تحلیل؛ ویرایش ژان اشتراوس (نیویورک: نشر گراسمن، ۱۹۷۴)؛ ص ۲۰-۲۱
- ۳- اریک اریکسون؛ «زنانگی و فضای درونی آن»؛ هویت، جوانان و بحران (نیویورک: دلبلیو دلبلیو نورتون، ۱۹۶۸)؛ ص ۲۷۷-۲۷۸
- ۴- آندریا دورکین؛ «نفرت زنان» (نیویورک: موسسه‌ی ای.پی.داتون و شرکا، ۱۹۷۴)؛ ص ۴۷-۴۹
- ۵- زیگموند فروید؛ «زنانگی»؛ زنان و تجزیه و تحلیل؛ ویرایش ژان اشتراوس (نیویورک: نشر گراسمن، ۱۹۷۴)؛ ص ۹۱
- ۶- شولامیت فایرستون؛ «دیالکتیک جنسیت: درباره‌ی انقلاب فمینیستی» (نیویورک: کتاب بانام، ۱۹۷۲)؛ ص ۴۱-۷۱
- ۷- آندریا دورکین؛ همان منبع؛ ص ۹۵-۱۱۶
- ۸- او لین رید؛ «انقلاب زنان» (نیویورک: انتشارات راهگشا، ۱۹۷۵)؛ ص ۴۸
- ۹- آندریا دورکین؛ همان منبع؛ ص ۱۵۳-۱۵۴ و ۱۷۴-۱۹۳

وظیفه‌ی ما، به عنوان یک فمینیست این است که بیاموزیم با چشمان خودمان ببینیم.

اگر ما می‌توانستیم با چشم خودمان ببینیم، مطمئنم که می‌توانستیم ببینیم که در درون همه‌ی ما، در شکل جنینی خود، پتانسیل مورد نیاز برای سرنگونی نظام مردسالارانه، که به ما ستم می‌کند و تهدیدی است برای نابودی تمام زندگی بر روی این سیاره، وجود دارد. می‌دیدیم که در درون‌مان ارزش‌هایی را که برای ایجاد یک جهان جدید به آن نیاز است را داریم.

می‌دیدیم که قدرت و شجاعت زنان چگونه خارج از این شرایط ظالمانه و ستم‌گرانه، خود را نشان می‌دهد، به دور از این زندگی که تنها نقش‌مان در آن بچه‌داری و خانه‌داری است. تا به حال ما از آن پتانسیل فقط برای تحمل شرایط ویران‌گر و وحشتناک‌مان استفاده کرده‌ایم. حال ما به عنوان مادران و همسران باید از این کیفیات قدرت و شجاعت زنانه که در ما رشد کرده، برای رد همان شرایط برده‌گی بهره ببریم.

اگر ما برای خودمان نامرئی نبودیم، می‌دیدیم که از ابتدای دنیا، نمونه‌ای از شجاعت جسمی بوده‌ایم. مصیبت زایمان را چمباتمه زده در مراتع، تنها در اتاق خواب‌هایمان، در محله‌های فقیرنشین، در آلونک‌ها و یا در بیمارستان‌ها تحمل کرده‌ایم. همین عمل فیزیکی زایمان نیازمند بیشترین شجاعت جسمی است. این کار نمونه‌ی واقعی شجاعت فیزیکی محسوب می‌شود. هربار کسی زندگی‌اش را تا سرحد مرگ به خطر می‌اندازد.

او هر بار با مرگ مواجه می‌شود. زنده می‌ماند، مقابله می‌کند یا به مصاف درد می‌رود. ادامه‌ی بقا نیازمند استقامت، قدرت، تمرکز و قدرت اراده است. تا به حال هیچ مرد قهرمانی، صرف‌نظر از آن‌چه او برای اثبات شجاعتش با خود یا دیگران می‌کند، نتوانسته با شجاعت ذاتی و فردی‌یی که زن به هنگام زایمان از خود نشان می‌دهد، مقابله کند.

ما برای این‌که با افتخار ثابت کنیم ظرفیت شجاعت فیزیکی درون‌مان را می‌شناسیم، نیازی به زایمان کردن نداریم. این ظرفیت از آن ماست! به ما تعلق دارد، و از آغاز زمان به ما تعلق داشته است. کاری که ما اکنون باید انجام دهیم باز پس‌گیری این ظرفیت است؛ و آن را از انحصار مردان در آوردن؛ آن را دیدن و به خودمان شناساندن؛ و تعیین چگونگی استفاده از آن در خدمت انقلاب فمینیستی.

اگر برای خودمان نامرئی نبودیم، متوجه می‌شدیم که ما همیشه یک ایمان و تعهد مصمم به زندگی انسان داشته‌ایم و پرورش و نگهداری از زندگی دیگران را بر خودمان مقدم دانسته‌ایم که ما را به قهرمانانی بدل کرده است. تحت هر شرایطی - در جنگ، بیماری، قحطی، خشک‌سالی، فقر، در دوران بدبختی بی‌حساب و ناامیدی - زنان کار مورد نیاز برای بقای انسان‌ها را انجام داده‌اند. ما هیچ دکمه‌ای فشار نداده‌ایم و یا هیچ واحد نظامی‌یی را سازمان‌دهی نکرده‌ایم تا برای‌مان کار احساسی و جسمی حفظ زندگی را انجام دهد. ما آن را یکی یکی و تک به تک انجام داده‌ایم. برای هزاران سال، به نظر من، زنان تنها نمونه‌ی شجاعت اخلاقی و معنوی بوده‌اند؛ ما زندگی داده‌ایم، و مردان آن را گرفته‌اند. ظرفیت پاسداری از زندگی متعلق به ماست. باید آن را پس بگیریم؛ از خدمت مردان به در آوریم، تا آن را هرگز دوباره برای منافع خود استفاده نکنند. هم‌چنین، اگر ما برای خودمان نامرئی نبودیم، می‌دیدیم که بسیاری از زنان می‌توانند تحمل کنند؛ و برای قرن‌ها، هر غم و اندوه - جسمی یا روانی - را به خاطر کسانی که دوست‌شان دارند، تحمل کرده‌اند.



در مورد ناپدید شدن زنبورها و آینده سیاره ما

از سرویس خبر جهان برای قطع نوامبر ۲۰۱۵
برگردان: بیلا پرنیا

بیماری «سندرم ناپدید شدن جمعیت کلونی» یا (CCD) Honeybee Colony Collapse Disorder که عامل نزول جمعیت زنبوران است، اینک به مثابه‌ی یک بحران فوری به رسمیت شناخته می‌شود. تخمین زده می‌شود که از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ بیش از ده میلیون کندوی عسل بر اثر بیماری CCD از دست رفته‌اند. افزون بر از دست دادن تعداد عظیمی از زنبورها، کیفیت سلامتی زنبورهای باقی مانده، مورد تهدید جدی است.

نگران کننده‌ترین بُعد این بحران، از دست دادن یک ماده‌ی غذایی خوشمزه از سفره‌ی صبحانه‌ی کسانی که توان خرید آن را دارند، نیست. زنبورها برای زندگی انسان‌ها و اکوسیستم کره‌ی زمین نقشی بسیار حیاتی بازی می‌کنند.

بیشتر انواع گیاهان گل‌دار کره‌ی زمین به وسیله‌ی زنبورها گرده‌افشانی می‌شوند. (این شامل گیاهانی مثل گندم، ذرت و دیگر محصولات اصلی که توسط باد گرده‌افشانی می‌شود نیست). گرده‌افشانان با حمل تخمک‌ها، نه تنها تولید این نوع گیاهان را تضمین می‌کنند، بلکه عامل عمده‌ای در به وجود آمدن گوناگونی و انواع ژنتیک در بسیاری دیگر است.

عمده‌ترین گرده‌افشانان زنبورها هستند، به خصوص زنبورهای عسل محلی و وحشی، هرچند که آن‌ها تنها گرده‌افشانان نیستند. زنبورهای عسل محلی و یا وحشی و برخی دیگر از گرده‌افشانان، به خاطر زندگی جمعی برای بقاء به گروه خود وابسته هستند؛ و به جای این‌که یکی یکی از بین بروند، کل گروه یک‌باره از بین می‌رود.

دو سال قبل بین ۲۵۰۰۰ و ۵۰۰۰۰ زنبور، زنبورعسل و انواع کفش‌دوزک که مرده بودند، در پارکینگی در اورگان آمریکا یافت شدند. به فاصله‌ی کوتاهی از این واقعه لاشه‌ی ۳۷ میلیون زنبور عسل در علم‌وود واقع در اونتاریو کانادا پیدا شد.

در بیشتر از ده سال گذشته، گزارشاتی بوده که زنبورداران به خصوص در آمریکای شمالی و اروپا سی درصد و شاید هم بیشتر از کندوهای‌شان را از دست داده‌اند. در سال ۲۰۱۳ فدارسیون زنبورداران بریتانیا (BBKA) اعلام کرد که سی و چهار درصد از زنبورهای‌شان از بین رفته‌اند که رقمی بی‌سابقه است. در زمستان ۲۰۱۳ بسیاری از زنبورداران آمریکا چهل تا پنجاه درصد؛ و حتی بیشتر؛ و حتی در مواردی کلیه‌ی زنبورهای‌شان را از دست داده‌اند.

غیرعادی نیست که هر ساله در زمستان، توده‌ای از زنبورها بمیرند، مرگ زنبورها مرتباً از اواسط قرن ۱۹ گزارش شده است. اما آمارهای سال‌های اخیر روندی را مشخص می‌کند که نه تنها عادی نیست بلکه برای ادامه‌ی زندگی بشریت غیرقابل تحمل است. آمارهای اداره‌ی کشاورزی کشوری آمریکا نشان می‌دهد که تعداد زنبورهای عسل در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۷ تا ۲۰۰۸ یعنی شصت سال به مقدار شصت درصد تنزل کرده است؛ و از ۶ میلیون کندو به ۲٫۴ میلیون کندو رسیده است.

چرا زنبورها در روند نابودی قرار گرفته‌اند؟

یک نظر عمومی علمی این است که عامل عمده‌ی تنزل تعداد زنبورها در چین مقیاس بزرگی مسمومیت‌هایی است که در نتیجه‌ی سمپاشی‌های شدید گیاهان به وجود می‌آید و یا شاید هم همین مهم‌ترین عامل از عوامل متعدد و پیچیده‌ی به وجود آمدن CDD است. دانشمندان هم‌چنین به خانواده‌ای از سم‌ها که نئونیکوتینوئید (Neonicotinoids) نامیده می‌شوند، اشاره دارند. فرمول شیمیایی این سم شبیه به نیکوتینی است که در تنباکو و سیگار وجود دارد. نئونیکوتینوئیدها رایج‌ترین نوع سم ضدحشرات هستند که در جهان و به خصوص آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این سم به خاطر ایجاد مسمومیت‌های حاد و مزمن در گروه‌های زنبورها معروف است. زنبورها، گرده‌های گیاهانی را که سم‌پاشی شده‌اند به کندوهای‌شان می‌برند؛ و محیط کندوها را برای همه‌ی زنبودها آلوده و مسموم می‌کنند. افزایش درجه‌ی مسمومیت در طول زمان، باعث مختل کردن سیستم عصبی مرکزی زنبورها می‌شود. آن‌گاه متأسفانه زنبورها نه می‌توانند پرواز کنند؛ و نه این‌که راه لانه‌شان را پیدا کنند.

عامل دیگر CCD انگل‌های کوچکی مثل واروا مایتس (Varroa mites) هستند که به کندوها حمله می‌کنند، این‌ها مدت‌هاست که تهدید مهمی علیه گروه‌های زنبورها بوده‌اند. از سال ۱۹۸۷ که انگل واروا مایتس کشف شد، شرکت‌های محصولات شیمیایی مانند مونسانتو (Monsanto)، داو (Dow)، بایر (Bayer) و بقیه‌ی شرکت‌های غول‌پیکر شیمیایی در آمریکا و اروپا، صنایع زنبورداری و تولید عسل را هدف خود قرار دادند، و سم‌های مهندسی شده‌ی ضدحشرات و گیاهان را به مثابه‌ی یک راه‌حل آبی و آسان برای این انگل‌ها به بازار عرضه کردند. اما به نظر می‌آید که این ممکن است دفاع طبیعی و ژنتیکی زنبورها در مبارزه با انگل‌ها را تضعیف کند. شرکت مونسانتو سمی با نام مخفف بی‌تی تولید کرد که از محصولات ذرت مهندسی شده، تهیه شده؛ و به محض این‌که وارد بدن زنبور می‌شود خود را به سیستم عصبی در لایه‌ی درونی شکم زنبور می‌چسباند و باعث مختل کردن لایه‌ی درونی شکم شده و این به نوبه خود زنبورها را در مقابل باکتری‌ها و میکروب‌ها شکننده و ضعیف می‌کند. وقتی که زنبورها با سم‌های ضدقارچ از طریق گرد گل‌ها و شکوفه‌ها تماس پیدا می‌کنند، سیستم ایمنی‌شان نیز تضعیف می‌شود.

در برابر چنین فاجعه‌ای و هم‌چنین با توجه به اعتراضات روزافزون مردمی که نگران اوضاع هستند، به خصوص زنبورداران و فعالین و هواداران محیط زیست، مسئولین امور ایمنی مواد غذایی اتحادیه‌ی اروپا در اوایل ۲۰۱۳، بیانیه‌ای علیه سه نوع مشخص از سم‌های نئونیکوتینوئید که برای زنبورهای عسل خطرناک تشخیص داده شده‌اند، صادر کرد. در نتیجه کمیسیون اروپا استفاده از این نوع سم‌ها را برای دو سال منع کرد.

در مقابل «آژانس حفاظت از محیط زیست» دولت آمریکا، استفاده از سم‌های مهندسی شده‌ی ژنتیکی را که بسیاری اعتقاد دارند مسئول کشتار میلیون‌ها زنبور است را مورد تأیید قرار داد. عدم «اطمینان کامل علمی» در مورد میزان تأثیر سم‌ها و یا انگل‌های واروا مایتس در از بین رفتن کندوها بهانه‌ای بود که دولت آمریکا ممنوعیت استفاده از این سم‌ها را منتفی بداند.

اگرچه ممنوعیت نئونیکوتینوئید از طرف اروپا لزوماً بدین معنی نیست که اتحادیه‌ی اروپا جانب مردمی که نگران موقعیت فاجعه بار زنبورها هستند؛ و یا

مثلاً با از بین رفتن یک گروه از زنبورهای عسل، ملکه‌ی زنبورها باقی می‌ماند، اما بقیه‌ی زنبورها عمدتاً ناپدید می‌شوند. این تنها زنبورها نیستند که در حال ناپدید شدن هستند، بلکه جمعیت بقیه‌ی انواع گرده‌افشانان نیز در حال نزول است. تعداد شاه‌پروانه‌ها (آن‌هایی که رنگ زیبای نارنجی و سیاه؛ و مدل زندگی پیچیده؛ و مهاجرت طولانی‌شان به مکزیک در پاییز هر سال، یکی از عجایب زندگی است) در تابستان ۲۰۱۳ تعدادشان به ۵۹ درصد سال قبل از آن، تنزل کرد. این نمونه‌ی بارزی است از آن‌چه که بر سر گرده‌افشانان می‌آید.

در حدود دو سوم گیاهان مختلفی که مردم جهان تغذیه می‌کنند و بیش از یک سوم کل تولید محصولات غذایی جهان وابسته به گرده‌افشانی حیوانات است. یک لقمه از هر سه لقمه‌ای که در جهان خورده می‌شود، بستگی به گرده‌افشانان برای برداشت موفق دارد. به علاوه از آن‌جایی که گیاهان منبع اصلی تغذیه‌ی حیوانات هستند، از بین رفتن یک گرده‌افشان اصلی و یا حتی تقلیل آن، می‌تواند عواقب عظیمی برای مردم جهان و کره‌ی زمین در برداشته باشد.

کاسته شدن تعداد زنبورهای وحشی و دیگر گرده‌افشانان نیز تهدیدی جدی برای رشد گیاهان است. در یک تحقیق علمی، دانشمندان، گرده‌افشانی بیش از ۴۰ محصول از ۶۰۰ گیاهی که در کل جهان وجود دارند را مورد بررسی قرار داده و دریافتند که گرده‌افشانان وحشی دوبرابر بیش از زنبورهای عسل در تولید دانه و میوه مؤثر هستند.

نیمی از ۱۰۹ نوع زنبوری که در اوایل قرن بیستم توسط دانشمند آمریکایی، چارلز رابرتسون ثبت شده بود، ناپدید شده‌اند؛ و گرده‌افشانی‌بی که توسط بقیه‌ی حشرات وحشی انجام می‌شده است با تحلیل توانایی‌شان برای گرده‌افشانی گیاهان خاصی به کمتر از نصف تنزل یافته است، چرا که ناهماهنگی بین زمانی که گیاهان گل می‌دهند، و دوره‌ای که زنبورها فعال می‌شوند، دائماً گسترش می‌یابد.

عواقب مرگ و میر زنبورها در بالاترین سطح از زنجیره‌ی غذایی، تهدیدی بسیار جدی برای بقا بشریت است، چرا که هیچ نوع جاننداری نقشی تا این اندازه مهم در تولید غذایی که ما انسان‌ها قدر آن را به اندازه‌ی کافی ندانسته‌ایم، بازی نکرده است.

نمونه‌ای داریم از یک راه‌کار عاجل برای جبران از دست دادن گرده‌افشانان در جنوب غربی چین، جایی که زنبورها تقریباً ریشه‌کن شده‌اند. در سال‌های اخیر در مزارع سبب و گلایی، مزرعه‌داران مجبور شده‌اند که خودشان درخت‌های‌شان را یک به یک گرده‌افشانی کنند؛ با حمل دبه‌های گرده و برس رنگ‌رزی؛ با دست و با فرستادن بچه‌های‌شان به بالاترین سطحی که شکوفه‌ها قرار دارند. اما در جهان، به اندازه کافی انسان برای گرده‌افشانی همه‌ی گیاهان وجود ندارد.



راه حل‌ها؟

در برابر فاجعه‌ی روند ناپدید شدن کندوها، دولت آمریکا تنها ۳ میلیون دلار یارانه برای محافظت از جانوری که نبودش اکثر تولید مواد غذایی جهان را متوقف می‌کند، تخصیص داد. در حالی که در چند سال گذشته شرکت‌های شیمیایی ۱۱٫۲ میلیون دلار برای خلق افکار عمومی خرج کرده‌اند تا بی‌گناهی خود را ثابت کنند.

موضوع این نیست که اگر مبلغ بیشتری از جانب دولت آمریکا و یا هر مؤسسه‌ی دیگری برای این امر اختصاص داده می‌شد، می‌توانست راه‌حلی واقعی برای این فاجعه باشد. مسأله این است که نه تنها کوتاه‌بینی افراطی سیاست‌های یک دولت سرمایه‌داری بلکه کوتاه‌بینی یک شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری را در کل نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که ضرورتی که از درون رقابت مهلک برمی‌خیزد، در نظر گرفتن عواقب مهلک آن را غیرممکن می‌سازد.

سیستم بی‌رحم و زشت سرمایه‌داری به صورت پیوسته‌ای در حال نابود کردن سیاره‌ی ماست. اکوسیستم در معرض خطر جدی است. هزاران و هزاران گیاه وحشی، گل‌ها و دیگر انواع جانوران برای همیشه ناپدید شده‌اند و ناپدید شدن‌های بیشتری در راه‌اند. جهانی شدن، چنین فرآیندی را تنها شتاب بخشیده است.

عاقبت انواع گرده‌افشانان، مغایر و متفاوت از زندگی دیگر انواع زندگی وحش نیست، اما یک بخش کلیدی از آن است. روابط اجتماعی و اقتصادی غالب موجود در جهان، ثابت کرده است که قادر نیست سیاره‌ی ما را محافظت کند. در حقیقت در حال نابودی آن است. ♦

جانب زندگی انسان‌ها و یا محیط زیست را گرفته است. این ممنوعیت می‌تواند به رقابت بین صنایع غذایی اروپا و آمریکا مربوط باشد، به عبارت دیگر ممکن است به معنی محدود کردن بازار کمپانی‌های آمریکایی بوده باشد. به همان ترتیب توجه دولت آمریکا در مورد نبود «اطمینان کامل علمی» نیز به معنی اهمیت دادن این دولت به توضیحات دقیق علمی نیست. بلکه عمدتاً حفاظت از کمپانی‌های بزرگ آمریکایی در خدمت امپراطوری‌اش و سلطه بر اقتصاد جهانی است، حتی اگر این مواد شیمیایی به نابودی زندگی مردم و نابودی محیط زیست بیانجامد.

علی‌رغم پیچیدگی‌های موجود در مورد عوامل مؤثر در CCD، محرک سود، نخی است که از میان همه آن‌ها می‌گذرد. به طور مثال، مزارع صنعتی زنبور در آمریکا، به منظور کسب حداکثر سود، در تلاش‌اند تا برداشت عسل را به حداکثر برسانند تا جایی که اغلب هیچ عسلی را برای تغذیه خود زنبورها باقی نمی‌گذارند. خوردن این عسل برای زنبورها مزایایی دارد؛ و با هورمون‌هایی که تولید می‌شود توانایی دفاعی زنبورها را در مقابل انگل‌ها و ویروس‌هایی که مدت‌هاست آن‌ها را تهدید می‌کنند، افزایش می‌دهد. آن‌ها به جای عسل خودشان، شیرهی ذرت با فراکتوس (ماده‌ی قندی) بالا به زنبورها می‌دهند، که به اعتقاد بسیاری سیستم ایمنی و در نتیجه قدرت دفاعی زنبورها را در برابر بیماری‌ها تضعیف می‌کند.

انواع گرده‌افشانان در آمریکای شمالی و اروپا که مزارع زنبور متمرکزتری دارند (بنابراین بیشتر به سم‌های شیمیایی وابسته‌اند) با سرعت بسیار بالایی رو به اضمحلال هستند. در حالی که این روند در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا سرعت کمتری دارد. این مسأله رابطه‌ی مستقیمی بین استفاده از سم‌های شیمیایی ضدحشرات و انگل‌ها، و گرده‌افشانان دارد. اما کشورهایی که مزارع سنتی بیشتری دارند و بسیار کمتر از سم‌های شیمیایی استفاده می‌کنند، در مقابل این تهدید که در همه جا در حال رشد است، کاملاً محفوظ نیستند.

گذشته از مواد شیمیایی که به شدت در مورد محصولات گیاهی استفاده می‌شود و آثار جانبی‌اش شیوع مریضی‌ها و انگل‌هاست، دانشمندان معتقدند که تغییرات آب و هوایی، جنگل‌زدایی و آلودگی هوا نیز عوامل مؤثری هستند.

تغییرات آب و هوایی باعث از دست دادن شرایط طبیعی زندگی و در نتیجه باعث تغییراتی در استفاده از زمین شده که به نوبه‌ی خود مشکلاتی را برای انواع گیاهان و حیوانات برای وفق دادن خود با شرایط نوین موجب شده است. مثلاً همین تغییرات آب و هوایی، باعث شده است که زنبورها در بسیاری از مناطق زودتر (و زودتر) از هنگام در سال ظاهر شوند، حتی قبل از این‌که گیاهان شکوفه بدهند. هم‌چنین رابطه‌ی بین تغییرات آب و هوایی، و زمستان‌های سردتر، تابستان‌های گرم‌تر و خشک‌سالی و غیره همه عواملی هستند که در کمبود مواد تغذیه‌ی (حیوانات و گیاهان) مؤثرند. به طور خلاصه این‌که، افزایش گاز کربنیک و دیگر گازهای گل‌خانه‌ای در جو زمین ممکن است فاکتورهای غیرمستقیمی در ناپدید شدن گروه‌های زنبورها باشند؛ اما خسارات فلاکت‌بار و فاجعه‌آمیزی که به اکوسیستم بزرگ‌تر و کره‌ی زمین وارد می‌کند به همان اندازه بر زندگی زنبورها تأثیرگذار است، چرا که آن‌ها بخشی از آن‌اند.

مزارع متمرکز که شامل استفاده‌ی فوق‌العاده زیاد از مواد شیمیایی است؛ و هم‌چنین مزارع جدیدی که از طریق قطع درختان جنگلی به وجود آمده است، به طور غیر قابل انکاری باعث افزایش متوسط برداشت محصول و تولید مواد غذایی به طور کل شده است. اما نتایج متدهایی که منجر به این افزایش شده، نه تنها به نفع بشریت نبوده بلکه تهدیدی علیه بشریت و کره‌ی زمین می‌باشد، چراکه در نتیجه‌ی اجبار به حداکثر سود به دست آمده است.

به مناسبت ۲۷مین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی

پیام زندگی و مرگ هزاران زندانی سیاسی دهه ۶۰:

سرنگونی انقلابی رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی!

رژیم زن‌ستیز و سرکوبگر جمهوری اسلامی از سال ۲۰۱۴ تا کنون بیش از ۱۹۰۰ نفر از زندانیان که زندانیان سیاسی را نیز در برمی‌گیرد، اعدام کرده است و بار دیگر مقام اول در سطح جهان را در زمینه حکم اعدام نصیب خود کرده است! فقط در همین شش ماه گذشته ۵۷۰ زندانی به چوبه‌ی دار سپرده شده‌اند! از زمان بر روی کار آمدن دولت روحانی برای این که سران جمهوری اسلامی در مذاکرات با امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی به آنان اطمینان دهند که می‌توانند روی دولت ایران به عنوان یک دولت «مشروع» و مقتدر برای خارج شدن از بحران سرمایه‌داری و خاورمیانه حساب کنند، دست به اعدام‌های وسیع‌تر از قبل و بازداشت مخالفین زدند. در مقابل هم امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی برای برون رفت از باتلاق بحران خاورمیانه که در آن گیر کرده‌اند، برای جان دادن به سرمایه‌های بحران زده‌شان، در برابر اعدام و کشتار دولت روحانی، در برابر تشدید هر چه بیشتر فرودستی زنان، در برابر به بند کشیدن بسیاری از مخالفین، در برابر سرکوب و زندانی کردن کارگران و زحمت‌کشان و ... با سکوت‌شان به سران جمهوری اسلامی دست می‌ریزاد می‌گویند. همان سکوت رضایت‌مندان‌هایی که در سی و هفت سال گذشته در برابر سرکوب مخالفین خصوصاً کشتار زندانیان سیاسی در دهه‌ی ۶۰ و تابستان ۶۷ در ایران داشتند.

رژیم جمهوری اسلامی از بدو قدرت‌گیری، زمانی که اعلام کرد زنان باید حجاب این سمبل برده‌گی را بر سر کنند، زمانی که قوانین ارتجاعی و قرون وسطایی خود را بر زنان تحمیل کرد، زمانی که خشونت سازمان‌یافته‌ی پدر/ مردسالارانه‌ی خود را در خانه، محل کار و در اجتماع بر زنان تحمیل کرد، زمانی که کلیه‌ی احزاب و سازمان‌های انقلابی و مبارز را غیرقانونی اعلام نمود، زمانی که تحت نام «انقلاب فرهنگی» به دانشگاه‌ها حمله کرد، زمانی که دسته‌دسته جوانان انقلابی و مبارز را دستگیر و زندانی کرد و ... به مردم اعلام کرد که انقیاد زنان، سرکوب، شکنجه و اعدام بخش جدایی‌ناپذیر هویتش خواهد بود و این تنها وسیله برای ادامه‌ی حیات ننگینش است.

امروز بیست و هفت سال از هولناک‌ترین وقایع تاریخ اخیر ایران می‌گذرد. در مدتی کمتر از دو ماه، هزاران نفر از زندانیان سیاسی به قتل رسیدند. بهترین فرزندان خلق پشت درهای زندان‌ها و در خفا، به دار آویخته شدند و یا تیرباران شدند. ابعاد جنایت عظیم بود و برای پنهان کردن آثار جرم، زندانیان را در تاریکی شب در گورهای دسته‌جمعی دفن کردند. خیال می‌کردند با حذف فیزیکی هزاران زندانی سیاسی می‌توانند آنان را از خاطره‌ی تاریخ حذف کنند و آرمان‌هایی که برای ساختن جهانی عاری از ستم و استثمار داشتند و جان عزیزشان را به خاطر آن از دست دادند را از نسل جوان پنهان کنند! اما غافل از این که این جنایت هولناک از چشم مردم پنهان نمی‌ماند و با افشاگری‌های نیروهای انقلابی و مبارز و خانواده‌های زندانیان سیاسی پنهان نماند. پرده برداشتن از این جنایت دلیل دیگری شد تا ماهیت ضد مردمی این رژیم سرکوبگر و زن‌ستیز برای مردم بیشتر و بیشتر افشا شود.

بخش بزرگی از این زندانیان سیاسی زنان بودند. زنانی که علیه مناسبات پوسیده و زن‌ستیز حاکم، سر به شورش برداشتند. زنانی که هم به جرم مبارزه علیه ستم و استثمار محاکمه می‌شدند و هم به جرم زن بودن تحت شکنجه و آزار جنسی قرار می‌گرفتند تا درس عبرتی برای کل زنان جامعه شوند! اما زنان مبارز و انقلابی زندان را نیز به میدان مبارزه علیه مرتجعین مذهبی مبدل کردند؛ و شکنجه و تجاوز و اعدام، آن‌ها را به تسلیم و نداشت.

طی هفده سال (از دهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی تا کنون) قادر شدیم شعار «فراموش نمی‌کنیم و نخواهیم بخشید!» را هم‌چون حقیقتی عریان در مقابل کسانی که عامدانه می‌خواهند این جنایات هولناک رژیم جمهوری اسلامی، فراموش و بخشیده شود، تثبیت کنیم. از زمان طرح این شعار توسط ما، فعالین سازمان زنان هشت مارس، به شدت از جانب جریان‌های اصلاح طلب مورد حمله قرار گرفتند؛ چرا که می‌دانند طرح این شعار جای هیچ‌گونه سازش و مماشات با کلیت رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی را باقی نمی‌گذارد. طرح این شعار از جانب زنان انقلابی و رادیکال بیان این حقیقت انکارناشدنی است که زنان می‌توانند و باید پرچمدار تحولات بنیادی جامعه باشند. تحقق این شعار باید یکی از اصلی‌ترین خواسته‌های زنان و کل مردم باشد.

ما با ادامه‌ی مبارزات‌مان نشان خواهیم داد که کشتار هزاران زن زندانی سیاسی که نماینده‌ی شورش و خواست رهایی زنان بودند را فراموش نمی‌کنیم و جلادان آنان را نمی‌بخشیم. این تعهد، طلب می‌کند که هزاران هزار زن شورشگر و عاصی امروز به میدان آیند و بپرسند به کدامین جرم خواهران‌مان را بر دار کردید؟! اگر خواست رهایی و شورش در برابر ارتجاعی‌ترین حکومت عصر «جرم» محسوب می‌شود، همه ما زنان «مجرم» چون همه‌ی ما خواهان رهایی و شورش در برابر واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی و تحجر هستیم.

امروزه زنان و مبارزین انقلابی، به ویژه نسل جوان برای تحقق این شعار نه تنها به پیام زندگی و مرگ هزاران زندانی سیاسی ارجح می‌گذارند و به آن متعهد می‌باشند بلکه نمی‌توانند و نباید قتل عام زندانیان سیاسی را فراموش کنند و عاملین و آمرین آنرا بیخشند.

این نسل از مبارزین می‌تواند پرچمدار خشم و نفرت مردم از رژیم جمهوری اسلامی باشد و همانند جان‌باختگان دهه‌ی ۶۰ حاضر به برداشتن قدمی کمتر از سرنگونی انقلابی کلیت رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی نباشد.

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

آورست ۲۰۱۵

زنان چگونه می‌توانند به صلح و امنیت دست یابند؟*

ما زنان خواهان داشتن جهانی هستیم که در آن صلح و امنیت و آزادی و رهایی‌مان تضمین باشد. جهانی که هیچ زنی در آن مورد خشونت قرار نگیرد. جهانی که هیچ زنی در آن مورد ستم و استثمار نباشد. جهانی که نیاز به داشتن اسلحه و بمب و... نباشد و زنان و کل بشریت برای پیشرفت جامعه بدون داشتن حق برتری جنسی و نژادی و... تلاش کنند. اما سوال مهم این است که آیا در سیستم جهانی مرد/پدرسالاری که اکنون در سطح جهانی غالب است می‌توانیم به این خواسته‌های عادلانه دست یابیم؟

خشونت علیه زنان یک پدیده جهانی است. هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند تأثیرات روانی زنی که مورد تجاوز قرار گرفته را به رشته‌ی تحریر در آورد. هیچ سخنرانی نمی‌تواند موقعیت زنی که از جانب همسر و یا مردان خانواده مورد ضرب و شتم قرار گرفته است را بیان کند. هیچ کلامی نمی‌تواند در هم ریختن شأن انسانی زنانی که با زور و فریب و یا در نتیجه‌ی فقر خرید و فروش می‌شوند، را بازگو کند.

خشونت علیه زنان پدیده‌ی جدیدی نیست، اما گسترش بی‌سابقه و ابعاد آن در جهان مردسالار سرمایه‌داری به پدیده‌ای هولناک بدل شده است. از تجارت دختران خردسال و زنان جوان به کشورهای غربی و سایر کشورها برای تن‌فروشی اجباری و پورنوگرافی تا تجاوز و ضرب و شتم، توهین و تحقیر زنان در خانه توسط مردان خانواده، زنجیر به هم پیوسته‌ای است از ستم دولتی، اجتماعی و خانگی بر زنان. این سیستم مردسالار سرمایه‌داری است که چنین خشونت بی‌رحمانه و خشنی را بر زنان اعمال می‌کند. این سیستم بدون فرودستی زنان، بدون دفاع عملی و ایدئولوژیکی برتری و مالکیت مرد بر زن؛ و سازمان‌دهی وسیع‌ترین شکل خشونت در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و خانگی قادر به ادامه‌ی حیات نمی‌باشد.

هیچ جایی در جهان برای زنان امن نیست. برای هیچ زنی از روستاهای کشورهای جهان سوم گرفته تا شهرهای کشورهای امپریالیستی امنیت وجود ندارد. از دلی تا کنگو، از نیویورک تا اسلام‌آباد، از تهران تا پکن، از مسکو تا قاهره، از کابل تا برلین، از بصره تا لیما و سایر نقاط جهان زنان و دختران جوان از خطر خرید و فروش بدن‌شان، ضرب و شتم، پورنوگرافی، تجاوز، زندانی شدن در خانه، به قتل رسیدن، اسیدپاشی به سر و صورت، آزار جنسی و روانی در امان نیستند. در واقعیت امر، بدن زنان از آنان جدا شده و به تصرف مردان در آمده است.

در کشورهای غربی علی‌رغم برابری نسبی قانونی، با وجود یک سیستم مردسالار، تبعیضات ضدزن را در عرصه‌های مختلف و ابعاد گسترده، تولید و بازتولید می‌کند. خشونت علیه زنان در اشکال گوناگون هم چون تجاوز، ضرب و شتم و خشونت خانگی در ابعاد وسیع هم‌چنان ادامه داشته و افزایش یافته است. حق سقط جنین پیوسته با محدودیت در کشورهای مختلف روبرو می‌شود. بدن زن در این کشورها شکل دیگری از کالا است و از این طریق کنترل و مورد خرید و فروش قرار می‌گیرد. هر ساله هزاران دختر جوان و نوجوان از طبقات محروم این کشورها و هم‌چنین از کشورهای جهان سوم و یا کشورهای بلوک شرق سابق توسط سوداگران انسان برای برده‌گی جنسی اگرچه نه به شیوه‌ی داعش بلکه به شکل «مدرن» آن، به بازار سکس این کشورها وارد می‌شوند تا به عنوان برده‌ی جنسی در فاحشه‌خانه‌های کشورهای مدرن غربی مشغول کار شوند، و یا وارد «صنعت» پورنوگرافی شوند، تا فرودستی و ستم‌های ظالمانه علیه زنان به شکلی، به اصطلاح مدرن را تضمین کنند و میلیاردها دلار را نصیب سلاطین سرمایه کنند.

زنان در منطقه‌ی خاورمیانه به خاطر حملات و تجاوزات امپریالیست‌های اشغال‌گر از یک سو؛ و از سوی دیگر با رشد بنیادگرایی اسلامی متحمل ستم‌های غیرقابل‌تصوری شده‌اند. جنگ‌افروزی‌ها و اشغال‌گری‌های سبعانه‌ی قدرت‌های امپریالیستی برای کنترل منطقه‌ی خاورمیانه تحت بهانه‌های مختلف و رشد نیروهای اسلامی که در بنیادگرایی از هم پیشی می‌گیرند، زنان این منطقه را در موقعیتی به مراتب سخت‌تر و حقارت‌بارتر از گذشته قرار داده است.

با اشغال عراق و جنگ در سوریه که در نهایت منجر به قدرت‌گیری دولت اسلامی داعش شد، زنان در منطقه به‌طور کل و به‌خصوص زنان ایزدی به شیوه‌ی وحشیانه‌ای به برده‌گی جنسی کشانده شده و خرید و فروش می‌شوند. میلیون‌ها زن در این منطقه در کشورهای عراق و سوریه، آواره در کوه و بیابان تحت بدترین شرایط زندگی می‌کنند و از هر حق و حقوق انسانی محرومند و پیوسته تهدید به تجاوز و خشونت می‌شوند.

از دوران اشغال نظامی افغانستان توسط امپریالیست‌های مردسالار آمریکایی و شرکا و به قدرت رساندن دولت اسلامی در این کشور و به تصویب رساندن قوانین ریز و درشت علیه زنان که بر شریعت اسلامی استوار است نه تنها موقعیت زنان بهبود نیافته بلکه ابعاد خشونت و برده‌گی زنان را توسعه بخشیده است. اشاعه‌ی خرافات و دین پرستی از جانب دولت و مرتجعین اسلامی در جامعه هر روز ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد. روزی نیست که در افغانستان مورد تازه‌ای در باره‌ی تجاوز، سنگسار، قتل ناموسی و زن‌کشی و یا جنایت دیگری علیه زنان به گوش نرسد.

در ایران نیز از همان ابتدای قدرت‌گیری رژیم ضدزن جمهوری اسلامی زنان و بدن‌شان مرکز کشمکش برای استقرار و تحکیم قدرت طبقات ارتجاعی در ایران بوده است. جنگ علیه زنان در این رژیم با فرمان ارتجاعی حجاب اجباری و شعار «یا روسری، یا توسی» آغاز شد و این جنگ تا به امروز ادامه یافته است. در طی بیش از سی و پنج سال خشونت دولتی علیه زنان و گسترش آن در جامعه یکی از ستون‌های اصلی رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی را تشکیل داده است. در واقع همین روی کار آمدن رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی در ایران و سیاست‌های به غایت سرکوب‌گرانه‌اش نقطه عطفی در پیش برد اهداف و برنامه‌های جنایت‌کارانه و چپاول‌گرانه‌ی امپریالیستی و گسترش بنیادگرایی یکی پس از دیگری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بوده است. این یک بازسازمان‌دهی مذهبی بود که بدون تکیه بر شرایط فکری - سیاسی مردم جهان، بدون تکیه بر گیحی و ناامیدی فکری و عملی مردم جهان، بدون تکیه بر کارزار عظیم قدرت‌های سرمایه‌داری علیه انقلاب و تغییرات بنیادی، بدون حمایت‌های سیاسی، نظامی، مالی و همچنین کارزارهای فکری و تئوریک آنان و حمایت مستقیم و غیرمستقیم از نیروهای مرتجع، بدون همراهی مستقیم و غیرمستقیم متفکرین و تنورسین‌های سکولار و روشن‌فکران در سراسر جهان و بدون بازسازمان‌دهی مجدد نیروهای اجتماعی و طبقاتی؛ و بازسازمان‌دهی سرمایه‌داری امپریالیستی در کلیت آن ... امکان‌پذیر نبود.

سیستم امپریالیست مردسالار برای اعمال سرکوب و ستم تنها از بازسازمان‌دهی‌های مذهبی بنیادگرایانه، اشاعه و تحکیم ایدئولوژی، فرهنگ و ارزش‌های کهنه منطبق با مالکیت خصوصی، و روابط و افکار مبتنی بر تمایز استفاده نمی‌کند بلکه از همه مهم‌تر دستگاه قهر دولتی، ارتش و نیروهای نظامی آن است که به دهشتناک‌ترین شکل سرکوب و کشتار، این امر را میسر می‌نماید.

در چنین شرایطی چگونه می توان صلح و امنیت برای زنان و به طور کل توده های مردم را متحقق کرد؟ آیا می توان از امنیت برای زنان حرف زد اما در برابر جنگی که بنیادگراها و امپریالیست ها بر زنان تحمیل کرده اند سخنی به میان نیاورد؟ آیا می توان خشونت سازمان یافته دولتی که به طور سیستماتیک هر روزه در خانه و خیابان و محل کار بر زنان اعمال می شود را نادیده گرفته و در مقابل آن هرگونه حرکت انقلابی و یا خواست انقلابی زنان برای سرنگونی این رژیم را رد کرده و آن را عین خشونت و نقض امنیت زنان معرفی کرد؟ مسلماً نه! اما آنچه که از جانب سردمداران این نظام و ایدئولوگ های آن تبلیغ می شود تفکرات زن ستیز پراگماتیستی، اصلاح طلبانه و ... در رد انقلاب و «واقع بینانه و امکان پذیر» بودن رفرفرم است که بتواند در خدمت منافع و اهداف ستم گرانه و استثمار گرانه خود قرار گیرد. این خط فکری را تبلیغ می کنند که این خشونت های افسار گسیخته علیه زنان، یک مسأله ای فرهنگی است و در ساختار این نظام با انجام کمی اصلاحات در قوانین آن و بازخوانی های زنانه از آن، می توان به «حقوق» مورد نظرشان در رابطه با زنان دست یافت. فقط کافی است زنان «مبارزات» را «خشونت آمیز» نکنند بلکه «خواسته ها»ی مسالمت آمیز داشته باشند زیرا در غیر این صورت با نقض کنندگان صلح و امنیت هم کاسه اند!

رفرمیست ها، گرایش راست و اصلاح طلب حکومتی و غیرحکومتی در ایران، از این دسته اند. آن ها همراه با سازمان های «حقوق بشری» و نهادهایی هم چون ان.جی. او ها و ... تلاش دارند تفکرات پراگماتیستی و مماشات جویانه شان را تئوریزه و مبارزات حق طلبانه ای مردم را فروکش داده و مشارکت زنان در جنگ و مبارزه مسلحانه را تحت این عنوان که باعث گسترش خشونت علیه زنان می شود، تقبیح کنند. این طرز تفکر را در برخوردی که نسبت به مبارزات برحق زنان کوبانی کردند به روشنی می توان دید. اینان این گرایش را پیش گذاشتند که تمام جنگ ها، با هر هدف و برنامه ای که بر پا شده باشند، علیه زنان هستند و زنان به هیچ وجه نباید در آن شرکت کنند. این گرایش فکری شرکت در جنگ ها را یک عرصه مردانه دانسته که فقط مردان آن را برپا می کنند. بنابراین مشارکت زنان در جنگ و مبارزه مسلحانه آن ها در کوبانی را تحت این عنوان که باعث گسترش خشونت علیه زنان می شود، محکوم و رد کرده و آن را عین خشونت معرفی کردند. اینان بین مردمی که از حقوق انسانی و زندگی خود دفاع می کنند؛ و کسانی که می خواهند مردم را به اسارت و برده گی بکشانند، تفاوتی قائل نشده و هر دو طرف را چون اسلحه در دست می گیرند، دارای یک ماهیت ارزیابی می کنند و تأکید می کنند که زنان ذاتاً اصلاح طلب بوده و فقط با مبارزات رفرمیستی و اصلاح طلبانه در چارچوب همین نظام زن ستیز می توانند وضعیت خود را بهبود بخشند! و این دقیقاً همان فلسفه ای است که می گوید زندانبان و شکنجه گر خود را نیز دوست بدار زیرا زنان «ذاتاً» و در هر شرایطی «مسالمت جو و صلح طلب» اند! تاریخ نشان داده است که بدون مبارزات رادیکال هیچ پیشرفتی در زندگی زنان به دست نیامده است. در حقیقت اگر اصلاحاتی به نفع زنان و یا سایر ستم دیدگان در جامعه ای انجام شده، در نتیجه ای انقلابات و مبارزات رادیکال از پایین بوده است. مبارزات سیاهان و زنان در آمریکا در دهه ۶۰ و ۷۰ بر مبنای خواسته های اصلاح طلبانه و رفرمیستی به وجود نیامد. در واقع امثال مارتین لوتر کینگ و خواسته های رفرمیستی او نبود که جنبش سیاهان را آفرید، این فمینیست های رفرمیست نبودند که باعث و بانی اصلاحات در مورد مسایل زنان شدند، بلکه به دلیل اوضاع انفجاری در سطح جهان، و مبارزات سهمگین و خونین سیاهان و زنان بود که دولت های سرمایه داری اروپا و آمریکا مجبور شدند عقب بنشینند و تن به برخی اصلاحات دهند.

در واقعیت امر، این گرایشات و خطوط فکری-ایدئولوژیک جز حفظ و تداوم وضعیت موجود و بدتر شدن آن و جز به هدر دادن پتانسیل و نیروی عظیم زنان که هیچ نفعی در حفظ این نظام سرکوب گر ندارند و قادراند با مبارزات رادیکال و انقلابی خود پایه های پوسیده ای آن را بلرزانند، کار دیگری از پیش نخواهند برد. بنابراین چگونه می توان برنامه های مماشات طلبانه ای زنان اصلاح طلب حکومتی و غیرحکومتی را الگویی برای رسیدن به صلح و امنیت برای زنان دانست؟

این واقعیات نشان می دهند که ما در اوضاع بسیار سختی به سر می بریم. سختی در این است که با وجود نارضایتی عمیقی که در بین خیل عظیم زنان و سایر اقشار و طبقات مردمی، خصوصاً زحمت کشان وجود دارد، اما بدیلی انقلابی در مقابل آنان برای برون رفت از این اوضاع به وجود نیامده و کماکان جهان زیر سیطره ی بنیادگرایان مذهبی، مرتجعین رنگارنگ و امپریالیست های مردسالار قرار دارد. زنان در سراسر جهان در موقعیت فرودست قرار دارند، و در مقابل خشونت های سیستم پدر/مردسالارانه شکننده اند. سیستم یکی است و ستم بر زن یکی است و راهی برای دور زدن نیست. راه حل رهایی زنان در سیستم سرمایه داری مردسالار نهفته نیست چرا که این سیستم خود عامل و مبدأ عمده ای ادامه و تشدید فرودستی زنان در سطح جهان است.

آنچه که امروزه بیش از هر دوره در مقابل همه زنانی که حاضر نیستند تن به خشونت و فرودستی دهند این است که بتوانند با پیش برد هرچه وسیع تر مبارزه و اشاعه ای آگاهی در میان زنان به وسیله و متشکل کردن آنان بپردازند. بدون داشتن نیروی آگاه و متشکل زنان و سایر اقشار و طبقات مردمی با افق رهایی بشریت، هر چقدر هم که مبارزات خود به خودی توسط زنان، جوانان و یا زحمت کشان جامعه به وقوع بپیوندد، تغییری اساسی در مناسباتی که تشدید فرودستی زنان، سرکوب و اختناق و عمق بخشیدن به ستم و استثمار کل جامعه در سرلوحه اش قرار دارد، نمی دهد. همان طور که شرکت میلیون ها زن و مرد در مصر و تونس، نتوانست از درون مبارزات خود به خودی که نام «بهار عربی» را به خود گرفت، تغییری ریشه ای و بهاری واقعی برای زنان و سایر توده ها به وجود بیاورد؛ و نشان داد بدون یک آلترناتیو انقلابی واقعی که رهایی زنان در سرلوحه ی برنامه هایش قرار داشته باشد، حتا با حضور میلیون ها توده ی مشتاق و پرشور و از جان گذشته هم نمی توان از شر دولت های واپس گرا و وابسته به امپریالیست ها و تفکرات پراگماتیستی شان خلاص شد و دوباره همان روابط کهنه و پوسیده باقی مانده از رژیم سابق، به شکلی عمیق تر بازسازی خواهد شد.

اگر این تجربیات تلخ نتواند راهی در مقابل مان باز کند ما از تاریخ هیچ نیاموخته ایم و محکوم به تکرار آن خواهیم بود. آموختن این درس های تاریخی ضرورتی است در مقابل زنان که ستمی هزاران ساله و به وسعت جهان را تجربه کرده و می کنند. ضرورت بر درب می کوبد و تنها راه مقابله با این اوضاع راه اندازی جنبش انقلابی زنان، در جهت ساختن بدیلی انقلابی است که بتواند نفرت عمیق زنان و کل مردم ستم دیده را در جهت سرنگونی انقلابی تمام و کمال رژیم جمهوری اسلامی و قطع دست کلیه ای امپریالیست ها هدایت کند. باید فارغ از زمزمه های منفعت طلبان و محافظه کاران، بی باکانه در پی تغییری باشیم که متضمن امنیت و صلح و رهایی زنان و بشریت باشد. باید خودمان را برای مبارزاتی سخت آماده کنیم که محرک مبارزات کنونی ما برای تغییر طولانی و بنیادین جامعه باشد. باید جنبش انقلابی زنان را به راه بیندازیم که الهام بخش مبارزات زنان و کل توده ها در منطقه ی خاورمیانه و جهان باشد.

سفران زنان ۸ مارس (ایران-افغان) - آملسان
آورست ۲۰۱۵

* امسال کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ایران در لندن با تم زنان، صلح و امنیت برگزار می شود و ما تلاش کردیم که در این اطلاعیه فشرده ی نظرات خودمان را دربارهی این تم بیان کنیم.

On the 27th Anniversary of the Massacre of Political Prisoners in Iran

The life-and-death message of thousands of political prisoners of the 1980's: Revolutionary overthrow of the oppressive regime of the Islamic Republic!

The oppressive anti-women regime of the Islamic Republic has executed more than 1900 prisoners including political prisoners since 2014. Once more they have retained the number one position on a world scale! In the past six months, 570 prisoners have been hung!

Since Rohani's presidency and the Iranian regime's efforts to convince the US and European imperialists that they can be relied on as a "legitimate" and powerful state in helping them to come out of the capitalist and Middle East crisis, the regime has intensified the arrests and executions of their opponents. In turn the imperialist powers, in order to get out of the swamps of the Middle East crisis they are facing, and in order to recover from their capitalist crisis, shut their eyes and silently endorsed the executions, the intensification of the subordination of women, the imprisonment of the opposition, the repression and imprisonment of workers and toiling people by the Islamic state, as they have done throughout the past 37 years since the Islamic Regime came to power – and especially the massacre of political prisoners in the 1980's and particularly in the summer of 1988.

From when the Islamic regime first came to power, they announced that women must wear the hijab, the symbol of slavery, and enforced their barbaric and reactionary laws against women. They enforced organised patriarchal violence at home, work and in the society, and when they proclaimed all the revolutionary and militant parties and organisations as illegal, and under the name of the "Islamic Culture revolution", they attacked the universities, and when they were arresting and imprisoning the revolutionary youth..... they told the masses of people that the subjugation of women, oppression, torture and execution are all an inseparable part of their identity. And only through these means have they been able to continue their filthy existence.

Twenty-seven years have passed from these most horrific events of contemporary Iran. During these events, thousands of political prisoners were executed in less than two months. The best sons and daughters of the people secretly were hung or executed behind the prison walls. The extent of their crimes were so enormous that in order to hide any evidence, the executed prisoners were buried in mass graves under the cover of night. They hoped that by physically eliminating thousands of political prisoners, they could eliminate them from historical memory and hide from the new generation the prisoners' goal of building a world without oppression and exploitation, where they laid down their lives in struggle to achieve this goal. But the regime was not able to hide such a horrific crime from the people. Constant exposures by revolutionary and militant forces as well as the struggle of the families of the executed prisoners did not allow this crime to be forgotten. Revealing such a crime became another powerful reason for the masses to understand the anti-people and anti-women nature of this oppressive regime and to expose them even more.

A large portion of these political prisoners were women, those who rebelled against the rotten ruling anti-women system. These women were prosecuted not only for fighting against oppression and exploitation, but they were also tortured and sexually violated, because they were women, with the aim of teaching reactionary lessons to women in the society as a whole. But militant and revolutionary women turned the prison into a battle ground against the religious reactionary rulers. Torture, rape and execution could not make them surrender.

In the past seventeen years- ten years of the massacres- we were able to establish the slogan of "we will neither forgive nor forget" as a naked truth against those who deliberately tried hard to make this horrific crime of the Islamic Republic regime of Iran be forgotten. It was our organisation that first put this slogan into the political arena of Iran, and since then, the activists of our organisation have been severely attacked by the reformist trend, because these reformists know very well that this slogan leaves no room for compromise with the criminal regime of the Islamic Republic. The presentation of this slogan by revolutionary and radical women expresses this undeniable truth that the women can and must raise the flag of radical and fundamental change in the society, and the fulfilment of this slogan must remain as one of the most important demands of women and all the people of Iran.

We women, by continuing our struggle, will show that we will not forget nor forgive these brutal massacred thousands of women political prisoners who were the representatives of rebellion and fought for the emancipation of women. This commitment demands that thousands upon thousands of rebellious women who have had enough of the current situation step forward and ask, "for what reason have you executed our sisters?"! If demanding emancipation and rebelling against the most barbaric regime of our time is a "crime", therefore all of us women are "criminals", because all of us demand emancipation and want to rebel against outmoded, backward and barbaric regimes such as the Islamic Republic of Iran.

Today women and revolutionary militants, particularly the youth, not only value the message of life and death of these thousands of political prisoners, but they are also committed to the realisation of this slogan. Along this path, we cannot forget the massacre of the political prisoners nor forgive those who are responsible for such a crime.

The new generation of fighters can become the flag bearers of the anger and hatred of the people against the Islamic Republic regime, and like the martyrs of the 1980's, will accept nothing less than the revolutionary overthrow of the entire anti-women Islamic Republic regime of Iran.

8 March Women's Organisation (Iran-Afghanistan)

September 2015

Zum 27. Jahrestag des Massakers an politischen Gefangenen im Iran

Die Leben-und-Tod Botschaft von Tausenden politischen Gefangenen aus den 1980er Jahren: Revolutionärer Sturz des Unterdrücker-Regimes der Islamischen Republik!

Das unterdrückende, frauenfeindliche Regime der Islamischen Republik Iran hat über 1900 Gefangene, darunter politische Gefangene, seit 2014 hingerichtet. Einmal mehr haben sie ihre Position als Nummer Eins im Weltmaßstab behalten! In den vergangenen sechs Monaten haben sie 570 Gefangene gehängt!

Seit Rohani's Präsidentschaft und den Bemühungen des iranischen Regimes, den USA und europäischen Imperialisten – mit der Behauptung, dass sie sich auf den Iran als "legitimen" und mächtigen Staat verlassen könnten, aus der kapitalistischen und der Krise im Nahen Osten heraus zu kommen – hat das Regime die Verhaftungen und Hinrichtungen von ihren Gegnern intensiviert.

Die imperialistischen Mächte verschließen die Augen und billigen schweigend die Hinrichtungen, die verschärfte Unterdrückung der Frauen, die Inhaftierung der Opposition, die Unterdrückung und Inhaftierung von Arbeitern und Werktätigen durch den islamischen Staat – so wie es sie in den vergangenen 37 Jahren getan haben, als das islamische Regime an die Macht kam, und vor allem auch beim Massaker an politischen Gefangenen in den 1980er Jahren und insbesondere im Sommer 1988.

Seit das islamische Regime zum ersten Mal an die Macht gekommen ist, hat es angekündigt, dass Frauen den Hijab, das Symbol der Sklaverei, tragen müssen, und sie ihre barbarischen und reaktionären Gesetze gegen Frauen durchsetzen werden.

Mit diesen Gesetzen organisierten sie patriarchale Gewalt zu Hause, auf der Arbeit und in der Gesellschaft, und sie erklärten alle revolutionären und militanten Parteien und Organisationen als illegal. Unter dem Namen der "Islamischen Kulturrevolution" griffen sie die Universitäten an und inhaftierten die revolutionäre Jugend ... Den Massen des Volkes sagten sie, dass die Unterdrückung der Frauen, ihre Unterjochung, Folter und Hinrichtungen ein untrennbarer Teil ihrer Identität seien. Und nur durch diese Mittel waren sie in der Lage, ihre schmutzigen Existenz fortzusetzen.

Siebenundzwanzig Jahre sind von der schrecklichsten Zeit des zeitgenössischen Iran vergangenen. Während dieser Zeit wurden Tausende politische Gefangene in weniger als zwei Monaten hingerichtet. Die besten Söhne und Töchter der Menschen wurden heimlich oder hinter Gefängnismauern gehängt.

Das Ausmaß ihrer Verbrechen war so groß, dass sie, um jegliche Beweise zu verbergen, die hingerichteten Gefangenen in Massengräbern im Schutz der Nacht vergraben haben.

Sie hofften, dass sie durch die physische Vernichtung Tausender politischer Gefangener, sie auch aus der historischen Erinnerung beseitigen könnten und sie mit ihnen auch deren Ziele über den Aufbau einer Welt ohne Unterdrückung und Ausbeutung vor der neuen Generation verbergen könnten – denn das war, wofür sich die Gefangenen mit ihrem Leben im Kampf verschrieben hatten.

Aber das Regime war nicht in der Lage, ein solch schreckliches Verbrechen vor den Menschen zu verstecken. Durch die konstante Bekanntmachung von revolutionären und militanten Kräften sowie dem Kampf der Familien der hingerichteten Gefangenen war es nicht möglich, dass dieses Verbrechen vergessen wurde.

Die Enthüllung des Verbrechens wurde stattdessen ein weiterer kraftvoller Grund für die Massen, um den massen- und frauenfeindlichen Charakter dieses Unterdrücker-Regimes zu durchschauen und einmal mehr zu bekämpfen.

Ein großer Teil der politischen Gefangenen waren Frauen, die sich gegen das morsche frauenfeindliche System aufgelehnt hatten.

Diese Frauen wurden für den Kampf gegen Unterdrückung und Ausbeutung nicht nur strafrechtlich verfolgt, sie wurden auch gefoltert und sexuell missbraucht, weil sie Frauen waren, und mit dem Ziel, alle Frauen in der Gesellschaft mit den reaktionären Lehren zu erziehen.

Aber die militanten und revolutionären Frauen wandelten das Gefängnis in ein Schlachtfeld gegen die religiösen reaktionären Herrscher. Trotz Folter, Vergewaltigung und Hinrichtungen kapitulierten sie nicht.

In den vergangenen siebzehn Jahren – zehn Jahre des Massakers – konnten wir den Slogan "*wir werden weder verzeihen noch vergessen*" als nackte Wahrheit gegen diejenigen richten, die bewusst versucht haben, diese schrecklichen Verbrechen des Regimes der Islamischen Republik Iran vergessen zu lassen.

Es war unsere Organisation, die diesen Slogan als erste in die politische Arena des Iran eingebracht hat, und seitdem sind die Aktivistinnen unserer Organisation heftig von den reformistischen Kräften angegriffen worden. Denn die Reformisten wissen sehr gut, dass dieser Slogan keinen Raum für Kompromisse mit dem verbrecherischen Regime der Islamischen Republik lässt.

Das öffentliche Verbreiten dieses Slogans durch revolutionäre und radikale Frauen drückt die unbestreitbare Wahrheit aus, dass Frauen die Flagge von radikalem und grundlegendem Wandel in der Gesellschaft hissen können und müssen, und die Erfüllung dieses Mottos muss eine der wichtigsten Forderungen der Frauen und des ganzen Volkes im Iran sein.

Wir Frauen werden durch die Fortsetzung unseres Kampfes zeigen, dass wir das brutale Massaker an Tausenden politischen Gefangenen weder vergessen, noch vergeben. Frauen, die Vertreter der Rebellion waren und für die Emanzipation der Frauen kämpften.

Dieses Engagement verlangt, dass Tausende und Abertausende von rebellischen Frauen, die genug von der aktuellen Situation haben, einen Schritt nach vorne machen und fragen: "*aus welchem Grund haben Sie unsere Schwestern hingerichtet?*"!

Wenn anspruchsvolle Emanzipation und Rebellion gegen die barbarischsten Regime unserer Zeit ein "Verbrechen" sein soll, dann sind alle von uns Frauen "Kriminelle", denn alle von uns verlangen Emanzipation und wollen sich gegen überholte, rückschrittliche und barbarische Regimes wie der Islamischen Republik Iran wehren.

Frauen und revolutionäre Kämpfer von heute, vor allem der Jugend, wertschätzen nicht nur die Leben-und-Tod Botschaft dieser Tausender politischer Gefangener, sie sind auch zur Realisierung dieses Motto verpflichtet. Auf diesem Weg können wir weder das Massaker an den politischen Gefangenen vergessen, noch denen vergeben, die für eine solche Straftat verantwortlich sind.

Die Kämpfer der neuen Generation können die Fahnenträger der Wut und des Hasses der Menschen gegen das Regime der Islamischen Republik werden, wie die Märtyrer von den 1980er Jahren, und es wird nichts weniger akzeptiert werden als der revolutionäre Sturz des gesamten frauenfeindlichen Regimes der Islamischen Republik Iran.

They are maintaining a meaningful silence about how the Syrian crisis is the result of the US's aim to build "The greater Middle East" in the first place with their invasions of Afghanistan and Iraq. Now that the area has become a swamp for the US, which no imperialist solution can ever end, every leader in these war crimes is pursuing their own interests and covering their criminal, blood-stained hands amidst the global commotion.

They all avoid the reality of WHY thousands of women, men, children, elderly, young, handicapped, sick, etc. are crossing borders on foot or in sub-standard rubber boats, or crowding into meat trucks or trains to escape, dead or alive? What is the reason for these people's homelessness and misery? Who is the perpetrator?

Isn't it the patriarchal capitalist system in the first place, which is honorably supported by their Excellencies (these politicians) who are in fact trying to save it at any cost? Isn't the reason for this flood of refugees fleeing the Middle East and northern Africa to be found in the interference and wars fostered by these imperialists, who signed the firing orders for the conflagration that has spread day-by-day, with the entire region now in flames?

In facing the bitter reality that these refugees feel in their very bones, one should never forget that the civil war in Iraq and Syria is the continuation of the US and their allies' militarism, which was intended to ensure their own advantages. They destroyed Afghanistan in the name of "freedom for Afghani women" and bringing "democracy" and "fighting the Taliban"; and now the Taliban has become their partner in power, women are more oppressed than ever, and "democracy" is a demagogical charade that is trotted out every couple of years in elections. The same bitter story of destruction and fragmentation and homelessness took place in Iraq, where Islamic fundamentalist groups emerged, ensuring that the people of Iraq and Syria wouldn't see a day of peace. Out of 18 million Syrians, 230,000 have been killed, 11 million people displaced, 3 million children cannot attend schools, and more than 4 million people have fled across the country's borders. Almost four out of five Syrian refugees are either women or children. 145,000 refugee families live in Lebanon, Jordan, Egypt and even Iraq, one-fourth of whom emigrated under a woman's leadership or guardianship. Women have had to defend their families against extreme poverty, fear of imprisonment, threat and constant violence, disdain and rape. This gives only a glimpse of the conditions of Syria's homeless women, who, like always, are the first victims of war and occupation, and besides facing the enemy's dangers and threats, also face other kinds of threats, cruelty and rape from their menfolk who are otherwise sharing the same fate. They grapple with dangers and threats at every moment, with fewer resources at their disposal. Many women have been kidnapped and sold into sexual slavery or the flourishing prostitution markets of these countries, sometimes thousands of kilometers from their homes and families, under the control of mafia prostitution networks in Europe and the US, or they become domestic slaves. Women generally have responsibility for the children too, and, due to sexual discrimination, when overloaded boats capsize they lack the techniques and skills to swim, so together with their children become the major victims of the sea. This is not only the fate of Syrian women but also the fate of many women from Honduras, Nigeria, Myanmar, etc., who travel to other imperialist countries like the US and Australia, or even to the poorer countries like Turkey and Lebanon. Today the fate of millions of refugees and women, who have been displaced around the world without hope or a future, is intertwined.

One thing is certain: the perpetrators of all these displacements, killings, homelessness, rape, sexual violence, kidnapping, etc., are the European and US patriarchal imperialists who have helped or fostered the formation of Islamic fundamentalist tendencies in the Middle East and North Africa in order to preserve and stabilize their own privileges, and are supporting and strengthening them today. Despite the ideological-political opposition that they have with these regressive religious groups, not only have the imperialists not stopped supporting them, but they have also maintained the main source of their military equipment. Their privileges are preserved by the survival of this system, which is based on oppression and exploitation, even at the cost of killing and displacing millions of people in this region and throughout the world.

Everyone shouting "open the doors, we want fresh air!" across Europe's streets needs to be able to understand the message of this migration: "this life is not worthy of humanity". The people who have opened their doors and hearts to these tired and hopeless refugees today must be able to lead a movement that guarantees a world in which there are no borders, no nationalities, no sexuality, no barbed wire, no camps, no prisons, no wars, no bullets, no batons, no discrimination, no oppression, no exploitation, no hunger, no destruction, no homelessness, no banishment, no threats, no rape. Such a movement must go beyond commiseration, merci's and humanitarian assistance, and must engage in a revolutionary and fundamental fight! It must be a movement that has the potential to bring about such a world and we, the women and activists of the 8th of March Women's Organization, see ourselves as a part of this struggle to establish it.

*8 March Women's Organisation (Iran-Afghanistan)
September 2015*

No border, No nation, No gender

This situation is not tolerable any more, we must start a dynamic fight!



T

he picture of "Aylan", the three-year-old Syrian child who fell asleep forever, tired of the "death game" on the

Mediterranean shores, shook the world and reminded us that these conditions are no longer tolerable. Aylan came to notice for a short moment through the camera lenses when he was no longer alive, while according to the statistics at this very moment there are more than 20 million refugees who need a safe shelter to live. Their story is witness to the unbearable and shameful catastrophe that humanity is facing. These are people who had to bear the atrocities of migration, banishment and homelessness and step out onto a death route to escape occupation, reactionary war, national, racial, religious, sexual and other sorts of oppression... as well as the destruction of their environment, all in order to be able to make a better life for themselves and their children!

Although migration is hardly a new phenomenon, this wave of thousands of desperate people has compelled the media and the politicians, who at first deliberately held their silence, to speak about this "humanitarian catastrophe", especially in the countries that are the destination of the majority of the asylum seekers. Some of them sympathize demagogically with these asylum seekers and pretend to support them, while others clearly insist on anti-migration and war-mongering policies. It has reached the point that Angela Merkel, the leader of economic austerity in Europe, who is responsible for shattering pressures on lower class people – especially 'foreigners' – is posing flagrantly as a "savior angel" for the refugees. Her goal is not to sympathize and commiserate with the refugees, but either to absorb the Syrians, who were once at the top in the Middle East, as part of an educated professional labour force, so that they can rebuild the capitalist crisis-stricken Germany or else to make them, like other "foreigners", into part of a 'reserve army of labor' so as to help lower wages through "legal" and "illegal" work, and thereby enhance profitability, and also to fuel the fire of racist and anti-foreigner tendencies among the fascist parties and groups. The solution England and France offer to end the wave of immigration is to bomb Syria some more, which merely means greater destruction in the living hell where these wanderers once lived and where many who do not have the opportunity to escape are still trapped. The United States of America, the world leader in war, crime and killings, especially in the Middle East, has proposed to accept ten thousand Syrian refugees in order not to fall behind the "humanitarian" squad!

HASHTE MARS

Quarterly journal No. 36/ November 2015

Address:
ZAN

Postfach 850422
Koln 51029
Germany

E-mail:
zan_dem_iran@hotmail.com

www.8mars.com
[facebook.com/8MarsOrg](https://www.facebook.com/8MarsOrg)



Price: €3- £3